

اسلام در مسیر تاریخ

جلد بنجم

شکست خلافت در شهادت امامت و حفظ  
دین اسلامی

بخش اول: بیعت شکنی معاویه و قیام امام حسین..... ۸

فصل اول: علت قیام امام حسین ..... ۸

۱-۱- معرفی امام حسین(ع) ..... ۸

۱-۲- عدم بیعت با یزید ..... ۸

۱-۳- اراده الهی ..... ۱۲

۱-۴- دعوت کوفیان ..... ۱۳

۱-۵- تغییر در دین ..... ۱۴

فصل دوم: پیشگویی شهادت امام حسین ..... ۲۲

۲-۱- روایت «رأس الجالوت» ..... ۲۲

۲-۲- روایت «کعب» ..... ۲۲

۲-۳- حدیث «اسماء بنت عمیس» ..... ۲۲

۲-۴- حدیث «ام الفضل» ..... ۲۳

۲-۵- حدیث مقتل خوارزمی ..... ۲۴

۲-۶- روایت «زینب بنت جحش» ..... ۲۵

۲-۷- حدیث «أنس بن مالک» ..... ۲۵

۲-۸- حدیث «ابو امامة» ..... ۲۶

۲-۹- روایت «ام سلمه» ..... ۲۶

۲-۱۰- روایات «عایشه» ..... ۲۹

۲-۱۱- روایت «معاذ بن جبل» ..... ۳۱

۲-۱۲- روایت «سعید بن جمهان» ..... ۳۱

۲-۱۳- روایت «ابن عباس» ..... ۳۲

۲-۱۴- روایات «امام علی(ع)» ..... ۳۲

۲-۱۵- روایت «أنس بن حارث» و شهادت او ..... ۳۹

۲-۱۶- روایت «مردی از بنی اسد» ..... ۳۹

فصل سوم: خروج امام حسین و یارانش از مرینه ..... ۴۱

۳-۱- حرکت امام حسین (ع) به سوی مکه ..... ۴۱

۳-۲- فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه ..... ۴۳

۳-۳- حرکت امام علیه السلام به سوی عراق و ممانعت اطرافیان ..... ۴۵

۳-۳-۱- گفتگوی ابن زبیر با امام(ع) ..... ۴۵

۳-۳-۲- گفتگوی امام(ع) با ابن عباس ..... ۴۶

۳-۳-۳- نامه امام(ع) به برادرش محمد بن حنفیه و بنی هاشم ..... ۴۷

۳-۳-۴- ممانعت عاملان حکومت ..... ۴۷

۳-۳-۶- نامه عمره دخت عبد الرحمان ..... ۴۹

۳-۳-۷- گفتگوی امام علیه السلام با عبدالله بن عمر ..... ۴۹

۳-۳-۸- امام(ع) و عبدالله بن مطیع ..... ۵۰

۳-۴- توجه امام(ع) به سوی عراق و خطبه آن حضرت ..... ۵۰

۵۱	۳-۵- دستورات خلیفه یزید به ابن زیاد .....
۵۱	۳-۶- کسی که میبنداشت سلاح بر حسین کارگر نیست .....
۵۲	۳-۷- امام <small>علیه السلام</small> و زهیر بن قین .....
۵۳	۳-۸- دریافت خبر کشته شدن مسلم وهانی .....
۵۴	۳-۹- شهادت مسلم و بازگشت اطرافیان سودجو .....
۵۶	۳-۱۰- برخورد امام <small>علیه السلام</small> با حرّ .....
۶۲	فصل چهارم: فرود قافله کربلا به کرب و بلا .....
۶۲	۴-۱- ورود امام حسین(ع) به کربلا .....
۶۵	۴-۲- ورود عمر بن سعد به کربلا .....
۶۶	۴-۳- عمر سعد استفسار میکند .....
۶۶	۴-۴- مکاتبه عمر سعد وابن زیاد .....
۶۷	۴-۵- ابن زیاد فراخوان عام میدهد .....
۶۸	فصل پنجم: بستن آب به روی عترت رسول خدا(ص) .....
۶۹	۵-۱- درگیری بر سر آب .....
۶۹	۵-۲- امام <small>علیه السلام</small> پیش از جنگ اتمام حجت میکند .....
۷۰	۵-۳- ابن زیاد مانع بازگشت امام <small>علیه السلام</small> می شود .....
۷۱	۵-۴- ابن زیاد به عباس و برادرانش امان میدهد .....
۷۱	فصل ششم: شب عاشورا .....
۷۲	۶-۱- حسین <small>علیه السلام</small> مهلت میخواهد .....
۷۳	۶-۲- سخنان امام <small>علیه السلام</small> در شب عاشورا .....
۷۳	۶-۳- پاسخ اهل بیت و یاران امام <small>علیه السلام</small> .....
۷۴	۶-۴- سند دیگری برای این روایت .....
۷۵	۶-۵- امام <small>علیه السلام</small> از شهادت میگوید و خواهر راضبوری میدهد .....
۷۶	۶-۶- شب مردان خدا .....
۷۷	فصل هفتم: روز عاشورا .....
۷۷	۷-۱- بشارت به شهادت .....
۷۷	۷-۲- دعای امام <small>علیه السلام</small> در روز عاشورا .....
۷۸	۷-۳- سخنرانی نخست امام <small>علیه السلام</small> .....
۸۰	۷-۴- سخنان زهیر بن قین .....
۸۱	۷-۵- توبه حرّ و موعظه برای کوفیان .....
۸۲	۷-۶- سخنرانی دوم امام <small>علیه السلام</small> .....
۸۴	۷-۷- نفرین امام و استجاب آن .....
۸۵	فصل هشتم: یورش سپاه خلافت به خیم امام حسین <small>علیه السلام</small> .....
۸۶	۸-۱- یورش جناح راست سپاه عمر سعد و ... ..
۸۸	۸-۲- یورش جناح چپ و شهادت کلبی و همسر او .....
۸۸	۸-۳- یورش جناح راست و شهادت مسلم بن عوسجه .....

- ۸-۴- یزید بن زیاد توبه گر تیر انداز ..... ۸۹
- ۸-۵- شهادت چهار نفر در یک مکان ..... ۸۹
- ۸-۶- شهادت بُریر ..... ۸۹
- ۸-۷- شهادت عمرو بن قرظہ انصاری ..... ۹۰
- ۸-۸- مبارزه یزد بن سفیان و حرّ ..... ۹۱
- ۸-۹- آتش زدن خیمه ها ..... ۹۱
- ۸-۱۰- نماز خوف ..... ۹۲
- ۸-۱۱- شهادت حبیب بن مظاهر ..... ۹۲
- ۸-۱۲- شهادت سعید حنفی ..... ۹۴
- ۸-۱۳- شهادت زهیر بن قین ..... ۹۴
- ۸-۱۴- شهادت نافع بن هلال جملی ..... ۹۵
- ۸-۱۵- دو غفّاری جان بر کف ..... ۹۷
- ۸-۱۶- دو جابری و حنظله ..... ۹۷
- ۸-۱۷- شهادت عابس و شونب ..... ۹۸
- ۸-۱۸- فرار ضحاک مشرقی ..... ۹۹
- ۸-۱۹- شہدای دیگر ..... ۹۹
- فصل نهم: شهادت اهل بیت رسول الله ﷺ ..... ۱۰۵
- ۹-۱- علی اکبر اولین شهید آل البيت ..... ۱۰۵
- ۹-۲- عبدالله بن مسلم بن عقیل ..... ۱۰۷
- ۹-۳- جعفر بن عقیل بن ابی طالب ..... ۱۰۸
- ۹-۴- عبد الرحمان بن عقیل بن ابی طالب ..... ۱۰۸
- ۹-۵- محمد بن عبدالله بن جعفر ..... ۱۰۹
- ۹-۶- عون بن عبدالله بن جعفر ..... ۱۰۹
- ۹-۷- شهادت دو پسر امام حسن ﷺ ..... ۱۰۹
- فصل دهم: شهادت برادران امام حسین ﷺ ..... ۱۱۱
- ۱۰-۱- شهادت ابو بکر بن علی ﷺ ..... ۱۱۱
- ۱۰-۲- شهادت عمر بن علی ﷺ ..... ۱۱۱
- ۱۰-۳- عثمان بن علی ﷺ ..... ۱۱۲
- ۱۰-۴- جعفر بن علی ..... ۱۱۲
- ۱۰-۵- عبدالله بن علی ﷺ ..... ۱۱۲
- ۱۰-۶- شهادت عباس بن علی ﷺ ..... ۱۱۳
- فصل یازدهم: شهادت کودکان اهل البيت ﷺ ..... ۱۱۵
- ۱۱-۱- شهادت شیر خواره ..... ۱۱۵
- ۱۱-۲- شهادت کودکی دیگر ..... ۱۱۵
- ۱۱-۳- شهادت نوجوانی مضطرب ..... ۱۱۶
- ۱۱-۴- شهادت نوجوان امام حسن ﷺ ..... ۱۱۶

۱۱۷	۱۱-۵- شهادتگاه امام حسین <small>علیه السلام</small> .....
۱۱۷	۱۱-۶- یورش پیاده نظام به خیام آل رسول <small>صلی الله علیه و آله</small> .....
۱۱۸	۱۱-۷- آخرین نبرد امام <small>علیه السلام</small> .....
۱۱۸	۱۱-۸- فریاد زینب .....
۱۱۸	فصل دوازدهم: شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> .....
۱۱۹	۱۲-۱- سپاه خلافت به تاراج اموال اهل بیت پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> میگردانند .....
۱۱۹	۱۲-۲- آخرین شهید .....
۱۲۰	۱۲-۳- قاتل حسین <small>علیه السلام</small> جایزه میخوهد! .....
۱۲۰	۱۲-۴- جسد امام <small>علیه السلام</small> مورد تاخت و تاز قرار میگیرد .....
۱۲۰	فصل سیزدهم: عزاداران حسین <small>علیه السلام</small> در مدینه .....
۱۲۰	۱۳-۱- نوحه گراول «ام سلمه» زوجه رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> .....
۱۲۱	۱۳-۲- نوحه گر دوم «ابن عباس» .....
۱۲۲	۱۳-۳- نوحه گر سوم .....
۱۲۲	<b>بخش دوم: وقایع پس از شهادت امام حسین</b> .....
۱۲۲	فصل اول: شهادت امام حسین (ع) و اسارت اهل بیت پیامبر (ص) .....
۱۲۳	۱-۱- سرهای شهیدان میان قاتلان تقسیم میشود .....
۱۲۴	۱-۲- سپاه خلافت حرم رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small> را به کوفه میبرد .....
۱۲۵	۱-۳-۱- خطابه اهل بیت پیامبر (ص) بر علیه یزیدیان .....
۱۲۵	۱-۳-۲- خطبه زینب <small>علیه السلام</small> .....
۱۲۶	۱-۳-۳- خطبه فاطمه دخت حسین <small>علیه السلام</small> .....
۱۲۷	۱-۳-۴- خطبه ام کلثوم .....
۱۲۸	۱-۴- آل البیت در دارالیماره .....
۱۳۱	۱-۵- خبر شهادت امام <small>علیه السلام</small> به مدینه میرسد .....
۱۳۲	۱-۶- دفن اجسادشها .....
۱۳۲	۱-۷- یزید از کشته شدن حسین با خیر میشود .....
۱۳۳	۱-۸- اسیران اهل البیت را به پایگاه خلافت میبرند .....
۱۳۳	فصل دوم: یزید و یزیدیان از اسرای آل البیت استقبال میکنند .....
۱۳۳	۲-۱- ورود اسیران به شهر دمشق .....
۱۳۳	۲-۱-۱- خواسته ام کلثوم از شمر .....
۱۳۴	۲-۱-۲- عید شامیان .....
۱۳۴	۲-۱-۳- خواسته سکینه .....
۱۳۴	۲-۱-۴- ورود اسیران اهل البیت به پایتخت خلافت اسلامی .....
۱۳۵	۲-۲- اسیران آل البیت در مجلس یزید .....
۱۳۶	۲-۲-۱- گفت وگویی امام سجاد <small>علیه السلام</small> با یزید .....
۱۳۷	۲-۲-۲- دانشمندی از یهود یزید را استیضاح میکند .....
۱۳۷	۲-۲-۳- مرد شامی عترت پیامبر را به کنیزی میطلبد .....

۱۳۸	..... ۲-۲-۴- سر حسین <small>علیه السلام</small> فراروی خلیفه مسلمانان
۱۳۹	..... ۲-۲-۵- خلیفه مسلمانان به اشعار ابن زبیری تمثّل میجوید
۱۴۰	..... ۲-۲-۶- سخنان زینب <small>علیها السلام</small> در دارالخلافة
۱۴۲	..... ۲-۲-۷- زن یزید تعجب و سؤال میکند
۱۴۳	..... ۲-۳- سر حسین <small>علیه السلام</small> به مدینه فرستاده میشود
۱۴۴	..... ۲-۴- سخنان امام سجاد <small>علیه السلام</small> در مسجد دمشق
۱۴۵	..... ۲-۵- اقامه عزا در پایتخت خلیفه
۱۴۶	..... فصل سوم: باز گرداندن ذریة رسول خدا به مدینه الرسول <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>
۱۴۶	..... ۳-۱- اسیران ال محمد (ص) و رسوایی حکومت ال امیه
۱۴۶	..... ۳-۲- ورود اهل البیت به کربلا
۱۴۷	..... ۳-۳- اقامه عزا بیرون مدینه
۱۴۸	..... ۳-۴- ورود به مدینه
۱۴۸	..... ۳-۵- امام سجاد <small>علیه السلام</small> چهل سال عزا میگیرد
۱۴۹	..... ۳-۶- سراین زیاد فراروی امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۱۴۹	..... ۳-۷- حال مکتب خلفا پس از شهادت حسین
۱۵۰	..... ۳-۷-۱- عطاء و بخشش
۱۵۱	..... ۳-۷-۲- ندامت و سردرگمی
۱۵۲	<b>بخش سوم: نهضت‌های حرمین شریفین پس از شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> ۱۵۲</b>
۱۵۲	..... فصل اول: نهضت مدینه
۱۵۳	..... ۱-۱- فرستادگان یزید به سوی ابن زبیر
۱۵۵	..... ۱-۲- هیئت نمایندگی مدینه نزد یزید
۱۵۶	..... ۱-۳- نهضت صحابه و تابعین
۱۵۷	..... ۱-۴- امام سجاد <small>علیه السلام</small> زنان و کودکان بنی امیه را پناه میدهد
۱۵۷	..... ۱-۵- بنی امیه از یزید یاری خواستند
۱۵۸	..... ۱-۶- دستورات خلیفه به فرمانده سپاهش
۱۵۹	..... ۱-۷- سرود خلیفه مسلمانان
۱۶۰	..... ۱-۸- سپاه خلیفه در مسیر مدینه و مکه
۱۶۲	..... ۱-۹- سپاه خلافت حرم رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> را مباح اعلام میکند
۱۶۳	..... ۱-۱۰- بیعت گرفتن از مردم مدینه بر اینکه برده خلیفه یزید باشند
۱۶۴	..... ۱-۱۱- فرستادن سرها برای یزید
۱۶۶	..... فصل دوم: نهضت مکه
۱۶۶	..... ۲-۱- حرکت سپاه خلافت به سوی مکه و مناجات فرمانده آن
۱۶۷	..... ۲-۲- سپاه خلافت رجز میخواند و کعبه را به آتش میکشد
۱۶۹	..... ۲-۳- حجاج برای بار دوم کعبه را هدف میگیرد
۱۷۱	..... ۲-۴- آتش گرفتن کعبه و نزول صاعقه
۱۷۲	..... ۲-۵- شادی حجاج از احتراق بیت الله

- ۶-۲- پایان کار ابن زبیر و فرستادن سرها به شام ..... ۱۷۳
- ۷-۲- حجاج گردن صحابه پیامبر ﷺ را نشان میگذارد ..... ۱۷۳
- ۸-۲- پایان قیام حرمین و آغاز نهضت‌های دیگر ..... ۱۷۴
- ۹-۲- نهضت کنندگان خلافت را ضعیف کردند و ائمه علیهم السلام ..... ۱۷۴
- ۱۰-۲- آثار و نتایج قیام حضرت سید الشهداء ..... ۱۷۴

## بخش اول: بیعت شکنی معاویه و قیام امام حسین

### فصل اول: علت قیام امام حسین

#### ۱-۱- معرفی امام حسین (ع)

حسین بن علی بن ابی طالب (ع). مادرش فاطمه زهرا (ع) دخت گرامی رسول خدا (ص). کنیه اش ابو عبدالله، و لقبش سبط اصغر و شهید کربلا. در سوم شعبان سال چهارم هجری در مدینه به دنیا آمد و در دهم محرم سال ۶۱ هجری همراه با اهل بیت و یارانش در کربلا به دست یزیدیان به شهادت رسید. مزار آن حضرت در کربلای عراق است.<sup>۱</sup>

#### ۱-۲- عدم بیعت با یزید

طبری و دیگر مورخان در بیان این موضوع گویند: «یزید بن معاویه هنگامی که در ماه رجب سال ۶۰ هجری پس از مرگ پدرش به خلافت رسید اولین و مهم ترین انگیزه اش گرفتن بیعت از چند نفری بود که در حیات معاویه از بیعت برای قبول ولایت عهدی او سر باز زده بودند بدین خاطر طی نامه‌ای به «ولید بن عتبّه» فرماندار مدینه، او را از مرگ معاویه آگاه کرد و در نامه کوچک تری به اندازه گوش موش به او فرمان داد: «اما بعد، حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را برای بیعت کردن فرا بخوان و به شدت تحت فشار بگذار تا بدون چون و چرا بیعت کنند والسلام.»<sup>۱</sup>

نامه یزید به ولید رسید و مروان به او پیشنهاد کرد: هم اکنون به دنبال ایشان فرست و آنان را به بیعت و طاعت فرا بخوان تا اگر نپذیرفتند گردنشان را بزنی، چون این‌ها اگر از مرگ معاویه آگاه شوند هر یک به سوئی روند و مخالفت و نافرمانی خود را آشکار سازند و مردم را به خود دعوت کنند؛ مگر عبدالله بن عمر که از جنگ و درگیری پروا دارد و تنها بی درد سرش را می‌پذیرد!»<sup>۱</sup>

ولید، عبدالله بن عمر و بن عثمان را به دنبال حسین و ابن زبیر فرستاد. عبدالله آنها را در مسجد یافت و پیام حاکم را برای حضور در ساعتی غیر عمومی بدانان ابلاغ کرد. آن دو گفتند: «برگرد که ما به زودی نزد او می‌آئیم» سپس حسین به ابن زبیر گفت: «به نظر من حاکم سرکش این قوم هلاک شده و او به دنبال ما فرستاده تا پیش از پخش خبر در بین مردم از ما بیعت بگیرد» ابن زبیر گفت: «من هم جز این را گمان ندارم»

---

<sup>۱</sup> - مراجعه کنید: تاریخ طبری، ابن اثیر، ذهبی و ابن کثیر، حوادث سالهای ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ هجری، و نیز به شرح حال ایشان در تاریخ بغداد، تاریخ دمشق، استیعاب، اسدالغابه، اصابه و طبقات ابن سعد چاپ جدید.

۱- تاریخ طبری، باب خلافت یزید بن معاویه، ج ۶ ص ۱۸۸.



حسین بر خاست و یاران و سلحشوران خانه اش را همراه گرفت و به سوی خانه ولید روان شد و به ایشان گفت: «من تنها وارد می‌شوم، ولی اگر شما را فرخواندم یا صدای بلند و پرخاشگرانه اش را شنیدید به زور وارد شوید و به سوی من آیید و گرنه بر جای خود بمانید تا نزد شما باز گردم» سپس وارد بر ولید شد.

ولید در حالیکه مروان نزد او نشسته بود نامه یزید را برای حسین خواند و از او خواست تا بیعت کند. حسین کلمه استرجاع-انا لله و انا الیه راجعون- بر زبان آورد و گفت: «کسی چون من هرگز بیعت سری و پنهانی نمی‌کند، چنانکه تو نیز بیعت سرّ و نهان مرا کافی نمی‌دانی تا آنگاه که آشکار و عیانش گردانی و فراروی مردمش بستانی».

ولید گفت: «آری» حسین گفت: «پس هر گاه که مردم را برای بیعت فراخواندی ما را هم با مردم فراخوان می‌کنی و کار یکباره می‌شود» ولید که مردی عافیت خواه بود به او گفت: «با نام خدا بازگرد» مروان بدو گفت: «بخدا سوگند اگر اکنون از تو جدا شود و بیعت نکند دیگر بدین گونه بر او دست نیابی مگر آنگاه که کشته‌های شما و آنها بسیار گردد. این مرد را زندانی کن. او نباید از نزد تو برود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی!» حسین که چنین دید بشورید و گفت: «یا بنی الزرقاء! تو مرا می‌کشی یا او؟ بخدا سوگند که دروغ گفתי و گناه افروختی!»<sup>۲</sup>

در تاریخ ابن اعثم، مقتل خوارزمی، مثير الأحزان و لهوف گویند:

یزید به ولید نوشت و فرمانش داد تا از همه مردم مدینه بیعت عمومی و از حسین بیعت خصوصی بگیرد، و پیامش داده بود که: «اگر نپذیرفت گردنش را بزنی!» تا آنجا که گویند: حسین به خشم آمد و به مروان گفت: «وای بر توای زاده زرقاء! تو دستور زدن گردن مرا می‌دهی؟ دروغ گفתי و پستی آوردی، ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و یزید فاسق شرابخوار و آدم کش است و همانند منی با مثل او بیعت نمی‌کند»<sup>۳</sup> طبری گوید: «ولید که مردی عافیت خواه بود به حسین گفت: «با نام و یاد خدا باز گرد» گویند روز بعد مروان به حسین رسید و گفت: «سخنم را بشنو تا رستگار شوی!» حسین گفت: «بگو»

---

۱- ابن اثیر در تاریخ خود، الکامل، ج ۴ ص ۱۶۰ چاپ اروپا گوید: مروان و فرزندان او را برای مذمت و بدگوئی «بنو الزرقاء»-زرقاء زاده- می‌گفتند، چون زرقاء دختر موهب جدّه مروان بن حکم از زنان بد کاره ای بود که با نسب پرچم بر بالای خانه خود پذیرای بد کاران بود.

۲- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰.

۳- اللهوف فی قتلی الطفوف تالیف ابن طاووس حسینی متوفای

۶۱۴ هـ، چاپ بیروت، ص ۹-۱۰ ←

مروان گفت: «با امیر المؤمنین یزید بیعت کن که این برای تو در هر دو جهان بهتر باشد!» و حسین گفت: «أنا لله وأنا اليه راجعون! خدا حافظ اسلام! که امت را شبانی چون یزید آمد!»<sup>۱</sup>

اما ابن زبیر را تحت فشار قرار دادند و او بهانه تراشید و پیش ولید رفت. ولید سپس عبدالله بن عمر را خواست و به او گفت: «با یزید بیعت کن» عبدالله گفت: «هر گاه مردم بیعت کردند بیعت میکنم» و انتظار کشید تا خبر بیعت شهرها را شنید و نزد ولید آمد و با او بیعت کرد.<sup>۲</sup>

عمر بن علی گوید: هنگامی که برادرم حسین از بیعت با یزید امتناع کرد نزد او رفتم و تنه‌ایش دیدم به او گفتم: فدایت گردم ای ابا عبدالله! برادرت ابومحمد، حسن از قول پدرش مرا خبر داد- در این هنگام اشکم پیشی گرفت و هق هق گریه ام به هوا برخاست- او مرا در

آغوش کشید و گفت: «آیا به تو خبر داد که من کشته می‌شوم؟» گفتم: یا بن رسول الله غریب و تنها شدم! فرمود: «تو را به حق پدرت سوگند می‌دهم، آیا پدرم از کشته شدن من خبر داد» گفتم: آری، اکنون چرا «تأویل» نمی‌کنی و با بیعت خود این (قضا) را تغییر نمی‌دهی؟ فرمود: «پدرم مرا خبر داد که رسول خدا ﷺ او را از کشته شدنش و کشته شدنم، و این که قبر من نزدیک قبر اوست، آگاه ساخته است! تو گمان می‌کنی چیزی را می‌دانی که من نمی‌دانم؟! (نه) من هرگز تسلیم پستی و زبونی نمی‌شوم! و یقیناً فاطمه به دیدار پدرش می‌رود و از آنچه که این امت بر ذریه اش روا داشتند شکوه می‌کند و هرگز کسی که با آزار ذریه اش او را آزرده باشد وارد بهشت نگردد».<sup>۱</sup>

آری، حاکمان آن دوران و پیروانش عادت کرده بودند که تغییر احکام خدا را «تأویل» بنامند،<sup>۲</sup> تا آنجا که به تدریج تبا در ذهنی لفظ «تأویل» تغییر شده بود و این معنی شایع و مقبول، بدین خاطر بود که معاصران امام حسین علیه السلام که خبر شهادت او را در عراق، از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند اصرار داشتند که امام علیه السلام این قضای الهی را با نرفتن به عراق «تأویل» نماید، یعنی تغییرش دهد! چنانکه برخی فراتر رفته و از امام خواستند که با بیعت خود آن را «تأویل» و تغییر دهد! و این همان خواسته «عمر بن علی» است که گفت: «چرا تأویل و بیعت نمی‌کنی؟» یعنی چرا قضای الهی را که کشته شدن است با بیعت خود تغییر نمی‌دهی؟! این معنی از گفتگوی «محمد بن حنفیه» با برادرش حسین علیه السلام نیز- اگر چه بدان تصریح نکرده- دانسته می‌شود. بنگرید:

---

- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۱۰. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۰-۱۸۵.  
۱- مثير الاحزان، ص ۱۴-۱۵، لهوف، ص ۹-۱۰، و نیز فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی.  
۲- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰-۱۹۱.  
۱- لهوف، ص ۱۱.  
۲- شرح آن در بحث اجتهاد گذشت.

طبری، شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند: هنگامی که حسین علیه السلام عزم خروج از مدینه کرد، محمد بن حنفیه به او گفت: «برادر! تو محبوب ترین و عزیز ترین مردم نزد من هستی و من نصیحت و خیر خواهی خود را برای کسی ذخیره نکردم به جز برای تو که از همه بدان سزاوارتری. اکنون، تا می توانی از بیعت با یزید بن معاویه و رفتن به شهرها دوری گزین. سپس فرستادگانت را نزد مردم فرست و آنها را به پیروی از خود فرا بخوان تا اگر مردم با تو و برای تو بیعت کردند، خدای را سپاس گویش و اگر پیرو دیگری شدند خداوند به خاطر آن از عقل و دینت نکاهد، و فضل و مروّتت زایل نگردد. من بیم آن دارم که تو وارد شهری از این شهرها شوی و مردم دچار دو دستگی شوند: گروهی با تو و گروهی بر ضدّ توبه جان هم افتند و در نتیجه تو سپر بلا و هدف اولین نیزه های آن باشی و در آن حال، بهترین شخص این امت با والاترین شخصیت و برترین پدر و مادر، خونس تباه و اهلش خوار گردند!» امام حسین علیه السلام به او فرمود: «برادر! به کجا بروم؟» گفت: «در مکه فرود آی که اگر در آنجا امنیت خاطر بیابی همانجا بمانی، و اگر آرامت نگذاشتند به دل بیابانها و بلندای کوهها بروی و منطقه به منطقه را بکوچی تا بنگری کار این مردم به کجا می کشد، در آن صورت تو با رأی صحیح و نظر صائب به استقبال آن خواهی رفت.»<sup>۱</sup>

در فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی، پس از آن آمده است: حسین به او گفت: «برادر! به خدا سوگند اگر در دنیا هیچ پناهگاه و جایگاهی هم نباشد، هرگز با یزید بن معاویه بیعت نمی کنم، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خدایا! یزید را برکت مده!» در این حال محمد بن حنفیه این سخن را قطع کرد و به گریه پرداخت. حسین علیه السلام نیز مدتی با او گریست. سپس فرمود: «برادر! خدا از سوی من پاداشت دهد که خیر خواهی کردی و به درستی نظر دادی. من امیدوارم که - اگر خدا بخواهد - رأی تو موفق و استوار باشد. من اکنون عازم مکه هستم و برای آن، خود و برادران و برادر زادگان و شیعیانم همگی آماده شده ایم، خواسته آنها خواسته من و رأی آنها رأی من است. اما تو ای برادر! بر تو باکی نیست که در مدینه بمانی و دیده بان من بر آنها باشی و چیزی از رفتار و کردار آنها را از من مپوشانی.» سپس فرمود قلم و کاغذ آوردند و این وصیّت را برای برادرش محمد نوشت:

وصیّت امام حسین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

«این وصیتی است از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به برادرش محمد معروف به ابن الحنفیه. حسین شهادت می‌دهد که خدائی جز خدای یگانه نباشد، یگانه و بی شریک، و این که محمد بنده و فرستاده اوست که به حق واز نزد حق آمد، واینکه بهشت و جهنم حق است، و قیامت بدون تردید خواهد آمد، و خداوند تمام مردگان را بر می‌انگیزد، و من برای سرکشی و عیاشی و افساد و ظلم خروج نکردم. بلکه تنها به خاطر اصلاح در امت جدّم صلی الله علیه و آله قیام نمودم و برآنم تا امر به معروف و نهی از منکر کرده و بر سیره جدّم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام <sup>۱</sup> راه بیویم. پس هرکه از من می‌پذیرد حق خواهانه بپذیرد که خدا اولی <sup>۲</sup> به حق است، و هر کس این روش را نمی‌پذیرد صبوری می‌کنم تا خدا به حق، بین من و این قوم، داوری نماید که او بهترین داوران است. این وصیت من به توست ای برادر! توفیق من تنها به دست خداست، بر او توکل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم».

سپس نوشته را لوله کرد و با انگشتر خود مهرش نمود و به برادرش محمد سپرد و با او وداع کرد و در دل شب به راه افتاد. <sup>۲</sup>

### ۳-۱- اراده الهی

در روایت دیگری گوید: حسین پس از این واقعه از منزل خود برون شد و نزد قبر جدش آمد و گفت: «سلام بر تو ای رسول خدا! من حسین پسر فاطمه، جوجه و جوجه زاده ونوه توأم؛ همان ثقل (گرانی) که در امت خود به جایش نهادی. ای نبی خدا! گواه آنها باش که مرا وا گذاشته اند و رهایم ساختند و حمایت نکردند! این شکوای منست به تو تا گاه دیدار فرا رسد. درود خدا بر تو باد». سپس به نماز ایستاد و تا طلوع فجر در رکوع و سجود بود <sup>۳</sup>

در روایت دیگری گوید: پس از ادای رکعاتی از نماز خود گفت: «خدایا! این قبر پیامبر تو محمد صلی الله علیه و آله است و من پسر دختر پیامبرت هستم، اکنون بلائی بر من رسیده که آن را می‌دانی. خدایا! من معروف

---

۱- تحریف گران قوم پس از عبارت: سیره جدم و پدرم علی بن ابیطالب» عبارت: «و سیره خلفای راشدین مهدیین رضی الله عنهم» را به سخنان امام علیه السلام افزوده اند! در حالی که اصطلاح «خلفای راشدین» اصطلاحی است که پس از دوران حکومت امویان جعل و به کار گرفته شده و در هیچ یک از نصوص پیش از آن یافت نشده است. مراد از خلفای راشدین نیز، کسانی اند که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنبال هم به حکومت رسیدند که امام علی علیه السلام یکی از آنهاست و عطف «راشدین» بر نام امام علیه السلام صحیح نیست. همه اینها دلیل آن است که این جمله بر سخن امام علیه السلام افزوده شده است.

۲- فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۳۴. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۳- مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.

را دوست و منکر را دشمن میدارم. ای ذی الجلال والاکرام! به حق این قبر و به حق کسی که در آن است، از تو می‌خواهم آنی را برای من بر گزینی که مورد رضای تو و رضای پیامبر تو و رضای مؤمنان باشد» سپس در کنار قبر به گریه پرداخت تا آنگاه که به نزدیکی‌های صبح رسید سر خود را روی قبر نهاد و به خواب رفت و دید رسول خدا ﷺ در حلقه‌ای انبوه از فرشتگان سر رسید و حسین را در آغوش گرفت و به سینه خود فشرد و بین دیدگانش را بوسید و فرمود: «حبيب من حسين! گوئی تو را می‌بینم که به زودی در خون خود آغشته می‌گردد، در سرزمین کربلا در میان گروهی از امت من، با سوز عطش بدون آنکه آبی بنوشی و ذبح و سر جدا می‌شوی و اینان در همان امید وار شفاعت من هستند! آنها را چه می‌شود! خدا هرگز شفاعتم را به ایشان نرساند! آنها را نزد خدا بهره‌ای نباشد. حبيب من حسين! پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند. آنها مشتاق دیدار تو اند. تو را در بهشت درجاتی است که جز با شهادت بدان‌ها نمی‌رسی...»<sup>۱</sup>

پس از آن به سوی قبر مادر و برادرش رفت و با آنها وداع کرد.<sup>۲</sup>

#### ۴-۱- دعوت کوفیان

خبر مرگ معاویه و امتناع حسین و ابن زبیر و ابن عمر از بیعت به کوفه رسید. کوفیان اجتماع کردند و در نامه‌ای به امام علیه السلام نوشتند: «... اما بعد، سپاس خدای را که دشمن جبار سرکش شما را هلاک کرد، دشمنی که بر دین امت یورش برد و فرمانروایی شان را ربود و ستمکارانه بر آنها حکومت کرد... پس دور و نابود باد، همان گونه که قوم ثمود درو و نابود شدند.

اکنون (بدان که) ما را امام و پیشوائی نیست. به سوی ما بیا که امید است خداوند به وسیله تو ما را به حق یکپارچه گرداند. و این نعمان بن بشیر- حاکم کوفه - در قصر فرمانداری است و ما در هیچ جمعه و عیدی به جماعت او حاضر نمی‌شویم و اگر باخبر شویم که به سوی ما می‌آیی او را بیرون می‌کنیم تا به شام برود» این نامه را با دو نفر فرستادند و آنها دهم رمضان نزد امام رسیدند.

کوفیان دو روز درنگ کردند و بعد سه نفر دیگر را همراه با پنجاه و سه نامه که از سوی یک نفر و دو نفر و چهار نفر بود نزد امام فرستادند. دو روز بعد نیز دو نفر دیگر فرستادند و نوشتند: «... به حسین بن علی، از شیعیان مؤمن و مسلمان او، اما بعد،

۱- فتوح ابن اعثم، ج ۲۹، ص ۲۹. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۷.

۲- لهوف، ص ۱۱.

بشتاب که مردم منتظر تواند و جز تورا نمی خواهند. پس بشتاب، بشتاب، و سلام بر تو باد».

آنگاه عده‌ای از سران کوفه نامه‌ای برای آن حضرت نوشتند که در آن آمده بود: «بیا به سوی سپاهی که برای تو آماده شده است و درود بر تو باد».<sup>۱</sup>

و در روایت دیگری گوید: مردم کوفه به او نوشتند! «یکصد هزار نفر با تو هستند».<sup>۲</sup>

پیش از آن هم مردم کوفه، بعد از شهادت امام حسن، به حضرت سید الشهداء نامه نوشته بودند که ما آماده ایم با شما بیعت نماییم تا بر ضد معاویه قیام کنیم. حضرت در پاسخ نوشت که تا معاویه زنده است «کونوا حلّسا من احلاس بیوتکم» یعنی: «تا معاویه زنده است مانند گلیم پاره ای از پلاس خانه هایتان باشید».<sup>۱</sup>

آنان بعد از مرگ معاویه نیز دوباره به آن حضرت نامه نوشتند، و آن قدر نامه به آن حضرت رسید که دو خورجین نامه شد<sup>۲</sup> با این مضمون که: «اقدام علی جند لک منجد» یعنی: «به کوفه بیا لشکر شما آماده است».<sup>۳</sup>

از طرف دیگر، یزید، جماعتی از بنی امیه را فرستاد تا حضرت سید الشهداء را در مکه به قتل برسانند و این خبر به آن حضرت رسید.<sup>۴</sup>

## ۵-۱- تغییر در دین

### ۱. مساله اطاعت از خلیفه

بنا بر آنچه گذشت، معاویه مسلمان را چنان تربیت کرده بود که دین اسلام را در اطاعت از خلیفه وقت می دانستند و عمده مشکلات از اینجا بود. نکته دیگر اینکه تا قبل از معاویه، مرکز حکومت اسلامی مدینه بود و مسلمانان کشور های اسلامی در آنجا بعضی صحابه و تابعین را می دیدند و می توانستند چیز هایی را ایشان درباره عقاید و احکام اسلامی بشنوند. معاویه مرکز را شام قرار داد و اهل شام را چنان بار آورد که جز نماز و روزه، چندان فرقی بین حکومت او و حکومت قیصری پیش از او نمی دیدند.

۱- طبری، ۱۹۷/۶. انساب الاشراف، ص ۱۵۷-۱۵۸.

۲- همان ۲۲۱/۶. مثير الأحزان، ص ۱۶.

۱ الارشاد، مفید، با ترجمه رسولی محلاتی: ج ۲ ص ۸۱.

۲ همان.

۳ تاریخ طبری: ج ۵ ص ۳۵۳، به تحقیق نجیب ابوالفضل ابراهیم: ج ۲.

۴ اللهوف: ص ۲۴-۲۵؛ الارشاد، مفید: {ص ۶۹؛ تاریخ طبری: ج ۲ ص ۲۱۷-۲۱۸؛ الکامل فی تاریخ، ابن اثیر: ج ۴ ص ۱۷.

یکی از نتایج اعتقاد به آنکه هرچه خلیفه می گوید دین است و دین است که خلیفه می گوید ، در زمان « یزید » آشکار شد ؛ آن گاه که ارتش خود را برای جنگ با «عبدالله بن زبیر» به مکه فرستاد، آنجا که سپاهیان او رو به کعبه که قبله شان بود می ایستادند و نمار می خواندند؛ و سپس همان قبله را با منجنیق به توپ می بستند!

همچنین هنگامی که « عبدالملک» لشکری دیگر به سرکردگی «حجاج» به جنگ عبد الله بن زبیر فرستاد ، گاهی که لشکریان سستی می کردند ، حجاج فریاد می زد : « الطاعة ، الطاعة» یعنی « اطاعت خلیفه ، اطاعت خلیفه ». و آنان می گفتند : « اجتمعت الطاعة و الحرمة فغلبت الطاعة الحرمة » یعنی : « اطاعت خلیفه با حرمت خانه خدا جمع شد ، اما طاعت خلیفه بر حرمت خانه خدا برتری یافت». خلیفه دستور داده است که ما خانه خدا را به توپ ببندیم و ما هم به خدا برتری می بندیم .<sup>۱</sup> و از به سبب فرمانبرداری از خلیفه بود که چون مردم مدینه در سال دوم حکومت یزید شورش کردند ، او ارتشی به مدینه فرستاد و تا سه روز جان و مال و ناموس اهل مدینه را بر آنها حلال کرد<sup>۲</sup> تا هر چه می خواهد بکنند. آنان نیز چنین کردند که خون در مسجد پیامبر جازی شد و هزار زن بعد از آن واقعه فرزندان به دنیا آوردند که پدرشان معلوم نبود.<sup>۳</sup> و فرمانده لشکر که « مسلم » نام داشت و در تاریخ او را « مسرف» می گویند، پس از آن جنایت هولناک ، وقتی با لشکر خود از مدینه به طرف مکه روانه شد تا با عبدالله بن زبیر بجنگد و در بین راه وفات کرد، در مرض مرگش گفت: « خدایا اگر بعد از اطاعت از خلیفه و کشتار اهل مدینه مرا به جهنم ببری معلوم می شود که من خیلی بدبختم .» یعنی من کشتار اهل مدینه را در راه اطاعت خلیفه انجام دادم و بدین وسیله به خدا تقرب جستم .

شمر بن ذی الجوشن نیز، وقتی که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء مورد سرزنش قرار گرفت، در جواب گفت: « وای بر شما، کار ما اطاعت خلیفه بود. اگر ما اطاعت خلیفه نمی کردیم ، مثل این چهارپایان بودیم !»<sup>۴</sup> پس ، از یک طرف اطاعت از خلیفه به این حد رسیده بود و از طرف دیگر خلیفه یزید کسی بود که خیال می کرد عد از شهادت حضرت سید الشهداء همه چیز اسلام تمام

<sup>۱</sup> تاریخ الیعقوبی: ج ۲ ص ۲۵۱ - ۲۵۲ .

<sup>۲</sup> تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۱۱ ، الکامل و فی تاریخ ، ابن کثیر : ج ۳ ص ۴۷ ؛ الکامل و فی تاریخ ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۲۲۰ ؛ تاریخ الیعقوبی : ج ۶ ص ۲۵۱ .

<sup>۳</sup> الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۲ .

<sup>۴</sup> تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۲۵۱ ؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۲۲۵ .

<sup>۵</sup> تاریخ اسلام ذهبی ، ج ۳ ص ۱۸ - ۱۹ .

شده است و دیگر کسی نیست تا در مقابل او بتواند قیام کند و در آن مجلس که سر حضرت سید الشهداء را آوردند ، حقیقت خود را با خواندن این اشعار اظهار کرد:

« لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی

نزل

لست من خندف ان لم انتقم

من

بنی احمد ما کان فعل

قد قتلنا القرم من ساداتهم

وعدلنا میل بدر فاعتدل»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> ابن اعثم و خوارزمی و ابن کثیر نقل کرده اند که وقتی یزید با سر ابا عبدالله رو به رو شد به ابیات زیر ، که در اصل سروده ابن زبیری است ، تمثل جست:

۱. لیت اشیاخی بیدر شهدوا

جزع الخرج من وقع الاسل

۲. لا هلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل

۳. قد قتلنا القرم من ساداتهم

وعدلنا میل بدر فاعتدل

ابن اعثم گوید: پس از سه بیت مذکور ، یزید بیت زیر را از خود انشا کرد:

۴. لست من عقبه ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل

صاحب تذکره خواص الامة گوید : در جمیع روایات تاریخی این نکته مشهور است که وقتی یزید سر ابا عبدالله الحسین را در برابر خود قرار داد اهل شام را جمع کرد و در حالی که با خیزرانی که در دست داشت به سر امام حسین می زد این اشعار ابن زبیری را بر زبان راند:

۵. لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل

لست من خندف ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل

در اینجا ذکر چند نکته ضروری است:

الف) اشعار ابن زبیری بسیار مشهور بود که چنان که راویان ، قبل از آنکه یزید به بعضی از آنها تمثل جوید ، آنها را ذکر کرده بودند. یزید تنها بیت دوم و چهارم . پنجم را از خود بر آن ابیات افزوده است. البته راویان بعدی از او این ابیات را گرفته اند و بر آنچه که اصلا از ابن زبیری بوده ، افزوده اند و در نتیجه در الفاظ روایات به وجود آمده است.

ب) ابیات ابن زبیری در سیره ابن هشام ( ۹۷/۳ ) و شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید ( ۳۸۲/۲ ) وارد شده است. در فتوح ابن اعثم ( ۲۴۱/۵ ) و الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر ( ۱۹۲/۸ ) چنین آمده که یزید پس از بیت دوم ، بیت زیر که باز از اشعار ابن زبیری است تمثل جست:

حسین القت بقباء برکها

واستحر القتل فی عبد الاشل

در مقتل خوارزمی ( ۴۸/۲ ) قبل از بیت اول ، دو بیت زیر را دارد :

یا غراب البین ما شئت فقل

انما تندب امر اقد فعل

کل ملک و نعیم زائل

و بنات الدهر یلعبن بکل

و در کتاب فوق و نیز در کتاب اللهوف ، ص ۶۹ پس از بیت چهارم ، بیت زیر آمده است.

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل

در الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر ( ۲۰۴/۸ ) بیت چهارم افتاده است و او آنها را از تاریخ ابن عساکر از قول «ریا» که پرستار یزید در دوران طفولیتش بوده ، نقل می کند و تنها به ذکر بیت اول اکتفا می کند .



آن مرد هاشمی با حکومت بازی کرد و الا نه وحیی در کار بود و نه خبری. یزید از جد و آبادش نباشد چنانچه از بنی احمد (=آل پیامبر) انتقام کاری را که پیامبر در روز بدر کرد، نگیرد. ما بزرگان و سادات ایشان را کشتیم، و ترازوی روز بدر- که عتبه و شیبۀ و حنظلة کشته شدند - را برابر کردیم و سر به سر شدیم!

باری، کار مسلمانان به آنجا رسیده بود و عقیده شان این شده بود که دین همان است که خلیفه می گوید. حال با چنین وضعی کدام اسلام باقی می ماند؟! وصفاین وضع، از بیانات حضرت سید الشهداء در چند جا ظاهر است:

۱. در آغاز وصیت نامه ای که در مدینه نوشت و به برادرش محمد بن حنفیه داد چنین می گوید: «ان الحسین یضهد ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله» در اول وصیت نامه اش این را می گوید تا بعد از وفاتش نگویند حسین بن علی یک خارجی بود و بر امیر المؤمنین خروج کرد و از دین خارج شده بود. سپس چنین ادامه می دهد: «و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی» یعنی: «من از راه سرکشی و سرمستی خروج نکردم. من خروج کردم به سیره جدم و پدرم علی عمل کنم». و نام آن خلفای دیگر را نیاورد. «ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر... فمن قبلنی بقبول الحق فالله اولی بالحق و من رد علی هذا اصبر حتی یقضى الله بینی و بین القوم و هو خیر الحاکمین» یعنی: «من می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. پس اگر از من قبول کردند و اگر نپذیرفتند آنان را به خدا واگذار مباد کنم که بهترین داوران است»<sup>۱</sup>.

---

همچنین ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین، ص ۱۲۰ بیت اول و سوم را ذکر کرده است.  
نیز رک به طبقات فحول الشعراء، ص ۲۰۰ و سمط النجوم العواملی، ۱۹۹/۳ و امالی ابوعلی قالی، ۱۴۲/۱.

<sup>۱</sup> بحار الانوار: ج ۴۴ ص ۳۲۹.

در اینجا ذکر نکته ای ضرورت دارد و آن اینکه در فتوح ابن اعثم (ج ۵ ص ۳۴) و مقتل خوارزمی (ج ۱ ص ۱۸)، پس از جمله «اسیر بسیره جدی و ابی»، دست تحریف، این جمله را اضافه کرده است: «و سیره الخلفاء الراشدين لالمهدیین رضی الله عنهم» که نادرستی این سخن آشکار است، چرا که اصطلاح «خلفا راشدين» پس از عصر خبلفت اموی پیدا شده و در هیچ متنی پیش از آن به کار نرفته است. از سوی دیگر معنای خلفای راشدين، یعنی کسانی که پس از پیامبر اکرم متوالیا صاحب حکومت شدند که از جمله ایشان امام علی ابن ابی طالب است. اذا عطف «راشدين» به نام امام علی صحیح نیست و نشانگر آن است که این جمله از طریق محرفان به کلام ابا عبدالله اضافه شده است.

پس سبب نهضت حضرت سید الشهداء در این وصیت نامه بیان شده است .

۲. روز بعد از آن شبی که می خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند و بیعت نکرد، مروان آن حضرت را دید و به ایشان عرض کرد: « از من نصیحتی بشنو». آن حضرت فرمود: « بگو». گفت: « و علی الاسلام السلام اذا بلیت الامة براع مثل یزید» یعنی: « اگر امت مسلمان به یک والی و امیری مثال یزید مبتلا شود، باید با اسلام خداحافظی کرد و فاتحه آن را خواند».<sup>۱</sup>

۳. در جایی دیگر فرمود: « ان یزید رجل شارب الخمر قاتل النفس

المحتیززیرمة و مثلی لا یبایع مثله» یعنی: « یزید مردی شراب خوار است و قاتل نفس محترمه است ، همانند من هرگز با او بیعت نمی کند».<sup>۲</sup>

جنگ و جهاد زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ، جنگ و جهاد در راه دین بود ، ولی جنگ و جهاد در

زمان خلفا برای آن بود که گنجینه های کسری و قیصر را به دست آورند . لذا دین و دنیا برایشان جمع شده بود . و بدین خاطر بود که هرگاه حضرت امیر علیه السلام می خواست لشکرکشی کند ، چون اجازه نمی داد اموال مسلمانانی را که با آن حضرت جنگیده بودند بگیرند ، در آخر خلافتش مردم آن حضرت را اجابت نمی کردند . جهاد در زمان حضرت امیر علیه السلام ، مانند جهاد زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ، جهاد در راه دین بود و دنیا در آن نبود . ولی مردم زمان خلفا ، جهاد در راه دین را فراموش کرده بودند و جهاد برای احیای دین بدون دنیا ، دیگر برای آنان مفهومی نداشت .

جهاد در زمان حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز به همین معنا شده بود ، یعنی جنگ برای دنیا و به دست آوردن دنیا! و بدین سبب بود که همه به آن حضرت می گفتند : به «کوفه نرو!» ابن عباس ، عبدالله بن عمر و صحابه دیگر و حتی برادر آن حضرت ، «عمر بن علی» ، که در مدینه خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام رسید ، به ایشان عرض کرد : «یا

---

۲. مثیر الاحزان ، ص ۱۴- ۱۵ ؛ اللهوف ، ص ۹- ۱۰ ؛ فتوح ابن اعثم ؛ مقتل خوارزمی .

مثیر الاحزان ، نجم الدین بن جعفر بن ابی البقاء ، ص ۱۴- ۱۵ ؛ چ چاپخانه حیدریه نجف به سال ۱۳۶۹ ه. ق ؛ اللهوف فی قتلی الطفوف ؛ ص ۹- ۱۰ ، چ مکتبه الاندلس بیروت ؛ فتوح ابن اعثم ؛ ج ۱۰ ؛ مقتل خوارزمی ؛ ج ۱ ص ۱۸۰- ۱۸۵ .

أَخَى سَمِعْتُ أَخَى الْحَسَنُ...» و نتوانست شنیده خود را بازگو کند و گریه‌اش گرفت . حضرت سید الشهداء علیه‌السلام برادر خود را در آغوش گرفت و فرمود : «برادر تو خیال کردی برادرم حسن علیه‌السلام از پدرش چیزی شنیده که به شما گفته و به من نگفته است؟»<sup>۱</sup> عمر بن علی در جواب گفت : «برادر! بیا تا وبل کن و نرو تا این کشتار نشود». حضرت نمی‌توانست به او بفهماند که باید قیام کند و کشته شود ، و در قیام وی بهره‌دنیایی نباشد . نمی‌توانست به او بفرماید : «ما باید قیام کنیم و مانند زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کشته شویم تا دین خدا احیا شود» .

در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، در غزوه بدر ، کی از صحابه<sup>۲</sup> پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از انصار، در حالی که خرما می‌خورد ، به خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و عرض کرد : «يا رَسُولَ اللَّهِ ، ما لِمَنْ غَمَسَ يَدَهُ فِيهِمْ وَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ؟» یعنی : «پاداش آن کسی که با شمشیر دستش را به طرف اینها برد و جهاد کند تا کشته شود چیست؟» فرمود : «الْجَنَّةُ» آن صحابی گفت : «بِخٍّ بَخٍّ ، ما بَيْنِي وَبَيْنَ الْجَنَّةِ إِلَّا هَذِهِ التَّمْرَاتُ أَلْوَكُهَا» یعنی : «به به ، بین من و بهشت فاصله‌ای جز خوردن این خرماها نیست» . خرماها را از کف انداخت و جنگید و شهید شد .<sup>۳</sup>

در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جهاد چنین بود ، ولی بعد از آن حضرت وضع دگرگون شده بود ؛ تمام اسلام دگرگون شده بود . این بیت شعر که از زبان حضرت سید الشهداء علیه‌السلام سروده شده بیانگر آن واقعیت است :

إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمْ  
إِلَّا بِقَتْلِي يَا سَيِّفُ خُدَيْنِي

<sup>۱</sup> . اللهوف با ترجمه سید احمد فهری زنجانی : ص ۲۷ .

<sup>۲</sup> . نام این صحابی عمیر بن همام است .

<sup>۳</sup> . السيرة النبوية ، ابن هشام : ج ۷ ص ۶۲۷ ، به تصحيح مصطفى السقا ، ابراهيم الايباري ، عبد الحفيظ الشلبي ، ج ۲ ، ص ۱۳۷۵ ق .

اگر دین محمد صلی الله علیه و آله جز با قتل من به پا نمی شود ، هان ، ای شمشیرها! مرا دریابید .<sup>۱</sup>  
در روز هشتم ذی حجّة ، آن گاه که آن حضرت می خواست از مکه به سوی عراق  
روانه شود ، در خطبه ای خطاب به حاجیان چنین فرمود : «خُطِّبَ الْمَوْتُ عَلَيَّ وَوُلِدَ آدَمَ مَخْطُ  
الْقِلَادَةِ عَلَيَّ جَيْدِ الْفَتَاةِ» یعنی : «مرگ برای بنی آدم ، همانند گردن بند برگردن دختران جوان ، زینده  
است» .

تا آنجا که فرمود : «كَأَنِّي بِأَوْصَايَ تَتَقَطَّعُهَا عَسَلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَائِسِ وَكَرْبَلَا» یعنی : «گویا می بینم  
اعضای بدنم را گرگان صحرا بین زمین نواویس و کربلا می درند» . و : «لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لُحْمَتُهُ  
بَلْ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ» یعنی : «گوشت و پوست رسول خدا صلی الله علیه و آله - که بدن  
ابا عبدالله علیه السلام باشد - از

پیامبر صلی الله علیه و آله جدا نمی شود و در بهشت به آن حضرت ملحق خواهد شد» .<sup>۲</sup>

همچنین آن گاه که می خواست از مکه خارج شود ، در یک سطر نامه ، برای بنی هاشم  
نوشت : «إِلَى الْمَلَأُ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ . أَمَّا بَعْدُ ، مَنْ لَحِقَ بِي مِنْكُمْ اسْتَشْهَدَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحِ»  
یعنی : «هر که اشما به من ملحق شود به شهادت می رسد و هر کس که از همراهی با من خودداری  
ورزد به پیروزی نمی رسد» .<sup>۳</sup> پس آن حضرت ، پیروزی را در شهادت می دید .

امام علیه السلام در راه عراق ، به هر ایستگاهی که وارد می شد ، می فرمود : «مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا أَنْ  
يُحْمَلَ رَأْسُ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا إِلَى بَعْغِي مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ» .<sup>۴</sup> یعنی : «از پستی دنیا است که سر یحیی  
بن زکریا به بدکاره ای از بدکاره های بنی اسرائیل هدیه می شود» .

بنابراین ، معلوم می شود که آن حضرت می دانست که یا باید بیعت کند یا کشته شود ؛  
چیزی جز این دو نبود . اگر بیعت نمی کرد ، خلافت یزید متزلزل بود و او را رها

---

<sup>۱</sup> . در آستان اهل البيت عليهم السلام امام حسن و امام حسين عليهم السلام ، سيّد محسن امين ، ترجمه حسن طارمی ، ص  
۱۴۶ .

<sup>۲</sup> . مثير الاحزان : ص ۲۹ ؛ اللهوف با ترجمه سيّد احمد فهري زنجاني ، ص ۶۱ .

<sup>۳</sup> . كامل الزيارة : ص ۷۵ باب ۷۵ ؛ اللهوف با ترجمه سيد احمد فهري ، ص ۶۵ - ۶۶ ، مثير الاحزان : ص ۲۷ .

<sup>۴</sup> . الارشاد ، مفيد : ص ۲۳۶ ، اعلام الوری : ص ۲۱۸ .

نمی‌کردند تا کشته شود. پس کشته شدن آن حضرت، حتی اگر در زیر پیراهن کعبه بود و بیعت نمی‌کرد. حتمی بود. و چنانچه بیعت می‌کرد، با توجّه به این اعتقاد مسلمانان که می‌گفتند: «خلیفه یزید هر چه بگوید دین است» دیگر اسلامی باقی نمی‌ماند. پس آن حضرت، نباید بیعت می‌کرد و اگر بیعت می‌کرد، مسلمانان حقّ داشتند بگویند پسر دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با یزید بیعت کرد. و همه گناهان بر گردن آن حضرت بود. و این، با پیشگویی‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، که مسلمانان را برای این قیام آماده کرده بود، نیز منافات داشت.

مردم این چنین در انتظار شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بودند و آن حضرت که می‌دانست باید به کربلا برود مردم را برای درک علل آن قیام آماده می‌کرد. چنان که در روز هشتم ذی‌حجّه، آن گاه که حاجیان به سرزمین عرفه می‌روند، حاجیانی که بعضی از آنان از اقصی بلاد آفریقا تا ایران، حدود یک سال راه می‌آمدند تا به مکه برسند، پسر دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات کردند و دیدند و شنیدند که در روز هشتم به عرفات نرفت و حجّ خود را از حجّ مستحبّی به عمره مستحبّی تغییر داد<sup>۱</sup> و گفت: «می‌خواهند ما را در اینجا بکشند؛ من بیعت نمی‌کنم». و با آن کارها، حجّت بر مسلمانان تمام شد.

---

<sup>۱</sup> تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، به تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۵ ص ۴۸۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۶۶؛ الارشاد، مفید: ص ۲۰۱.

## فصل دوم: پیشگویی شهادت امام حسین

### ۱-۲- روایت «رأس الجالوت»

در تاریخ طبری، انساب الأشراف بلاذری، معجم طبرانی و طبقات ابن سعد از «رأس الجالوت» و او از پدرش روایت می‌کند که گفت:

«هیچ گاه از «کربلا» عبور نکردم مگر آنکه بر مرکبم رکاب زدم و تاختم تا آن مکان را پشت سر گذاشتم. گوید گفتم: چرا؟ گفت: ما روایت می‌کردیم در این محل فرزند پیامبری کشته می‌شود و من بیم آن داشتم که نکند آن مقتول، من باشم؛ و هنگامی که «حسین» کشته شد گفتیم: این همان بود که روایت می‌کردیم. پس از آن، هرگاه بدان مکان می‌رسم عبور می‌کنم و رکاب نمی‌زنم!»

### ۲-۲- روایت «کعب»

ذهبی، هیثمی، عسقلانی، ابن کثیر و دیگران که همگی از دانشمندان مکتب خلفایند، از «عمّار دهنی» روایت کنند که گفت:

«علی علیه السلام از برابر کعب عبور کرد و او گفت: مردی از فرزندان این، در یک گروهی کشته می‌شود که پیش از خشک شدن عرق اسب هاشان، بر محمد صلی الله علیه و آله وارد می‌شوند! حسن علیه السلام که عبور کرد، گفتند: این است؟ گفت: نه، حسین علیه السلام که عبور کرد، گفتند این است؟ گفت: آری!»

### ۳-۲ حدیث «اسماء بنت عمیس»

از امام سجّاد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کنند که فرمود:

---

۱- تاریخ طبری، چاپ اروپا ج ۲ ص ۲۸۷. معجم کبیر طبرانی، حدیث ۶۱ ص ۱۲۸، در شرح حال امام حسین علیه السلام. این شرح حال در مجموعه ای به نام «الحسین و السنة» با گزینش و تنظیم دانشمند و محقق مرحوم سید عزیز طباطبایی همراه با بخش «فضائل الحسین» کتاب فضائل علیه السلام حنبل در قم - چاپخانه مهر-به چاپ رسیده است. و نیز، ابن عساکر حدیث ۶۴۱، که در عبارت آن چنین است: «و هنگامی که حسین کشته شد به روش معمول خودم عبور می‌کنم.»

۲- معجم کبیر طبرانی، حدیث ۸۵. طبقات ابن سعد، شرح حال امام حسین علیه السلام، حدیث ۲۷۷. تاریخ ابن عساکر حدیث ۶۳۹ و ۶۴۰. تاریخ الاسلام ذهبی، جلد ۳ ص ۱۱۱. سیر النبلاء، جلد ۳ ص ۱۹۵. مجمع الزوائد، جلد ۹ ص ۱۳۹. مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۱۶۵. تهذیب التهذیب، جلد ۲ ص ۳۴۷. والروض النضیر، شرح مجموع الفقه الکبیر. ما با آنکه به «کعب» اعتماد نداریم، این خبر را از آن رو آوردیم که روایات رسیده از رسول خدا (ص) درباره شهادت حسین (ع) متواتر است، و شاید کعب آن را از کسانی که از رسول خدا (ص) شنیده بودند شنیده باشد، و نیز، می‌تواند از مطالعات اودر کتاب های اهل کتاب باشد.

«اسماء بنت عمیس» مرا خبر داد و گفت: در هنگام ولادت حسن و حسین مامائی جدّه ات فاطمه را من انجام دادم. حسین علیه السلام که زاده شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود: اسماء! پسر من را بیاور. من او را در پارچه سفیدی تقدیمش کردم. در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و سپس بر دامنش نهاد و گریست. اسماء گوید گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد بر چه می‌گریید؟! فرمود: بر این پسر من! گفتم: این که تازه به دنیا آمده! فرمود: ای اسماء! آن گروه سرکش او را می‌کشند، خداوند شفاعت مرا به آنان نرساند. سپس فرمود: ای اسماء! فاطمه را از آنچه گذشت آگاه مکن که او تازه بدنیا پیش آورده. <sup>۱</sup>

#### ۴-۲- حدیث «امّ الفضل»

در مستدرک صحیحین، تاریخ ابن عساکر، مقتل خوارزمی و دیگر کتب از «امّ الفضل» دخت حارث، روایت کنند که گفته است: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و گفتم:

«یا رسول الله! من دیشب رؤیای منکری دیدم! فرمود: چه بود؟ گفتم: بسیار دهشتناک! فرمود: چه بود؟ گفتم: دیدم که گویا پاره ای از بدن شما جدا و در دامن من قرار گرفت! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چیز خوبی دیدی، انشاءالله فاطمه پسری به دنیا می‌آورد و در دامن تو جای می‌گیرد. پس از آن-همان گونه که پیامبر فرموده بود- فاطمه حسین علیه السلام را در دامن من به دنیا آورد.

روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و حسین را در دامنش نهادم. اندکی بعد دیدم هر دو چشم پیامبر صلی الله علیه و آله بدون توجه به من-اشک ریزان است. گفتم: یا نبی الله! پدر و مادرم به فدایت، شما را چه می‌شود؟! فرمود: جبرئیل علیه الصلاة والسلام نزد من آمد و خبر داد که امتم بزودی این پسر را می‌کشند! گفتم: این را؟ فرمود: آری، او تربت خون آلودش را هم برای من آورد. «

حاکم نیشابوری صاحب مستدرک گوید: «این حدیث با شرائطی که شیخین (بخاری و مسلم) برای صحّت

احادیث دارند، صحیح است ولی آنها آن را در کتابهای خود نیاورده‌اند. <sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>-مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۸۷-۸۸. ذخائر العقبی ص ۱۱۹. توضیح آنکه: این روایت با واقعیت تاریخی نمی‌سازد. زیرا، «اسماء بنت عمیس» با شوهرش جعفر طیار پس از فتح خیبر از حبشه باز گشتند، و امام حسن و امام حسین پیش از آن به دنیا آمده بودند! شاید صحیح آن «سلمی بنت عمیس» زوجه حمزه سید الشهداء باشد که شرح حال او در کتاب «اسدالغابه» جلد ۵ ص ۴۷۹، آمده است.

<sup>۱</sup>-مستدرک صحیحین، جلد ۳ ص ۱۷۶. فشرده آن در ص ۱۷۹ نیز، آمده است. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۱. مشابه آن در حدیث ۶۳۰. مجمع الزوائد، جلد ۹ ص ۱۷۹. مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۱۵۹ و در ص ۱۶۲ با عبارت دیگر. تاریخ ابن کثیر، جلد ۶ ص ۲۳۰. در جلد

## ۵-۲- حدیث مقتل خوارزمی

«هنگامی که حسین علیه السلام یک ساله شد، دوازده نفر از فرشتگان با چهره‌های سرخ فام و بالهای پراکنده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمدند و گفتند:

«ای محمد! بزودی آنچه بر هابیل رفت بر فرزندت حسین علیه السلام نیز نازل می‌شود، و پس از آن، او را پاداشی همانند هابیل باشد، و قاتلش را گناهی همانند قابیل» گوید: و هیچ فرشته‌ای در آسمان نماند مگر آنکه بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و او را در عزای حسین علیه السلام تعزیت گفت و از پاداش او آگاهش کرد و تربتش را بر او عرضه داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: خدایا هر که او را یاری نکرد خوارش کن، و هر که او را کشت وی را بکش و از آنچه از آنچه می‌جوید بهره مندش مگردان.

هنگامی که حسین علیه السلام دو سالش به اتمام رسید، پیامبر (ص) روانه یک سفر شد و در بخشی از مسیر بناگاه ایستاد و استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون) گفت و اشک دیدگانش جاری شد. پرسیدند چه شده؟ فرمود: این جبرئیل است؛ مرا از سرزمینی آگاه می‌کند که کربلا پیش گویند، در کنار نهر فرات، فرزندم حسین پسر فاطمه در آنجا کشته می‌شود. گفته شد: یا رسول الله! چه کسی او را می‌کشد؟ فرمود: فردی که او را یزید گویند و خداوند برکت را از جانش بردارد! چنان است که گویا منزلگاه و مدفن او را نظاره می‌کنم. سر او را هدیه می‌برند. به خدا سو گند هیچ کس بر سر فرزندم حسین علیه السلام شادمانه نظر نکند مگر آنکه خداوند قلب و زبانش را دو گانه گرداند (یعنی آنچه با زبان بدان گواهی دهد در جانش نباشد)

راوی گوید: پیامبر با حالتی اندوهگین از این سفر باز آمد و بر فراز منبر شد و در حالیکه حسین علیه السلام و حسن علیه السلام فرا رویش بودند، خطابه خواند و موعظه فرمود و پس از آن دست راستش را بر سر حسین نهاد و سر به آسمان برداشت و عرضه داشت: خداوندا! من محمد بنده و نبی تو هستم و این دو پاکان عترت و برتران ذریت و ریشه‌های نبوت اند، کسانی که پس از خود بر جایشان می‌گذارم<sup>۱</sup>. پروردگارا! جبرئیل به من خبر داد که این

---

۸ص ۱۹۹ نیز بدان اشاره کرده است. امالی شجری، ص ۱۸۸. و نیز مراجعه کنید: الفصول المهمة، ابن صباغ المالکی، ص ۱۴۵. الروض النضیر، جلد ۱ ص ۸۹. و الصواعق، ص ۱۱۵ و در چاپ دیگر ص ۱۹۰. کنز العمال، چاپ قدیم، جلد ۳ ص ۲۲۳. الحضائض الكبرى، جلد ۲ ص ۱۵۲. در کتاب های مکتب اهل البیت نیز، در مثیر الأخزان، ص ۸ و الهوف، ابن طاوس، ص ۷۶، آمده است. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله با حالتی اندوهگین از این سفر باز آمد و برفراز منبر شد. و در حالی که حسین علیه السلام و حسن علیه السلام فرا رویش بودند، خطابه خواند و موعظه فرمود و پس از آن دست راستش را بر سر حسین نهاد و سر به آسمان برداشت و عرضه داشت: خداوندا! من محمد بنده و نبی تو هستم و این دو پاکان عترت و برترین های ذریت و ریشه های من اند، آنان را که پس از خود بر جایشان می‌گذارم!

<sup>۱</sup> - مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۳-۱۶۴ که ما فشرده آن را آوردیم.



فرزندم کشته و بی یاور می‌گردد. خداوندا! قتلش را بر من مبارک و خودش را از سادات شهدا بگردان که تو بر هرکاری توانائی. پروردگارا! قاتل و خاذل و واگذارنده اش را از برکت محروم دار.

گوید: مردم در مسجد بیکباره صدای ضجه و شیون سر دادند. پیامبر فرمود: می‌گریید و او را یاری نمی‌کنید؟! پروردگارا! خودت یار و یاور و ناصر او باش. <sup>۱</sup>

#### ۶-۲- روایت «زینب بنت جحش»

در تاریخ ابن عساکر، ابن کثیر. مجمع الزوائد و دیگران از «زینب بنت جحش» روایت کنند که گفت: «روزی رسول خدا ﷺ در خانه بود و حسین ﷺ نزد من. لحظه‌ای از او که تازه به راه افتاده بود، غافل شدم که به سوی رسول خدا ﷺ رفتم. پیامبر ﷺ فرمود: او را به حال خود بگذار- تا آنجا که گفت- پیامبر ﷺ بر خاست و به نماز ایستاد و حسین ﷺ را در آغوش گرفت و گاه رکوع و نشستن او را بر زمین می‌نهاد. سپس نشست و گریست، پس از آن، دست‌ها را بالا برد. نماز را که به پایان برد عرض کردم: یا رسول الله! امروز شما را در حالتی دیدم که تا به حال ندیده بودم؟! فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبرم داد که امتم این را می‌کشند! گفتم: تربتش را به من بنما، و او تربت سرخ فامی نزد من آورد. <sup>۱</sup>

#### ۷-۲- حدیث «انس بن مالک»

در مسند احمد، معجم کبیر طبرانی، تاریخ ابن عساکر و دیگران از «انس بن مالک» روایت کنند که گفت: «فرشته قطر (باران) از پروردگارش اجازه خواست تا رسول الله ﷺ را زیارت کند. خداوند اجازه اش داد و او در روز مخصوص «ام سلمه» فرود آمد. پیامبر به ام سلمه فرمود: مواظب در باش کسی داخل نشود. گوید: برادر خانه بودم که حسین بن علی ﷺ سر رسید و بی توجه به من در را گشود و داخل شد. پیامبر او را در آغوش کشید و بوسیدن آغازید. آن فرشته گفت: آیا دوستش داری؟ فرمود: آری. گفت: امت بزودی او را می‌کشند! اگر بخواهی مکانی را که در آن کشته می‌شود به تو بنمایم. فرمود: آری. گوید: مشتی از مکان قتلگاه بر گرفت و نشان داد و قدری ماسه یا خاک سرخ بر آورد که «ام سلمه» آن را گرفت و در جامه‌اش نهاد. ثابت (راوی خیر) گوید: ما می‌گفتیم این کربلاست! <sup>۱</sup>

---

۲- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۳-۱۶۴ که ما فشرده آن را آوردیم.  
۱- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۹. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۸. کنز العمال جلد ۱۳ ص ۱۱۲. ابن کثیر نیز در تاریخ خود جلد ۸ ص ۱۹۹ بدان اشاره کرده است. در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، در امالی شیخ طوسی، جلد ۱ ص ۳۲۳، مثير الأخران، ص ۷-۱۰ و لهوف، ص ۷-۹، آمده است.  
۱- مسند احمد، ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۶۵. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۵ و ۶۱۷. و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۵ که عبارت متن آن را از آن آوردیم. معجم کبیر طبرانی، حدیث ۴۷ در شرح حال امام حسین ﷺ مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۰-۱۶۲. تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳ ص ۱۰. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴. ذخائرالعقبی،

## ۸-۲ حدیث «ابو امامة»

در تاریخ ابن عساکر، ذهبی، مجمع الزوائد و دیگران از «ابی امامة» روایت کنند که گفت:

«رسول خدا ﷺ به بانوائش می فرمود: این کودک - یعنی حسین - را نگریناید». گوید: روزی که رسول خدا ﷺ در خانه «ام سلمه» بود، جبرئیل فرود آمد و داخل شد. پیامبر به ام سلمه فرمود: «مگذار کسی وارد شود» حسین ﷺ آمد و چون پیامبر را در خانه دید قصد ورود نمود که ام سلمه او را گرفت و در آغوش کشید و به سرگرمی و آرام کردنش پرداخت ولی چون بر شدت گریه اش افزود. آزادش گذارد تا وارد شد و در دامن پیامبر نشست. جبرئیل به پیامبر گفت: امت بزودی این پسر را میکشند. پیامبر فرمود: «در حالیکه به من ایمان دارند او را می کشند؟!» گفت: آری او را می کشند. جبرئیل ترتبی را بر گرفت و گفت: در مکانی چنین و چنان. رسول خدا ﷺ در حالی که حسین ﷺ را در آغوش داشت سراسیمه و اندوهگین بیرون آمد. ام سلمه که پنداشت پیامبر از ورود کودک به داخل بر او خشمگین است، گفت: ای رسول خدا جانم به فدات، شما خود فرمودید: «این کودک را نگریناید» و دستور دادید اجازه ورود به کسی ندهم. او آمد و من آزادش گذاردم. پیامبر پاسخش را نداد و به سوی اصحابش روانه شد و فرمود: «امت من این را می کشند» در آن جمع ابوبکر و عمر نیز بودند و در آخر حدیث است که: تربت او را به آن نمایاند.<sup>۱</sup>

## ۹ - ۲ - روایت «ام سلمه»

نخست - از قول «عبدالله بن وهب بن زمعة»

در مستدرک صحیحین، طبقات ابن سعد، تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب گوید: «ام سلمه - رضی الله عنها - مرا خبر داد که رسول خدا ﷺ شبی برای خواب در بستر شد و با اضطراب بیدار گردید. بار دوم خوابید و در خواب شد و باز هم با نگرانی - کمتر از آنچه بار اول دیده بودم - بیدار شد. سپس خوابید و در حالی که تربت سرخ فامی در دست داشت و آن را می بوسید بیدار شد. گفتم: یا رسول الله! این خاک چیست؟ فرمود جبرئیل ﷺ

---

ج ۱ ص ۱۴۶-۱۴۷. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷، و در ص ۱۹۰ با سند دیگر که گوید: اسناد این روایت «حسن و خوب» است. در تاریخ ابن کثیر ج ۶ ص ۲۲۹ باب اخبار به کشته شدن حسین، گوید: «ما می شنیدیم که او در کربلا کشته می شود.» و نیز در ج ۸ ص ۱۹۹. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۲۶. الصواعق، ص ۱۱۵. و نیز مراجعه کنید: الدلائل، حافظ ابو نعیم، ج ۳ ص ۲۰۲. موارد الظمان بزوائد صحیح ابن حبان، ابوبکر هیثمی، ص ۵۵۴. در کتب پیروان مکتب اهل بیت نیز، امالی شیخ طوسی (ت ۱۴۰هـ) ج ۱ ص ۲۲۱ که در عبارت آن آمده است: «ان عظیماً من عظماء الملائكة» همانا بزرگی از بزرگان ملائک.

<sup>۱</sup> - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۸ و تذهیب آن ج ۴ ص ۳۲۵. تاریخ الاسلام ذهبی ج ۳ ص ۱۰. سیر النبلاء ذهبی، ج ۳ ص ۱۰. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. امالی شجرى، ص ۱۸۶. روض النضیر، ج ۱ ص ۹۳-۹۴ گوید: اسناد آن حسن و نیکوست. و ابوامامه در این جا مقصود «صدی بن عجلان» است.

مرا خبر داد که این (حسین) در سرزمین عراق کشته می‌شود به جبرئیل گفتم: تربت سرزمینی را که در آن کشته می‌شود به من بنما! و این تربت آنجاست. «

حاکم گوید: این حدیث با شرائط شیخین (بخاری و مسلم) حدیث صحیحی است ولی آنها آن را در کتابهایشان نیاورده‌اند.<sup>۲</sup>

دوم- از قول «صالح بن اربد»

طبرانی، ابن ابی شیبیه، خوارزمی و دیگران از او روایت کرده اند که گفت: «ام سلمه-رضی اله عنها - گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بر در این اتاق بنشین و هیچ کس را اجازه ورود مده» پس، بر در ایستاده بودم که حسن رضی الله عنه آمد، تا خواستم او را بگیرم این کودک بر من پیشی گرفت و بر جدش وارد شد. گفتم: یا نبی الله! خدایم فدایت کند، مرا فرمودی هیچ کس را اجازه ورود ندهم. پسر شما آمد و تا رفتم او را بگیرم بر من پیشی گرفت، و چون طول کشید واز در نظاره کردم، شما را دیدم که این کودک را در آغوش دارید و چیزی را در دستانتان میگردانید و سرشک دیده می‌بارید؟! فرمود: آری، جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امتم او را می-کشند، و آن تربتی را که بر آن کشته می‌شود نیز، برایم آورد و این همان است که در دست میگردانم<sup>۱</sup>»

سوم - از قول «مطلب ابن عبدالله ابن حنطب»

در معجم طبرانی، ذخائر العقبی، مجمع الزوائد و دیگر کتب از او روایت کنند که گفت:

«ام سلمه گفت: روزی رسول خدا ﷺ در خانه من نشسته بود که فرمود:

«هیچ کس نباید بر من وارد شود» من منتظر بودم که حسین -رضی الله عنه - وارد شد، پس از آن صدای گریه پیامبر را شنیدم نظاره کردم و دیدم حسین در دامن اوست و پیامبر صورتش را می‌ساید و می‌گرید. گفتم: به خدا سوگند ندانستم چه وقت داخل شد. فرمود: «جبرئیل با ما در خانه است و می‌پرسد: دوستش داری؟ می‌گویم: آری، بیش از همه دنیا. می‌گوید: امتت بزودی این را در زمینی که کربلایش گویند خواهند کشت»

---

<sup>۲</sup> - مسترک صحیحین، ج ۳ ص ۳۹۸. معجم کبیر طبرانی، حدیث ۵۵. تاریخ ابن عساکر ←

↑ حدیث ۶۱۹ و ۶۲۱. طبقات ابن سعد شرح حال امام حسین ﷺ حدیث ۲۶۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴-۱۹۵. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹. مختصر ذخائر العقبای محب طبری، ج ۱ ص ۲۶۶. تاریخ ابن کثیر ج ۶ ص ۲۳۰. کنزالعمال متقی هندی، ج ۱ ص ۲۲۶.

۱- معجم کبیر طبرانی، شرح حال امام حسین ﷺ، حدیث ۵۴ ص ۱۲۴. طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۸. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۸. کنزالعمال، ج ۱ ص ۲۲۶، این روایت را «ابن ابی شیبیه» نیز در مصنف خود -با عبارتی دیگر- آورده است.

جبرئیل علیه السلام قدری از تربت آنجا را بر گرفت و به پیامبر صلی الله علیه و آله نمایاند، و حسین علیه السلام که به هنگام شهادت محاصره شد، پرسید نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا! فرمود: خدا و پیامبر خدا، راست گفتند سرزمین کرب و بلاست. <sup>۱</sup> چهارم- از قول «شقیق بن سلمه»:

در معجم طبرانی، تاریخ ابن عساکر، مجمع الزوائد و دیگر کتب از «ابی وائل شقیق بن سلمه» روایت کنند که گفت:

«ام سلمه گفت: حسن و حسین در خانه من فرا روی پیامبر صلی الله علیه و آله بازی می کردند که جبرئیل فرود آمد و گفت: یا محمد! امت بعد از تو این پسر را می کشند- با دست به حسین اشاره کرد - رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست و او را در آغوش کشید. بعد فرمود: این تربت نزد تو امانت باشد. سپس آن را بوئید و فرمود: وای از کرب و بلا. گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ام سلمه! هر گاه این تربت خون شد بدان که پسرم کشته شده. گوید: ام سلمه آن را در شیشه‌ای نهاد و هر روز آن را نظاره می کرد و میگفت: براستی که آن روزی که تو در آن خون می شوی، روز بسیار بزرگی است!»

پنجم- از قول «سعید بن ابی هند»:

در تاریخ ابن عساکر، ذخائر العقبی، تذکرة خواص الامة و دیگر کتب از «عبدالله بن سعید بن ابی هند» از پدرش سعید، روایت کنند که گفت: «ام سلمه - رضی الله عنها - گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من خوابیده بود که حسین وارد شد. بر در نشستم وی را نگه داشتم تا مبادا داخل شده و پیامبر را بیدار نماید. سپس متوجه چیزی شدم و غفلت کردم که او خیزید و داخل شد و روی شکم پیامبر نشست. بعد از آن صدای ناله پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدم. فوری آمدم و گفتم: یا رسول الله! به خدا سوگند من ندانستم چگونه آمد. فرمود جبرئیل نزد من آمد- و در حالی که او روی شکم نشسته بود- به من گفت: آیا دوستش داری؟ گفتم: آری، گفت: این امت تو بزودی او را می کشند! آیا تربتی را که بر آن کشته می شود به تو نشان ندهم؟ گفتم: چرا. او بال خود را بر زمین زد و این تربت را آورد. ام سلمه گفت: بناگاه دیدم در دست او تربتی سرخ فام است و می گیرد و می فرماید: ای کاش می دانستم چه کسی بعد از من تو را می کشد!»

ششم- از قول «شهر بن حوشب»:

در فضائل احمد ابن حنبل، تاریخ ابن عساکر، ذخائر العقبی و دیگر کتب از او روایت کنند که گفت:

---

۱- معجم طبرانی، حدیث ۵۳، ص ۱۲۵، مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۸-۱۸۹. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۶۵. ذخائر العقبی، ص ۱۴۷. و نیز مراجعه کنید: نظم الدرر حافظ جمال الدین زرنندی، ص ۲۱۵  
۱- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۶. ذخائر العقبی، ص ۱۴۷. الفصول المهمة، ص ۱۵۴ تذکرة الخواص الامة ص ۱۴۲ به نقل از امام حسین علیه السلام. امالی شجری، ص ۱۶۳ و ۱۶۶ و ۱۸۱.

«ام سلمه گفت: جبرئیل نزد رسول خدا ﷺ وسلم بود و حسین بامن، او گریه کرد و من آزادش گذاردم تا نزد رسول خدا ﷺ برود. جبرئیل گفت: ای محمد! آیا دوستش داری؟ فرمود: آری. گفت: امت بزودی او را میکشند! و اگر بخواهی بخشی از تربت سرزمینی را که در آن کشته می‌شود به تو بنمایم. بعد آن را به پیامبر نشان داد و معلوم شد که آن سرزمین را کربلا گویند.<sup>۲</sup>»

هفتم - از قول «داود»

در تاریخ ابن عساکر و دیگران از داود روایت کنند که گفت:

«ام سلمه گفت: حسین علیه السلام بر رسول خدا ﷺ وارد و پیامبر هراسان شد. پرسیدم: یا رسول الله! شما را چه می‌شود؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که این پسرم کشته می‌شود، و خشم خدا بر قاتل او بسیار شدید است.<sup>۱</sup>»

۱۰-۲- روایات «عایشه»

نخست - از قول «ابی سلمه»:

در تاریخ ابن عساکر، مقتل خوارزمی، مجمع الزوائد و دیگر کتب از «ابی سلمة بن عبد الرحمان» از عایشه روایت کنند که گفت:

«رسول خدا ﷺ حسین را بر ران خود نشانید که جبرئیل آمد و گفت: این پسر توست؟ فرمود: آری. گفت: بدان که امت بعد از تو او را می‌کشند! دیدگان رسول خدا اشکبار شد و جبرئیل گفت: اگر بخواهی سرزمینی را که در آن کشته می‌شود به تو بنمایم. فرمود: آری. جبرئیل ترابی از سرزمین طف را به او نشان داد. «  
در عبارت دیگری گوید: جبرئیل به سرزمین طف در عراق اشاره کرد و تربتی سرخ فام برگرفت و آن را به آن حضرت نمایاند و گفت: این از تربت شهادتگاه اوست.<sup>۲</sup>»

دوم - از قول «عروة بن زبیر»:

در مجمع طبرانی و دیگر کتب از «عروه» از «عایشه» روایت کنند که گفت: «حسین بن علی - رضی الله عنه - بر رسول خدا ﷺ شد و بر پشت آن حضرت - که خمیده و در حال دریافت وحی بود- پرید و به بازی

---

۲- فضائل الحسن والحسين از کتاب فضائل احمد بن حنبل، حدیث ۴۴. طبقات ابن سعد، حدیث ۲۷۲. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۴. در کتاب «العقد الفرید فی الخلفاء و تواریخهم» نیز آن را با سند تا «ام سلمه» روایت کرده است. ذخائر العقبی، ص ۱۴۷.  
۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۳ و تهذیب آن، ج ۳ ص ۳۲۵. کنز العمال، ج ۲۳ ص ۱۱۲. الروض النضیر، ج ۱ ص ۹۳.  
۲ - طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۹. تاریخ ابن عساکر، شرح حال امام حسین علیه السلام حدیث ۶۲۷. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۹. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷-۱۸۸. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۷. الصواعق المحرقة، ص ۱۱۵. حضائص السیوطی، ج ۲ ص ۱۲۵ و ۱۲۶. جوهره الکلام ص ۱۱۷. امالی شجرى، ص ۱۷۷. و در کتب پیروان مکتب اهل البيت: امالی شیخ طوسی، ج ۱ ص ۳۲۵.

پرداخت. جبرئیل به پیامبر گفت: آیا دوستش داری؟ فرمود: جبرئیل! چرا پسر من را دوست نداشته باشم؟ گفت: امت بعد از تو او را می‌کشند! آنگاه جبرئیل دستش را دراز کرد و تربتی سفید آورد و گفت: این پسر تو در این سرزمین که نامش طف باشد کشته می‌شود.

جبرئیل که از نزد رسول خدا ﷺ رفت، آن حضرت در حالی که تربت را در کف داشت و می‌گریست فرمود: عایشه! جبرئیل مرا خبر داد که پسر من حسین در سرزمین طف کشته می‌شود، و امت پس از من در فتنه می‌افتند. سپس در حالیکه می‌گریست به سوی اصحاب خود که علی و ابوبکر و عمر و حذیفه و عمار و ابوذر - رضی الله عنهم - در بین آنان بودند بیرون رفت. آنان گفتند: چه چیز شما را می‌گریاند ای رسول خدا؟! فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که پسر من حسین بعد از من در سرزمین طف کشته می‌شود، و این تربت را برایم آورد، و خبرم داد که آنجا شهادتگاه اوست.<sup>۱</sup>

سوم - از قول «مقبری»

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر از «عثمان بن مقسم» از «مقبری» از «عایشه» روایت کنند که گفت: «رسول خدا ﷺ در خواب بودند که حسین آمد و به سوی ایشان رفت، او را دور ساختم و به کار دیگری پرداختم. او دوباره خود را به آن نزدیک کرد تا پیامبر ﷺ بیدار شد و گریستن آغازید. گفتم: چه شما را می‌گریاند؟ فرمود: جبرئیل تربتی را که حسین بر آن کشته می‌شود به من نشان داد. غضب خدا بر کسی که خودش را بریزد بسیار شدید است. بعد دستش را که در آن مستی خاک و ماسه بود گشود و فرمود: عایشه! قسم به آن که جانم به دست اوست، این، این مرا غمگین می‌کند! این کدامین امت منند که حسین را بعد از من می‌کشند؟»<sup>۱</sup>

چهارم - از قول «عبد الله بن سعید»:

در طبقات ابن سعد، معجم طبرانی و دیگر کتب از «عبدالله» از پدرش از عایشه روایت کنند که گفت: «حسین بن علی بر رسول خدا ﷺ وارد شد و پیامبر فرمود: عایشه! آیا در شگفت نیائی؟! اکنون فرشته‌ای بر من وارد شد که تا به حال نیامده بود. او گفت: این پسر من کشته می‌شود. و گفت: اگر بخواهی تربتی را که در آنجا کشته می‌شود به تو بنمایم. آن فرشته دست یازید و تربتی سرخ فام را نشانم داد»<sup>۲</sup>

پنجم - حدیث «ام سلمه» یا «عایشه»

---

<sup>۱</sup> - معجم طبرانی، شرح حال امام حسین ﷺ، حدیث ۴۸. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷. اعلام النبوة، ماوردی، ص ۸۳. امالی شجری ص ۱۶۶.  
<sup>۲</sup> - طبقات ابن سعد، شرح حال امام حسین ﷺ، حدیث ۲۷۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۸.  
۲- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۷. معجم طبرانی، حدیث ۴۹. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۳. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. و در کتب پیروان مکتب اهل بیت نیز، مثلاً الأحزان، ص ۸. راوی این حدیث «عبدالله بن سعید» ابوهند فزاری مدنی (تاریخ ۱۴۷ هـ) از رجال کتب صحاح مکتب خلفاست.

در مسند و فضائل احمد بن حنبل، طبقات ابن سعد، تاریخ الاسلام و سیر النبلاء ذهبی و مجمع الزوائد از (عبدالله بن سعید) از پدرش از «عایشه» یا «ام سلمه» - تردید از عبدالله است - روایت کنند که:

«پیامبر ﷺ به یکی از آن دو فرمود: فرشته‌ای در خانه بر من نازل شد که پیش از آن بر من وارد نشده بود. او به من گفت: این پسر حسین کشته می‌شود اگر بخواهی تربت سرزمینی که در آن کشته می‌شود به تو بنمایم. فرمود: سپس تربتی سرخ فام بیرون آورد.<sup>۱</sup>

#### ۱۱- ۲- روایت «معاذبن جبل»

در معجم طبرانی، مقتل خوارزمی و کنز العمال از «عبدالله بن عمر بن عاص» روایت کنند که «معاذبن جبل» به او خبر داده که:

«رسول خدا ﷺ با چهره‌ای بر افروخته بر ما وارد شد و فرمود: من محمد هستم. آغاز وانجام کلام را ارزانی ام داده اند. پس، تا آنگاه که در میان شما مرا پیروی کنید، و هر گاه از دنیا رفته بر شما باد به کتاب خدای عزوجل، حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید تا مرگ موعود فرا رسد، و روح و راحت شما را دریابد. این حکم حتمی خداوند است که فتنه هائی چون پاره‌های شب تار شما را فرا گیرد. هرگاه پیامبرانی رفتند پیامبران دیگری آمدند (تا آنگاه که) نبوت نسخ گردد و به حکومت تبدیل شود. رحمت خدا بر کسی که حق آن را ادا کند و به گونه‌ای که داخل آن شده از برون رود!

ای معاذ! بگیر و بشمار! معاذ گوید: چون به پنج رسیدم، فرمود: «یزید! خدایزید را مبارک نگرداند!» پس چشمان آن حضرت ﷺ گریان شد و فرمود: «خبر مرگ حسین را دریافت کردم. تربتش را برایم آوردند و قاتلش را به من شناساندند. سوگند به آن که جانم به دست اوست. حسین فراروی قومی که یاری اش نکنند کشته نمی‌شود مگر آنکه خداوند دل و جانشان را دگرگون سازد و شرورانشان را بر آنها چیره گرداند و لباس پراکندگی بر آنان بپوشاند! سپس فرمود: «دریغ و حسرت بر جوجه‌های آل محمد از خلیفه‌ای سرکش که (به نا حق) جانشین (من) میشود و جانشین جانشینم را به قتل می‌رساند...»<sup>۱</sup>

#### ۱۲- ۲- روایت «سعید بن جمهان»

ابن عساکر، ذهبی و ابن کثیر در تواریخ خود از «سعید بن جمهان» روایت کنند که گفت:

۱- مسند احمد، ج ۶ ص ۲۹۴. فضائل احمد، حدیث ۱۰، تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۵. ذهبی در تاریخ اسلام گوید: اسناد این حدیث صحیح است. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۵ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۱۵. الروض النضیر ج ۱ ص ۱۹۴. امالی شجری، ص ۱۸۴.

۱- معجم طبرانی، حدیث ۹۵ ص ۱۴۰. مقتل خوارزمی، ص ۱۶۰-۱۶۱. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۳. امالی شجری، ص ۱۶۹ و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹-۱۹۰.

«جبرئیل با تربتی از شهادتگاه حسین علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: نام آنجا کربلاست؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کرب و بلا! <sup>۲</sup>»

۱۳- ۲- روایت «ابن عباس»

نخست- از قول «ابوالضحی»:

خوارزمی در مقتل از او از «ابن عباس» روایت کند که گفت: «ما اهل البیت، همگی تردید نداشتیم که حسین بن علی در سرزمین «طف» کشته خواهد شد. <sup>۳</sup>»

دوم- از قول «سعید بن جبیر»:

ابن عساکر در تاریخ از او از «ابن عباس» روایت کند که گفت:

«خداوند متعال وحی فرستاد که، ای محمد! من به خاطر «یحیی بن زکریا» هفتاد هزار را هلاک کردم، و من به خاطر پسر دختر تو، هفتاد هزار و هفتاد هزار را هلاک خواهم کرد. <sup>۱</sup>» بقیه این روایت را- به یاری خدا- در باب «شهادت امام حسین علیه السلام» می آوریم.

در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، ابن قولویه در «کامل الزیارات» هفت روایت را از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است. <sup>۲</sup>

۱۴- ۲- روایات «امام علی علیه السلام»

نخست- از قول «ابی حبره»

طبرانی در معجم در شرح حال امام حسین علیه السلام از «ابی حبره» روایت کند که گفت:

«علی- رض- را تا کوفه همراهی کردم. او بر فراز منبر شد و حمد و سپاس الهی به جای آورد و فرمود: اگر ذریه و نسل پیامبران فراروی شما در بلا گرفتار آیند چگونه باشید؟ گفتند: اگر چنین شود، این امتحان الهی را به نیکو ترین وجه درباره آنان پاسخ گوئیم. فرمود: سوگند به آنکه جانم به دست اوست، حتم است که آنان فراروی شما قرار می گیرند و شما به سوی ایشان خروج می کنید و مسلماً آنان را می کشید! سپس فرمود:

هم اردوهم بالغرور و عردوا  
أجیبوا نجاة لا نجاة ولا عذرا

---

۲- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۲. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۰.  
۳- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۰.

۱- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۸ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۴۲. امالی شجری، ص ۱۶۰.  
۲- کامل الزیارات، باب ۲۲: «قول رسول الله صلی الله علیه و آله ان الحسین تقتله امته من بعده» ص ۶۸-۷۱.



آنها با فریب به معرکه شان آوردند و خود عافیت طلبیدند و گریختند، حال آنکه این معرکه را نه عافیتی باشد و نه عذری!<sup>۳</sup>

دوم- از قول «هانی بن هانی»

در معجم طبرانی، تاریخ ابن عساکر، تاریخ الاسلام ذهبی و دیگر کتب از «هانی بن هانی» از «امام علی علیه السلام» روایت میکند که فرمود «مسلماً حسین به شدیدترین وجه کشته می شود، و من تربت سرزمینی را که در آنجا کشته می شود، می شناسم. او در منطقه ای نزدیک دو نهر به قتل می رسد.»<sup>۱</sup>

سوم- در «مقتل خوارزمی»

«امیر مؤمنان علی علیه السلام در مسیر حرکت به سوی «صفین»، در کربلا فرود آمد و به ابن عباس فرمود: آیا این منطقه را میشناسی؟ گفت: نه، فرمود: اگر آن را می شناختی همانند من می گریستی! سپس شدیداً گریست و فرمود: مرا با آل ابی سفیان چه کار؟! بعد متوجه حسین شد و فرمود:

«فرزندم شکبیا باش که بابای تو هم از آنان همان را که پس از او می بینی، بارها دیده است.»<sup>۲</sup>

چهارم- از قول «حسن بن کثیر» در صفین

وی از پدرش روایت کند که:

«علی علیه السلام به کربلا آمد و توقف کرد. گفته شد: یا امیر المؤمنین! این «کربلا» ست؟ فرمود: صاحب کرب و بلا! سپس با دست خود به آن مکان اشاره کرد و فرمود: این جا بارانداز و منزلگاه آنان است. بعد به جای دیگر اشاره کرد و فرمود: این جا قتلگاه ایشان است.»<sup>۱</sup>

پنجم- از قول «اصبغ بن نباته»

در ذخائر العقبی و دیگر کتب از «اصبغ» روایت کنند که گفت:

«با علی علیه السلام آمدیم تا به محل قبر حسین علیه السلام رسیدیم. علی علیه السلام فرمود: این جا منزلگاه آنان! این جا بارانداز و این جا قتلگاهشان است! جوانمردان آل علیهم السلام در این وادی کشته می شوند و آسمان وزمین بر آنان می گریند.»<sup>۲</sup>

---

۳- معجم طبرانی، حدیث ۵۷. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۱. انساب الاشراف بلاذری، ص ۳۸، فشرده از قول مجاهد.

۱- معجم طبرانی، حدیث ۵۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. سیر النبلاء ذهبی، ج ۳ ص ۱۹۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۰. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۷۹. و در کتب پیروان مکتب اهل البیت: کامل الزیارات، ص ۷۲.

۲- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۲. ۱- کتاب صفین نصرین مزاحم، ص ۱۴۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۲۷۸.

۳- ذخائر العقبی ۷ ص ۹۷. دلائل النبوة ابونعیم، ج ۳ ص ۲۱۱. تذكرة خواص الامة، ص ۱۴۲، که در آن آمده است: «این شهادتگاه آن رادمرد است. سپس گریه او فزونی گرفت.»

ششم- از قول «غرفه ازدی»

«درباره علی علیه السلام دچار نوعی تردید شدم. زیرا در ساحل فرات با او هم سفر بودم که از مسیر راه منحرف شدو ایستاد. ما هم بر گرد او ایستادیم. آنگاه با دست خود اشاره کرد وگفت: اینجا محل بارانداز و منزلگاه وقتلگاه ایشان است! پدرم فدای آنکه جز خدا، هیچ یارویاوری در زمین و آسمان ندارد! پس از آن، هنگامی که حسین کشته شد، بیرون آمدم تا به مکانی که در آن کشته شده بودند رسیدم که دیدم عیناً همان است که گفته بود، دقیق و بی خطا! گوید: بدین خاطر، از خدای خود در باره آن شک و تردید آمرزش خواستم و دانستم که علی-رضی الله عنه- هیچ اقدامی جز آنچه بدان مأمور بود، انجام نمی داد. <sup>۲</sup>»

هفتم- از قول «ابی جحیفه»

نصرین مزاحم در کتاب «صفین» از وی روایت کند که گفت:

«عروه باریقی نزد سعید بن وهب آمدودر حالی که من می شنیدم از او پرسید:

داستانی را که از علی بن ابی طالب برایم گفתי (به یادداری؟) گفت: آری، «مخنف بن سلیم» مرا به سوی «علی» فرستاد. در «کربلا» نزد او رفتم. دیدمش که با دست خود اشاره می کند و می گوید: اینجا! اینجا! مردی به او گفت: اینجا چه باشد یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: گر انما یگانی از آل محمد در اینجا فرود می آیند، و وای بر آنان از شما، و وای بر شما از آنان! آن مرد گفت: معنای این کلام چه باشد یا امیر المؤمنین؟ فرمود: وای بر آنان از شما برای اینکه آنها را می کشید! و وای بر شما از آنان برای اینکه خداوند بدین خاطر شما را در آتش می برد! <sup>۳</sup>»

این کلام به گونه دیگری نیز روایت شده که آن حضرت فرمود:

«وای بر شما از آنان، و وای بر شما از آنچه بر آنان می رود! آن مرد گفت:

وای بر ما از آنان را دانستم، ولی وای بر ما از آنچه بر آنان می رود، چیست؟

فرمود: کشته شدنشان را می بینید و نمی توانید یاری شان کنید! <sup>۴</sup>»

هشتم- از قول «عون بن ابی جحیفه»

ابن عساکر در تاریخ خود از وی روایت کند که گفت:

---

<sup>۲</sup> - اسد الغابه، ج ۴ ص ۱۶۹. در شرح حال او گوید: «غرفه ازدی، گویند به صحبت پیامبر نیز نائل گردیده و از کوفیان به شما راست.

«ما در مقابل خانه «ابی عبدالله جدلی» نشسته بودیم که «ملک بن صحارهمدانی» نزد ما آمد و گفت: مرا به منزل فلانی هدایت کنید. گوید به او گفتیم: نمی فرستی دنبالش تا بیاید؟ هنگامی که آمد بدو گفت: به یاد داری که «ابو مخنف» ما را نزد امیر المؤمنین فرستاد و او که در ساحل فرات بود فرمود: <sup>۲۳</sup>

حتم است که در اینجا سوارانی از آل رسول الله ﷺ فرود آیند و بر آن بگذرند و آنان را بکشند. پس، وای بر شما از آنان، و وای بر آنان از شما؟! «  
نهم - روایت «تاریخ ابن کثیر»  
محمد بن سعد و غیر او گویند:

«امام علی علیه السلام هنگامی که به «صفین» می رفت به «کربلا» و منطقه «اشجا رالحنظل» رسید و نام آنجا را پرسید. گفته شد: کربلا. فرمود: کرب و بلا! پس فرود آمد و در کنار یکی از درختان آنجا نماز گزارد و -جز صحابه- بهترین شهیدانند و بدون حساب داخل بهشت گردند. آن مکان را با چیزی نشانه گذاردند و بعدها حسین در آنجا کشته شد.»<sup>۱</sup>

دهم - روایت «مسند احمد»

در مسند احمد، طبرانی، تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب از «عبدالله بن نجی» از پدرش روایت کنند که گفت:  
«با علی -رضی الله عنه- به سوی «صفین» می رفتم که به «نینوا» رسیدیم. ناگهان علی علیه السلام فریاد زد: یا ابا عبدالله نزد فرات صبوری کن: یا ابا عبدالله نزد فرات صبوری کن! گفتم: برای چه؟ فرمود: روزی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم و چشمان را اشکبار دیدم. عرض کردم: یا نبی الله! آیا کسی شما را خشمگین کرده است؟ چه شده که چشمان شما چنین اشکبار است؟  
فرمود: (خیر) بلکه هم اکنون جبرئیل نزد من بود و مرا خبر داد که حسین در کنار شط فرات کشته می شود، وگفت: می خواهی شامه ات ربا بوی تربتش بنوازم؟ گفتم: آری. او دست یازید و کفی از خاک به من داد و چشمان من بی اختیار فوران کرد.»<sup>۱</sup>

---

← ابوصادق از او روایت کرده و گفته است: از اصحاب رسول خدا و از اصحاب «صفه» است. و او همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او دعا فرمود تا خداوند کسب و کارش را برکت دهد و...

<sup>۱</sup> - مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۱.

۱- مسند احمد، ج ۱ ص ۸۵، و در حاشیه آن گوید: اسناد این روایت صحیح است. معجم طبرانی، ج ۴۵. تاریخ ابن عساکر، ج ۶۱۱-۶۱۲ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۰ سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۳. تهذیب التهذیب، ج ۲ ص ۳۴۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۹۹.

و در روایت دیگر چنین است که:

«به صفین میرفتیم، به موازی «نینوا» که رسیدیم علی علیه السلام فریاد زد: یا ابا عبدالله نزد فرات صبوری کن! یا ابا عبدالله نزد فرات صبوری کن! گفتم: ابو عبدالله کیست؟ - تا آنجا که فرمود: - می خواهی شامه ات را با بوی تربتش بنوازم؟...»<sup>۲</sup>

یازدهم - از قول «عامر شعبی»

در طبقات ابن سعد، تاریخ ابن عساکر، تاریخ الاسلام ذهبی و تذکره خواص الامه از «عامر شعبی» روایت کنند که گفت:

«علی در حالی که بر شریعه فرات بود گفت: ابا عبدالله صبوری کن!

سپس گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و چشمانش را اشکبار دیدم. عرض کردم: حادثه ناگواری رخ داده؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که حسین بر شریعه فرات کشته می شود. بعد از آن گفت: دوست داری تربتش را به تو بنمایم؟ گفتم: آری. او کفی از تربتش بر گرفت و در کف من نهاد و چشمان من بی اختیار فوران کرد.»<sup>۳</sup>

دوازدهم - از قول «کدیر ضبی»

ابن عساکر از «کدیر ضبی» روایت کند که گفت:

«هنگامی که با علی در «کربلا» و در میان بوته های اسپند بودیم، ناگهان پشکلی بر گرفت و سائیدو بوئید و گفت: خداوند از این مکان قومی را بر می گزیند که بدون حساب وارد بهشت شوند.»<sup>۱</sup>

سیزدهم - از قول «هرثمه»

گوید: «با علی در حاشیه «نهر کربلا» بودیم؛ به بوته ای رسید که زیرش پشکل آهوان بود. مشتیی از آن بر گرفت و بوئید و گفت: از این پشته هفتاد هزار نفر محشور گردند که بدون حساب وارد بهشت شوند.»<sup>۲</sup>

روایت «هرثمه» و همراهی اش با امام علی علیه السلام در کربلا و حواشی آن را افراد مختلفی روایت کرده اند که هر راوی گفته دیگری را - چنانکه می آید - تأیید می کنند:

---

تذکره خواص الامه، ص ۱۴۲ با عباراتی دیگر. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۷۰. الصوائغ المحرقة، ص ۱۱۵. ذخائر العقبی، ص ۱۴۸. الخصائص الكبرى، ج ۲ ص ۱۲۶. در کتب پیروان مکتب اهل البيت نیز، مثیر الأحزان، ص ۹. امالی شجری ص ۱۵۰.

۲- در احادیث تاریخ ابن کثیر و الروض النضیر، بدین گونه است.  
۳- طبقات ابن سعد، حدیث ۱۷۳. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۴. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ←

← ص ۱۰. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴. تذکره خواص الامه، ص ۱۴۲. ابن کثیر نیز در ج ۸ ص ۱۹۹ تاریخ خود بدان اشاره کرده است.

۱- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۸ و تهذیب آن، جلد ۴ ص ۳۲۶.  
۲ - معجم طبرانی حدیث...

الف - روایت «نشیط» خادم هرثمه:

گوید: «مولایم هرثمه از صفین باز آمد و ما به دیدارش رفتیم و سلامش گفتیم که گوسفندی عبور کرد و پیشکل انداخت. او گفت: این گوسفند مرا به یاد داستانی انداخت: با علی از صفین باز می‌گشتیم که به کربلا رسیدیم. او نماز صبح را با ما در بوته زارها اقامه کرد و پس از آن قدری از پیشکل آهوان را بر گرفت و با دست خرد کرد و بوئید و رو بسوی ما کرد و گفت: در این مکان قومی کشته می‌شوند که بدون حساب وارد بهشت گردند!»<sup>۱</sup>

ب - روایت «ابی عبدالله ضبی»

گوید: «هنگامی که «هرثمه ضبی» همراه علی از صفین باز آمد، به دیدارش رفتیم. او بر درب دکان خویش نشسته بود که گوسفندش سر رسید و پیشکل انداخت و او خطاب به زوجه اش «جرداء» که از دوستداران و تصدیق‌کنندگان بسیار شدید علی بود، گفت: پیشکل این گوسفند مرا به یاد داستانی از علی انداخت! گفتند: چه داستانی؟ گفت: از صفین باز می‌گشتیم که به کربلا رسیدیم. علی در میان بوته‌های انبوه اسپند نماز صبح را با ما اقامه کرد و سپس کفی از پیشکل آهوان برگرفت و بوئید و گفت: آه آه! در این بیابان قومی کشته میشوند که بدون حساب وارد بهشت گردند! راوی گوید: زوجه اش «جرداء» از اندرون خانه فریاد زد: چه چیز این را انکار میکنی؟ او به آنچه فرموده از تو دانا تر است!»<sup>۲</sup>

ج - از قول «ابی عبیده»

گوید: «هرثمه گفت: در جنگ «صفین» همراه علی بن ابی طالب جنگیدیم. به کربلا که رسیدیم با ما نمازی اقامه کرد و چون سلام داد، کفی از تربت آنجا برگرفت و بوئید و گفت: گوارایت باد ای خاک که قومی از تو محشور گردند و بی حساب وارد بهشت شوند! گوید: «هرثمه» که از جنگ باز گشت به نزد زوجه اش «جرداء بنت سمیر» که شیعه علی بود رفت و به او گفت: آیا از مولایت ابی‌الحسین در شگفتت نیاورم؟ به کربلا که فرود آمدیم کفی از تربتش برگرفت و بوئید و گفت: گوارایت باد ای خاک که قومی از تو محشور گردند و بی حساب وارد بهشت شوند! او از غیب چه می‌داند؟ زوجه اش گفت: ای مرد ما را به حال خود بگذار که امیر المؤمنین جز حق نفرموده است!»

گوید: «هنگامی که «عبید الله بن زیاد» سپاهش را به سوی حسین و اصحاب او روانه کرد، من نیز در میانشان بودم، و چون به محل فرود حسین و یارانش رسیدم، جایگاهی را که با علی در آنجا پیاده شدیم و بقعه‌ای را که از

۱- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۵-۱۶۶.

۲- طبقات ابن سعد، حدیث ۲۷۶. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۶. مقتل

خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۵

خاکش برگرفت و سخنی را که گفت، همه را به یاد آوردم و حرکت خود را ناپسند شمردم. پس با اسبم بسوی حسین رفتم و سلامش گفتم و آنچه از پدرش در این مکان شنیده بودم برایش بازگو کردم.

حسین گفت: تو با مایی یا بر ضد ما؟ گفتم: ای پسر رسول خدا! نه با تو هستم و نه بر ضد تو. زن و فرزندانم را تنها گذارده ام و از ابن زیاد برانها میترسم. حسین گفت: برگرد تا کشته شدن ما را نبینی که سوگند به آنکه جان محمد در اختیار اوست، هر کس امروز کشته شدن ما را نظاره کند و ما را یاری ننماید خداوند او را به جهنم درآورد. گوید: و من به سوی بیابان فرار کردم تا کشته شدن آنان بر من مستور ماند! <sup>۱</sup>

د- از قول «جرءابنت سمیر»:

گوید: شوهرم «هرثمه» گفت: «همراه علی بسوی یکی از جنگ‌های او حرکت کردیم. رفت و رفت تا به کربلا رسید. در پای درختی پیاده شد و نماز گزارد. سپس تربتی از زمین بر گرفت و آن را بوئید و گفت: گوارایت باد ای خاک! بروی تو قومی کشته میشوند که بدون حساب وارد بهشت گردند! او گفت: از این جنگ باز گشتیم و علی کشته شد و من آن داستان را فراموش کردم، گوید: من در میان سپاهی بودم که به سوی حسین می‌رفت. به نزدیک آنجا که رسیدم نظرم به آن درخت افتاد و داستان گذشته را به یاد آوردم. با اسبم به سوی حسین رفتم و گفتم: بشارتی دهمت ای سلیل بنت رسول! و داستان را برایش باز گفتم. فرمود: با مائی یا بر ضد ما؟ گفتم: نه با تو و نه بر ضد تو! خانواده و چه وجه را تنها گزارده ام. فرمود: اگر با ما نیستی باز گرد که سوگند به آنکه جان حسین در اختیار اوست، هیچ کس کشته شدن ما را نبیند. مگر آنکه داخل جهنم گردد! پس، در حال فرار باز گشتم تا کشته شدن او بر من مستور ماند. <sup>۱</sup>

چهاردهم - روایت «شبیان بن مخرم»:

او که هوادار عثمان و دشمن علی بود، گوید: «همراه علی به سوی «صفین» رفتیم تا به موضعی رسیدیم. پرسید: اینجا چه نام دارد؟ گفتیم: کربلا. گفت: کرب و بلا! گوید: سپس بر مرکبش نشست و گفت: در اینجا قومی کشته می‌شوند که برترین شهدای روی زمین اند، شهدای رسول خدا ﷺ نیستند! گوید گفتم: به خدای کعبه سوگند که این بخشی از دروغ‌های اوست. سپس، به غلامم گفتم پای الاغ مرده‌ای را که در آنجا افتاده بود بیاورد و آن را در همان جایی که نشسته بود، فرو کوبیدم. هنگامی که حسین کشته شد به یارانمان گفتم: بیائید برویم و بررسی

---

۱- وقعة صفین، نصرین مزاحم، ص ۱۴۰-۱۴۱. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۶ و ۶۳۸ فشرده. امالی شجری ص ۱۸۴.  
۱- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۷. امالی شجری، ص ۱۸۴. و در کتب مکتب اهل البیت نیز، امالی صدوق، چاپ اسلامیة تهران ۱۳۹۶، ص ۱۳۶.

کنیم. رفتیم تا به آن مکان رسیدیم و دیدیم بدن حسین بن علی در کنار همان استخوانی است که بر زمین کوبیده بودیم و بدن اصحابش همگی پیرامون او.<sup>۲</sup>

ابن قولویه نیز، در باب «قول امیر المؤمنین فی قتل الحسین علیه السلام» کتاب «کامل الزیارات» چهار حدیث آورده است.<sup>۱</sup>

#### ۱۵-۲- روایت «انس بن حارث» و شهادت او

«انس بن حارث» که در جمع یاران امام حسین به شهادت رسید گوید:  
«از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: این پسر حسین در زمینی که نامش کربلاست کشته می شود. پس، هرکس آن واقعه را درک کرد باید او را یاری نماید. «بدین خاطر «انس» به کربلا رفت و به شهادت رسید.<sup>۲</sup>  
در کتاب «مثیر الأحزان» گوید: «انس بن حارث کاهلی» در حالیکه این رجز را میخواند به میدان جنگ رفت:  
«قبائل کاهل و ذودان و خندفی ها و قیس عیلان دانسته اند که قوم من هماوردان خود را نابود میکنند!  
ای قوم! اکنون همانند شیران تیزجنگ به سوی دشمن روی آورید که: ال علی پیروان خدای رحمن و آل حرب پیروان شیطان اند.»<sup>۳</sup>

#### ۱۶-۲- روایت «مردی از بنی اسد»

«عریان بن هیثم» گوید: پدرم بادیه نشینی می کرد و منزلگاه خود را در همان جایی قرار داده بود که بعدها قتلگاه حسین گردید، و ما هرگاه به آن وادی می رفتیم «مردی از بنی اسد» در آنجا بود. پدرم به او گفت: تو را همیشه ملازم این مکان می بینم؟ گفت: به من خبر رسیده که حسین در اینجا کشته می شود؛ من به اینجا می آیم تا شاید به او برسم و با او کشته شوم. هنگامی که حسین کشته شد، پدرم گفت: بروید و بنگرید که آیا آن «مرد اسدی» هم در میان کشته شدگان هست؟ ما به میدان جنگ آمدیم و جستجو کردیم و دیدیم که آن «مرد اسدی» کشته شده بود.<sup>۱</sup>

---

۲- طبقات ابن سعد، شرح حال امام علیه السلام، حدیث ۲۷۵. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۵ و تهذیب آن، جلد ۴ ص ۳۳۷-۳۳۸. معجم طبرانی، حدیث ۶۰. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۱. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۶۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۰-۱۹۱.

۱- کامل الزیارات، باب ۲۳، ص ۷۱-۷۲.  
۲- الجرح والتعديل، رازی، ج ۱ ص ۲۸۷. شرح حال «انس بن حارث» تاریخ کبیر بخاری، ج ۱ ص ۳۰ شماره ۱۵۸۳. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۸۰ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۳۸. الاستیعاب و اسد الغابة، ج ۱ ص ۱۲۳. الاصابه و مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۹-۱۶۰. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. الروض النضیر، ج ۱ ص ۹۳.

۳- مثیر الاحزان، ص ۴۶-۴۷.

۱- طبقات ابن سعد، حدیث ۲۸۰ و تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۶.

آنچه گذشت، روایات پیش گوئی شهادت «امام حسین علیه السلام» در کتب مکتب خلفا و مکتب اهل البیت و یا تنها از کتب مکتب خلفا بود. ما از آوردن روایاتی که تنها در کتب مکتب اهل البیت بود خودداری کردیم.<sup>۲</sup> چنانکه لفظ روایات مشترکه رانیز لفظ کتب مکتب خلفا قرار دادیم. در بحث آینده-به یاری خدا-سبب شهادت امام حسین علیه السلام مورد بحث و بررسی قرار می دهیم و روایات آن را از کتب هر دو مکتب- بدون گزینش یکی بر دیگری - یاد آور می شویم.

با توجه به روایاتی که از پیامبر<sup>۲۴</sup> و از حضرت علی<sup>۲۵</sup> در پیشگویی از شهادت حضرت سید الشهداء نقل شده بود، همه مسلمانان برای آن قیام آمادگی ذهنی داشتند؛ و چون می دانستند و از پیامبر شنیده بودند که حضرت سید الشهداء در عراق شهید می شود، ابن عباس و دیگران به آن حضرت می گفتند که به عراق نرو.<sup>۲۶</sup>

پیامبر مقداری خاک کربلا به ام سلمه داده بود، تا آن را در شیشه ای نگه دارد و به وی فرموده بود: <sup>۲۷</sup> «هر وقت آن خاک به خون تبدیل شد، بدان که فرزندم حسین شهید شده است».

بنابر این، خبر شهادت حضرت سید الشهداء از پیش گویی هایی بود که پیامبر چندین بار به صحابه فرموده بود. اولین بار در روز ولادت حضرت امام حسین، جبرئیل نازل شد و پیامبر را به شهادت حسین خبر داد و پیامبر گریست و خبر را بازگو کرد. باز دو سال بعد از ولادتش بود که ملک دیگری آمد و به پیامبر خبر داد. پیامبر دوباره گریست و به حاضران خبر داد؛ تا آنجا که بسیاری از صحابه این خبر را شنیده بودند.

۲- مانند روایت «صدوق» از میثم که مشروح آن را در «امالی» چاپ نجف، ص ۱۱۲ و چاپ تهران، ص ۱۲۶ و ۷۲۷ آورده و روایت «امالی شیخ طوسی» ج ۱ ص ۳۲۳-۳۲۴ و مثیر الاحزان، ص ۹-۱۳.

<sup>۲۴</sup> المستدرک علی الصحیحین: ج ۳ ص ۱۷۶؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج ۶ ص ۶۳۱؛ مجمع الزوائد، مقتل خوارزمی: ج ۱ ص ۱۵۹، الکامل فی تاریخ، ابن کثیر: ج ۶ ص ۲۳۰، فصول المهمه ابن صباغ مالکی، ص ۱۵۴.

برای تفصیل بیشتر ر.ک به: معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری: ج ۳ ص ۲۷-۳۸، ج ۲.

<sup>۲۵</sup> معجم الطبرانی: ج ۵ ص ۱۲۸؛ مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۹۱؛ انساب الاشراف بلاذری: ص ۳۸، تاریخ الاسلام ذهبی: ج ۳ ص ۱۱؛ سیر النبلاء ذهبی: ج ۳ ص ۱۹۵؛ کنز العمال: ج ۱۶ ص ۲۷۹؛ کامل الزیارة ابن قولویه: ص ۷۲ و برای تفصیل بیشتر، معالم المدرستین: ج ۳ ص ۳۷-۴۳ ج ۲.

<sup>۲۶</sup> متن سخن ابن عباس چنین است: صدقت اباعبدالله! قال النبی فی حیاتہ: «مالی و لیزید لا یقتل و انه یقتل و لدی و ولد ابنتی الحسین، و الذی نفسی بیده لا یقتل و لدی بین ظهرانی قوم فلا یمنعونہ الا خالف الله بین قولبهم و السنهم!» ثم بکی ابن عباس و بکی معه الحسین - فتوح ابن اعثم: ج ۵ ص ۲۶. ج اول، بیروت، دار الکتب العلمیة.

<sup>۲۷</sup> معجم الطبرانی: ج ۵ ص ۱۲۴؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج ۶ ص ۶۲۲ و تهذیبه: ج ۴ ص ۳۲۵ به اختصار؛ ذخائر العقبی: ص ۱۹۵، الخصائص الكبرى، سیوطی: ج ۲ ص ۱۵۲؛ الصراط السوی شیخانی مدنی: ص ۹۳، جوهره الکمال فی الادیة: ص ۱۲۰، الریاض النضرة: ج ۱ ص ۹۲-۹۳.



در زمان حرکت حضرت سید الشهداء از مکه، « عبدالله بن عمر» به خدمت آن حضرت آمد و به ایشان التماس کرد که به عراق نرود که در این راه کشته می شود. حضرت به او نفرمود که من کشته نمی شوم بلکه فرمود: «من هوان الدنيا ان يحمل راس يحيى بن زكريا الى بغى من بغايا بني اسرائيل» یعنی: «از پستی دنیا همین بس که سر یحیی بن زکریا به بدکاران بنی اسرائیل هدیه شود». عرض کرد: «حالا که می روید، از بدن خود، آنجایی را که پیامبر می بوسید، بیرون آورید تا من ببوسم». حضرت پیراهن خود را بالا زد و ابن عباس بر قلب آن حضرت «و بر جای تیر، که دیده بود حضرت رسول آنجا را می بوسید» بوسه زد.<sup>۲۸</sup>

از دیگر اخباری که در این باره آمده آن است که یک نفر از بازماندگان اولاد حضرت داوود و از علمای یهود، هنگامی که به کربلا می رسید با سرعت از آنجا می گذشت و می گفت: من خوانده ام که در این سرزمین، یک پسر پیامبر کشته می شود. و می ترسید که آن پسر پیامبر، خود او باشد. بعد از اینکه حضرت سید الشهداء شهید شد فهمید که او نبوده است و دیگر از آنجابه سرعت نمی گذشت.<sup>۲۹</sup>

دیگر آنکه، یکی از صحابه پیامبر از آن حضرت شنیده بود که در کربلا یکی از ذریه ایشان کشته می شود. مدت ها به امید آنکه با ذریه پیامبر شهید شود در کربلا اقامت داشت. قبیله بنی اسد که برای گردش به سرزمین کربلا می آمدند آن صحابی را دیدند که در آنجا زندگی می کند. از وی پرسیدند. گفت: «من از پیامبر شنیده ام که یکی از اولاد آن حضرت در اینجا شهید می شود، می خواهم با او باشم». بعد از شهادت حضرت سید الشهداء بنی اسد با یکدیگر گفتند: برویم ببینیم آن مرد جزو شهدا هست یا نه. آمدند دیدند جنازه او در میان جنازه های شهدا در آن صحراست.<sup>۳۰</sup>

## فصل سوم: خروج امام حسین و یارانش از مرینه

### ۳-۱- حرکت امام حسین (ع) به سوی مکه

طبری و مفید روایت کنند که: ولید، پس از رفتن حسین، به دنبال عبدالله بن زبیر فرستاد و او بهانه آورد تا شب فرارسید و از بیراهه به مکه گریخت. صبح که شد گروهی را به دنبال او فرستاد که او را نیافتند و بازگشتند و تا عصر درگیر کار او بودند. عصر که شد به دنبال حسین فرستادند. امام به آنها فرمود: «فردا که شد تصمیم می گیرم» آنها کوتاه آمدند و امام علیه السلام همان شب روانه مکه شد و در حال خروج این آیه را تلاوت می کرد فخرج منها خائفاً يترقب قال ربّ نجني من الظالمين = پس ترسان و نگران از آنجا

<sup>۲۸</sup> فتوح ابن اعثم: ج ۵ ص ۴۲-۴۳؛ مثير الاحزان: ص ۲۹؛ اللهوف: ص ۱۳.

<sup>۲۹</sup> تاریخ طبری: ج ۶ ص ۲۲۳، معجم طبرانی کبیر، ابوالقاسم سلیمان بن احمد (ت: ۳۶۰هـ)، ص ۱۲۸ ح ۶۱؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ح ۶۴۱، سیر النبلاء: ج ۳ ص ۱۹۵، و نیز ر.ک به: معالم المدرستین: ج ۳ ص ۱۶.

<sup>۳۰</sup> الطبقات الکبری، ابن سعد: ح ۲۸۰؛ تاریخ ابن عساکر

بیرون رفت و گفت: پروردگارا، مرا از این قوم ستمگر نجات بخش<sup>۱</sup> و از اینکه راه اصلی را رها کند ومانند ابن زبیر به بیراهه رود خودداری کرد.<sup>۲</sup>

طبری و دیگران گفته اند: عبدالله بن عمر در بین راه با حسین و ابن زبیر روبرو گردید و به آن دو گفت: «از خدا بترسید و جماعت مسلمانان را متفرق نکنید!»<sup>۳</sup>

و نیز، عبدالله بن مطیع به دیدار امام رفت و گفت: فدایت گردم به کجا می‌روی؟ فرمود: «اما اکنون به مکه، و اما بعد، از خدا طلب خیر می‌کنم» گفت: خدا خیرت دهد و ما را فدایت گرداند، اگر به مکه می‌روی بر حذر باش که به کوفه نزدیک نگردی که سرزمینی شوم است. پدرت در آنجا کشته شد و برادرت در آنجا بی‌یاور گردید و ضربت خورد و نزدیک بود جانش را از دست بدهد. ملازم حرم شو که تو آقای عرب هستی و اهل حجاز هیچ کس را همتای تو ندانند و مردم از هر طرف به سوی تو دعوت می‌شوند. عمو و دایی ام به فدایت. از حرم جدا شو که اگر کشته شوی همه ما پس از تو به بردگی کشیده می‌شویم.

حسین پیش رفت تا روز جمعه سوّم شعبان به مکه رسید و در حال ورود این آیه را تلاوت کرد: **وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ**

### عَسَىٰ رَبِّيَ أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ

و چون به سوی مدین روی آورد گفت: امید است پروردگار مرا به راه راست هدایت کند<sup>۱</sup>

ابن زبیر نیز وارد مکه شد و ملازم کعبه گردید و تمام روز را در کنار آن نماز می‌گزارد و طواف می‌کرد و گاهی در جمع مردم نزد حسین<sup>علیه السلام</sup> می‌رفت و نظر می‌داد، در حالی که وجود آن حضرت در مکه از همه خلق الله بر او سنگین تر و دشوار تر بود چون می‌دانست که اهل مکه با بودن حسین هرگز با او بیعت نمی‌کنند و آن حضرت نزد آنها بسی بزرگتر و مقبول تر از اوست.<sup>۲</sup>

از این پس، مکیان و عمره گزاران و مسافران پیوسته به منزل امام رفت و آمد داشتند.<sup>۳</sup>

آن حضرت زمانی از مدینه بیرون آمد و به مکه رسید که مردم جزیره العرب برای انجام عمره مفرده به مکه آمده بودند. بدین سبب خبر بیعت نکردن آن حضرت در جزیره العرب، از حجاز تا عراق و شام و یمن، پخش

۱- سوره قصص، آیه ۲۱.

۲- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰. ارشاد مفید، ص ۱۸۴.

۳- همان، ج ۶ ص ۱۹۱.

۱- سوره قصص، آیه ۲۲.

۲- طبری، ج ۶ ص ۱۹۶-۱۹۷.

۳- همان.

شد و آنها که برای عمره آمده بودند بازگشتند و مردم را خیر دادند که پسر دختر پیامبر با یزید بیعت نکرده، به مکه رفته و در مکه بست نشسته است و می گوید: «یزید رجل شارب الخمر و قاتل النفس لمحرمة) و مثلی لا یباع مثله»<sup>۳۱</sup> این خبر در همه آن منطقه پخش شد. بعد از آن در موسم حج نیز مردمی که به حج آمده بودند دوباره آن سخنان را از آن حضرت شنیدند.

از سوی دیگر، یزید ولید را عزل کرد و «عمر بن سعید» را به حکومت مکه و مدینه گمارد.<sup>۴</sup>

## ۲-۳- فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه

بدین گونه، رسولان مردم کوفه یکی پس از دیگری آمدند و نامه‌ها انبوهی گرفت تا امام در پاسخشان نوشت: «به جماعت مؤمنان و مسلمانان! اما بعد... آنچه را که شرح دادید و یاد آور شدید، همه را دریافتم. سخن عمده شما این است که: «ما را امامی نیست. به سوی ما بیا تا شاید خداوند به وسیله تو بر حق و هدایت گردمان آورد» اینک برادرم و پسر عمویم معتمد خاندانم را به سوی شما فرستادم و به او دستور دادم که احوال و امور و آرای شما را به من گزارش کند، حال اگر گزارشی داد که آرای جمعی و نظر فردی اهل فضل و خرد مندانتان همان گونه است که رسولانتان آورده اند و در نوشته هایتان خواندم، با سرعت به سوی شما می‌آیم - انشاءالله - و به جانمگ سوگند که امام، تنها، کسی است که عامل به کتاب و گیرنده به داد واداکنده به حق باشد و خویشتن خویش بر مسیر خدا نگاه دارد. والسلام»<sup>۱</sup> و مسلم بن عقیل را به سوی آنان فرستاد.

مسلم آمد و وارد کوفه شد. شیعیان نزد او آمدند و به نامه حسین گوش فرا دادند و گریستند و هجده هزار نفر با او بیعت کردند<sup>۲</sup> و مسلم بن عقیل به حسین علیه السلام نوشت:

«اما بعد، دیده بان به کسانش دروغ نگوید. تا به حال هجده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده اند؛ پس تا نامه ام به تو می‌رسد در آمدن شتاب کن که مردم همگی با تو هستند و توجه و گرایشی به آل معاویه ندارند. والسلام»<sup>۳</sup>.

و در روایتی دیگر گوید: بیست و پنج هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت کردند.

و در دیگری: چهل هزار نفر.<sup>۴</sup>

<sup>۳۱</sup> برای مدارک این سخن ر.ک به :ص ۷۹ پانوش ۲.

۴- همان، ج ۶ ص ۱۹۱.

۱- همان.

۲- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۳۲۱. مثير الأحزان، ص ۲۱. لهوف ص ۱۰.

۳- همان، ج ۶ ص ۲۱۱.

۴- تاریخ ابن عساکر، ج ۶۴۹.

مولف گوید: شاید کوفیان پس از ارسال نامه مسلم به امام علیه السلام نیز همچنان با مسلم بیعت می‌کرده اند تا عدد آنها به بیست و پنج یا چهل هزار نفر رسیده است.

طبری گوید: عده‌ای از مردم بصره گرد هم آمدند و ماجرای حسین را باز گو کردند و برخی از ایشان به او پیوستند و همراهی اش کردند تا به شهادت رسیدند. حسین علیه السلام برای بصریان نیز نامه نوشت و از آنها یاری خواست.<sup>۵</sup>

گوید: یزید، نعمان بن بشیر را از حکومت کوفه عزل کرد و عبیدالله بن زیاد را، با حفظ امارت بصره، حاکم کوفه گردانید و فرمانش داد تا مسلم بن عقیل را بجوید و بکشد. ابن زیاد وارد کوفه شد و شیعیان را تعقیب کرد و مسلم بن عقیل بر او شورید و بیعت کنندگان رهایش کردند و او به تنهایی با سپاه ابن زیاد جنگید و ضربتی خورد که لب بالایش شکافت و دندانهای پیشین اش افتادند. سپس از بالای خانه‌ها سنگ باران و آتش باران کرد. آنگاه محمد بن اشعث به سوی او رفت و گفت: «تو در امانی خود را به کشتن مده!» و این در حالی بود که سنگ‌ها در او اثر کرده و از جنگ درمانده و توانش کاسته شده و پشت خود را به کنار خانه‌ای تکیه داده بود. ابن اشعث نزدیک او شد و گفت: «تو در امانی» مسلم گفت: «من در امانم؟» گفت: آری، سپاهیان نیز گفتند: «تو در امانی» مسلم گفت: «آگاه با شید که اگر امانم نداده بودید دست به دست شمانمی دادم» پس از آن محاصره اش کردند و شمشیرش را از گردنش بیرون آوردند و او گفت: «این اولین مکر است! امان شما چه شد؟» و روی به ابن اشعث کرد و گفت: «به خدا سوگند می‌بینم که تو به زودی از انجام امانی که به من داده‌ای درمانده می‌شوی، آیا خیری در تو هست؟ آیا می‌توانی کسی را از سوی خودت بفرستی تا پیام مرا به حسین برساند؟ من چنان می‌بینم که او امروز یا فردا به سوی شما می‌آید، او و خاندانش، و این بی‌تابی و اندوه من برای آن است. کسی را بفرست تا به او بگوید: «مسلم بن عقیل در حالی مرا نزد تو فرستاده که خودش در دست آن قوم اسیر شده و گمان ندارد تا فردا زنده بماند. با اهل بیت خود باز گردد. اهل کوفه تو را نفرینند که آن‌ها اصحاب پدرت هستند؛ همان که برای جدا شدن از آنها آرزوی مرگ یا کشته شدن داشت! کوفیان به تو و به من دروغ گفتند و دروغ شنیده را تدبیری نیست!» ابن اشعث گفت: «به خدا سوگند چنین می‌کنم و به ابن زیاد می‌گویم که من به تو امان داده‌ام».

مسلم را با همان حال نزد ابن زیاد بردند و بین آنها سخنانی گذشت و ابن زیاد به او گفت: به جانم سوگند که تو کشته می‌شوی! مسلم گفت: ابن چنین است؟ گفت: آری. گفت: پس مهلت بده تا به یکی از خویشاوندانم وصیت کنم. سپس به اطرافیان ابن زیاد نگرست و عمر سعد را دید و گفت: عمر! میان من و تو پیوند خویشاوندی

است، من اکنون به تونیازدارم وبرتو وتجب است که خواسته مرا که یک راز است به انجام رسانی. عمر سعد از پذیرش آن امتناع کرد وعبیدالله بن زیاد به او گفت: از پذیرش خواسته پسر عمویت سرباز مزن. او بر خاست وبا مسلم در کناری که در دید ابن زیاد بود نشست و مسلم به او گفت: «من از هنگامی که به کوفه آمدم تا به حال هفتصد درهم بدهکار شده ام، تو از سوی من آن را ادا کن. ونیز جنازه مرا از ابن زیاد بخواه وآن را دفن کن وکسی را به سوی حسین بفرست که او را باز گرداند، چون برای او نوشتم که مردم با او هستند ووی اکنون در راه است، و عمر سعد راز مسلم را برای ابن زیاد فاش کرد واین زیاد گفت: «امین هرگز به تو خیانت نمی کند ولی گاهی خائن امین گرفته می شود» ودستور داد مسلم را بالای قصر ببرند وگردنش را بزنند.

مسلم به محمد بن اشعث گفت: «آگاه باش! بخدا سوگند اگر تو امانم نداده بودی هرگز تسلیم نمی شدم. برخیز وبا شمشیرت از من دفاع کن که به امانت خیانت کردی! سپس به بالای قصرش بردند و او در حالی که تکبیر می گفت واستغفار می کرد و بر فرشتگان و رسولان خدا درود می فرستاد، گفت: «پروردگارا! بین ما و بین مردمی که مارا فریب دادن و دروغمان گفتند و رهایمان کردند داوری فرما! «واز بلندای قصر گردن زده شد و سر وجسمش بر زمین افتاد.

ابن زیاد دستور داد «هانی بن عروه» را نیز به بازا ببرند وگردن بزنند و سر هر دو را با نامه ای برای یزید فرستاد ویزید در پاسخش نوشت: «اما بعد، براستی که تو همانی که دوست دارم، زیرکانه وقدرتمندانه عمل کردی، شجاع ودلیر و بی باک. به راستی که بی نیازی آوردی و کفایت کردی وگمان و باورم را درباره خودت راست گردانیدی...».<sup>۱</sup>

### ۳-۳- حرکت امام علیه السلام به سوی عراق و ممانعت اطرافیان

#### ۳-۳-۱- گفتگوی ابن زبیر با امام(ع)

مسلم بن عقیل، چنان که گذشت به شهادت رسید و امام علیه السلام پس از دریافت نامه مسلم آماده سفر به عراق گردید. ابن زبیر از هدف امام علیه السلام آگاه شد و به او گفت: «اگر مرا در آنجا پیروانی چون پیروان تو بود از آن عدول نمی کردم» و چون ترسید متهمش کند گفت: «اما اگر در حجاز بمانی و در همین جا به دنبال این کار باشی با تو مخالفت نخواهد شد. انشاء الله». و چون از نزد امام علیه السلام بیرون رفت آن حضرت فرمود: «او به خوبی می داند که با بودن من بهره ای از حاکمیت نمی برد و مردم با من برابرش نمی کند، لذا دوست دارد که من از این جا بروم تا زمینه برای او مهیا گردد».<sup>۲</sup>

---

۱- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۹-۲۱۵. ارشاد مفید، ص ۱۹۹-۲۰۰.  
۲- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۶.

روز ترویه - هشتم ذیحجه - نیز ما بین حجر و باب کعبه روبرو شدند و این زبیر به امام علیه السلام گفت: «اگر بخواهی بمانی و حکمیت را در اختیار بگیری حمایت و یاری و همراهی ات می‌نمائیم و با تو بیعت می‌کنیم» حسین علیه السلام به او فرمود: «پدرم مرا خبر داد که در آنجا - مکه - قوچی است که حرمتش را از بین می‌برد و من دوست ندارم آن قوچ باشم! ابن زبیر گفت: «پس اگر خواستی بمان و حکومت را به من بسپار که مطاع گردی و نافرمانی نبینی» فرمود: این را نمی‌خواهم. بعد گفتارشان را پوشاندند<sup>۲</sup> و در روایتی گوید: «ابن زبیر با حسین رازی گفت و حسین روبه ماکرد و گفت: ابن زبیر می‌گوید: «در این مسجد بمان تا مردم را برای تو گرد هم آورم» سپس گفت: «به خدا سوگند! اگر یک وجب بیرون آن کشته شوم، نزد من محبوب تر است از این که داخل آن کشته شوم! بخدا سوگند! اگر در سوراخ جنبیده‌ای از این جنبندگان هم باشم مرا بیرون می‌آورند تا خواسته خود را در باره ام به انجام رسانند! بخدا سوگند! هر آینه بر من تعدی کنند، همان گونه که یهود در روز شنبه تعدی کردند!»<sup>۱</sup>

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر گوید: «اگر در فلان جا و فلان جا کشته شوم نزد من محبوب تر است از آنکه به وسیله من حرمت حرم شکسته شود»<sup>۲</sup>

حسین علیه السلام پس از آن طواف خانه به جای آورد و سعی صفا و مروه نمود و بخشی از مویش را کوتاه کرد و از احرام به درآمد و آن را «عُمره» گردانید.<sup>۳</sup>

۳-۳-۲ - گفتگوی امام علیه السلام با ابن عباس  
در تاریخ طبری و غیر آن گوید: هنگامی که حسین آماده خروج شد ابن عباس نزد او آمد و ضمن گفتارش به وی گفت: «در این سرزمین بمان چون تو سرور اهل حجازی، و به مردم عراق بنویس که اگر - چونان که پنداشته اند - خواستار تو هستند، ابتدا فرماندار و دشمنشان را بیرون کنند سپس به سوی آنها برو و اگر چاره‌ای جز رفتن نداری، به سوی «یمن» برو که آنجا را دژها و دره‌ها باشد و سرزمینی وسیع است و شیعیان پدرت در آنجایند و تو از دسترس این قوم بدور. آنگاه برای مردم نامه می‌نویسی و ادعایانت را به اطراف می‌فرستی، و من امیدوارم با این اقدام بدان چه دوست داری دست یابی» حسین علیه السلام به او گفت: «پسر عمو! به خدا سوگند می‌دانم که تو خیر خواه و مهربانی ولی من تصمیم خود را گرفته و راه را انتخاب کرده ام» ابن عباس گفت: «پس اگر رفتنی هستی، این زنان و فرزندان را با خود مبرمن بیم آن دارم که تو کشته شوی، همان گونه که عثمان کشته شد و زنان و فرزندان او را نظاره می‌کردند».

۳-تاریخ طبری، ج ۶ ص ۳۱۷. انساب الأشراف، ص ۱۶۴.  
۱- همان، و تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۶. جمله: «بر من تعدی کنند...» در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۷۸، تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۴ و تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶، آمده است.  
۲- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۸ و تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶.  
۳-ارشاد مفید، ص ۲۰۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶.

در اخبار الطوال گوید: حسین گفت: پسر عمو! این نهضت را نهضت نمی دانم مگر با خاندان و فرزندان! «<sup>۱</sup> و در روایتی گوید: حسین گفت: «اگر در فلان جا و فلان جا کشته شوم نزد من محبوب تر است از این که در مکه کشته شوم و حرمت آن به وسیله من شکسته شود» و ابن عباس به گریه افتاد. <sup>۲</sup> و در روایتی است که گفت: «آن بود که آرامم کرد».<sup>۳</sup>

۳-۳-۳- نامه امام علیه السلام به برادرش عبد بن حنفیه و بنی هاشم در کتاب کامل الزیاره گوید: «حسین ابن علی علیه السلام از مکه به محمد بن علی نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم... از حسین بن علی به محمد بن علی و اطرافیان او از بنی هاشم. اما بعد، هر کس به من ملحق شود با شهادت می رسد و هر کس بر جای ماند پیروزی را نیابد. والسلام».<sup>۴</sup>

ابن عساکر گوید: حسین نماینده‌ای به مدینه فرستاد و عده‌ای از نوادگان عبدالمطلب به او پیوستند... و محمد بن حنفیه نیز به دنبال آنها به مکه آمد.<sup>۱</sup>

در لهوف گوید: محمد بن حنفیه، در شبی که حسین علیه السلام فردای آن عازم خروج از مکه بود، نزد او آمد و گفت: «برادر! تو مکر و فریب اهل کوفه با پدر و برادرت را به خوبی می دانی من بیم آن دارم که تو نیز به سرنوشت آنان مبتلا گردی. اگر ماندن در اینجا را برگزینی، بدان که تو عزیزترین و ایمن ترین اهل حرم خواهی بود» امام فرمود: «برادر! بیم آن دارم که یزید بن معاویه غافلگیرانه مرا در حرم بکشد و آنگاه همانی باشم که حرمت این خانه به وسیله او شکسته می شود».<sup>۲</sup>

۳-۳-۴- ممانعت عاملان حکومت امام علیه السلام روز سه شنبه هشتم ذیحجه از مکه بیرون رفت. <sup>۳</sup> فرستادگان حاکم مکه «عمرو بن سعید» راه را بر او بستند و کاربه مشاجره و درگیری با تازیانه‌ها رسید. حسین و یارانش از بازگشت امتناع کردند و به راه خود ادامه

---

۱- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۶- ۲۱۷ تاریخ ابن اثیر، ج ۱۶ ص ۱۶، اخبار الطوال، ص ۲۴۴.  
۲- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۲-۶۴۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۵. ذخائرالعقبی، ص ۱۵۱. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۲۱۹.  
۳- معجم طبرانی، حدیث ۹۳، مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۲.  
۴- کامل الزیاره، ص ۷۵، باب ۷. در لهوف از کلینی روایت کند که: این نامه را هنگامی برای آنها نوشت که از مکه بیرون رفته بود. و عبارت آن چنین است: «هر یک از شما که به من ملحق شود به شهادت می رسد و هر کس بر جای ماند به پیروزی نرسد. لهوف، ص ۲۵ و مثیر الأحزان، ص ۲۷.  
۱- تاریخ ابن عساکر، شرح حال امام حسین علیه السلام. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۳۴۳.  
۲- لهوف، ص ۲۴-۲۵.  
۳- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۱.

دادند و مخالفان ندا دادند: «ای حسین! از خدا نمی ترسی؟ از جماعت خارج می شوی و بین این امت تفرقه می -

افکنی!» و حسین این فرموده خدای عزّ و جلّ را تلاوت کرد ﴿لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ<sup>ط</sup> أَنْتُمْ

بَرِيْعُونَ مِمَّا آعَمَلْتُ وَأَنَا بَرِيْعٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴿= «عمل من از آن من است و عمل

شما از آن شما، شما از کرده من بیزارید و من از کرده شما بیزارم»<sup>۱</sup>

۳-۳-۳ -- گفتگوی امام علیه السلام با عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر نامه‌ای را به همراه دو فرزندش عون و محمد برای امام فرستاد و نوشت: «اما بعد، از تو می -

خواهم که به خاطر خدا با دیدن نامه ام منصرف گردی، زیرا من از راهی که برگزیده‌ای بر جان تو و درماندگی

اهل بیت بیمنامم، و اگر تو در این دوران کشته شوی نور زمین خاموش گردد، زیرا تو بیرق هدایت جویانی. پس

در حرکت شتاب مکن که من به دنبال نامه ام هستم. والسلام». وبعد نزد «عمر بن سعید» رفت و از او خواست

تا برای حسین امان نامه بنویسد و او را به نیکی و جایزه نوید دهد و خود وی را با نامه به سوی او فرستد. او

چنین نوشت:

«اما بعد، من از خدا می خواهم که تو را از آنچه نابودت می کند منصرف سازد و بدانچه مایه رشدت گردد

هدایت فرماید. به من خبر رسیده که به سوی عراق می روی. من تو را از ستیز و دودستگی به پناه خدا می سپارم.

من بر تو بیمنامم که این راه راه هلاک تو باشد. اکنون عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید - برادر حاکم - را به سوی

تو فرستادم. با آن دو به نزد من بیا که پیش من در امانی. و از صلّه و جایزه و نیکی و حسن همجواری

برخوردار... «عبدالله و یحیی نامه را بردند و به امام علیه السلام رسیدند یحیی نامه را برای آن حضرت قرائت کرد و با او

به بحث و گفتگو پرداختند. امام علیه السلام نیز ضمن گفتگو یکی از عذرهای خود را چنین بیان داشت که: «من رویایی

دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن بود و در متن آن مأموریتی یافتم که انجامش خواهم داد، به ضررم باشد یا به

سودم!»

گفتند: «آن رؤیا چیست؟ فرمود: «آن را برای هیچ کس بیان نکرده ام و هرگز بیانش نمی کنم تا پروردگارم

را ملاقات نمایم.»<sup>۱</sup>

امام علیه السلام در پاسخ «عمر بن سعید» نیز نوشت: «اما بعد، به یقین کسی که به سوی خدای عزّ و جلّ دعوت می -

کند و می گوید که من از مسلمانانم، چنین کسی یقیناً با خدا و رسول او دشمنی و ستیزه نکرده است. تو (مرا) به

۱- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۷-۲۱۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷. تاریخ ابن

کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶. انساب الأشراف، ص ۱۶۴. وسوره یونس، آیه ۴۱.

۱- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۹-۲۲۰. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷. تاریخ ابن

کثیر، ج ۸ ص ۱۶۷ و فشرده آن در ص ۱۶۳. ارشاد مفید، ص ۲۰۲. تاریخ الاسلام

ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۳.



امان و نیکی و جایزه دعوت کردی، در حالی که بهترین امان، امان خداست؛ و خداوند هرگز کسی را که در دنیا از او نترسیده در آخرت امان نخواهد داد. پس خوف خدا را در دنیا از او در خواست می‌کنیم تا امان او را در آخرت به دست آوریم. حال اگر با این نامه قصد صلح و جایزه و نیکی به من را کرده‌ای پاداش نیکی خواهی داشت».<sup>۲</sup>

۶-۳-۳-- نامه عمره دخت عبد الرحمان

در تاریخ ابن عساکر گوید: عمره دخت عبد الرحمان نیز برای حسین نامه نوشت و هدف و اقدامش را گران و دست نیافتنی دانست و از او خواست تا مطیع حکومت و همراه جماعت باشد و به او خبر داد که فقط به سوی قربانگاهش رانده می‌شود، و می‌گفت: «گواهی می‌دهم که عایشه به من گفت که از رسول خدا ﷺ شنیده است که می‌فرمود: «حسین در سرزمین بابل کشته می‌شود» امام ﷺ با خواندن نامه اش فرمود: «پس ناچارم که به قربانگاهم بروم!» و رفت.<sup>۳</sup>

۷-۳-۳- گفتگوی امام علیه السلام با عبدالله بن عمر

و نیز گوید: عبدالله بن عمر در املاک خود بود که به او خبر رسید حسین بن علی به سوی عراق می‌رود. به فاصله سه روز راه خود را به او رسانید و از رفتن به عراق نهی اش کرد. حسین نپذیرفت و ابن عمر با او معانقه کرد و گفت: «تو را به خدا می‌سپارم، تو را که کشته می‌شوی!».<sup>۱</sup>

در فتوح ابن اعثم، مقتل خوارزمی، مثير الأحزان و دیگر کتب گویند: ابن عمر هنگامی که شنید حسین به عراق می‌رود خود را به او رسانید و پیشنهاد کرد اطاعت کند و تسلیم گردد. حسین به او گفت: «ای عبدالله! آیا ندانستی از پستی دنیا در نزد خداست که سر یحیی بن زکریا به بدکاره‌ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه می‌شود؟! - تا آنجا که فرمود: - و خداوند در کیفرشان تعجیل نفرمود، بلکه بعد از آن کیفر شان داد، کیفر عزیز مقتدر! سپس فرمود: ای ابا عبد الرحمان! از خدا بترس و یاری ام را رها مکن».<sup>۲</sup>

---

۲- تاریخ طبری و ابن اثیر و ابن کثیر، دنباله خبر پیشین.  
۳ تاریخ ابن عساکر، پس از حدیث ۶۵۳. در تقریب التهذیب (ج ۲ ص ۶۰۷)  
گوید: عمره بنت عبد الرحمن احادیث بسیاری از عایشه روایت کرده و ثقه است. او پیش از سال یکصد هجری وفات کرد.  
۱- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۶ و ۶۴۷ و تهذیب تاریخ او، ج ۴ ص ۳۲۹، که فشرده آن را آوردیم. انساب الأشراف، حدیث ۲۱ ص ۱۶۳.  
۲- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۴۲-۴۳. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۹۲-۱۹۳. مثير الأحزان، ص ۲۹. لهوف ص ۱۳.

امام علی در یکی از آبخورهای مسیر با «عبدالله بن مطیع عدوی» روبرو شد و عبدالله به او گفت: «پدر و مادرم فدای توای زاده رسول خدا! برای چه به اینجا آمده ای؟ حسین علی او را از ماجرای خود آگاه ساخت و عبدالله گفت: «یا بن رسول الله! تو را به حرمت اسلام متذکر می شوم که هتک حرمت نگردد! تو را به خدا سوگند می دهم که حرمت رسول خدا را نشکنی! تو را به خدا سوگند می دهم که حرمت عرب را نشکنی زیرا، به خدا سوگند اگر آنچه را که در دست بنی امیه است طلب کنی یقیناً تو را می کشند، و اگر تو را کشتند، پس از تو هرگز از کسی پروا نمی کنند، و به خدا سوگند آنگاه این حرمت اسلام است که هتک و شکسته می شود، و نیز، حرمت قریش و حرمت عرب است. پس، مکن و به کوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو!» و امام علی پذیرفت و به حرکت ادامه داد.<sup>۱</sup>

و در روایتی گوید: حسین علی این آیه را تلاوت کرد ﴿لَنْ يَصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا = به ما نمی رسد مگر آنچه که خدا برای ما مقرر فرموده﴾<sup>۲</sup> و با او خداحافظی کرد و برفت.<sup>۳</sup>

#### ۴-۳- توجه امام علی به سوی عراق و خطبه آن حضرت

در مثیر الاحزان پس از ذکر گفتگوهای پیشین گوید: امام علی برای خطابه برخاست و فرمود: «سپاس خدای راست و آنچه خدا خواست و هیچ قوتی جز به ارادتش نیاراست. مرگ برای فرزندان آدم چنان است که گردن آویز برگردن دخترکان. وه که چه شوری برای دیدار پیشینیانم دارم، شوری که یعقوب به دیدار یوسف داشت. برای من قربانگاهی انتخاب شده که به آن می رسم. گویا می بینم که اعضای بدنم را گرگان بیابان، بین نوایس و کربلا، پاره پاره کرده و شکم های گرسنه و انبناهای تهی خویش را از آن پرمی کنند. آری، از آنچه با قلم تقدیر ثبت شده گریزی نیست، خشنودی خدا خشنودی ما اهل بیت است. بر بلایش شکیبائی می کنیم و او پاداش صابرانمان دهد. پاره های تن رسول خدا هرگز از او جدا نگردند و در حظیره القدس با او باشند. دیدگانش بدانها روشن گردد و وعده اش را به آنها تمامت بخشد. (اکنون) هرکس برای جانبازی در راه ما آماده است و خویشتن را برای دیدار خدا مهیا ساخته، با ما بیاید که من صبحگاهان حرکت خوام کرد- انشاء الله».<sup>۱</sup>

۴- در تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۴۵، گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود عدوی معدنی یک بار پیامبر را دیده است و در واقعه «حزّه» فرمانده قریش بود. ابن زبیر او را حاکم کوفه گردانید و سپس همراه وی در سال ۷۳ کشته شد. حدیث او را بخاری و مسلم روایت کردند.

۱- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۴. ارشاد مفید ص ۲۰۳. انساب الاشراف، ص ۱۵۵.

۲- سوره توبه، آیه ۵۰.

۳- اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۶.

مثیر الاحزان، ص ۲۹. لهوف، ص ۲۳.

نکته

ما این گفتگوها را به ترتیب زمان و مکان نیاوردیم، چون بر آن بودیم که در این بحث نموداری از روش امام علیه السلام و روش معاصرانش، در واقعه شهادت، را ارائه دهیم و بدین وسیله حکمت این شهادت و آثار آن بر ما روشن گردد. بیان این گفتگوها و حوادث در این مقام برای درک این هدف، چنانکه پنداشتیم، ما را بسنده است.

### ۳-۵- دستورات خلیفه یزید به ابن زیاد

خبر حرکت امام علیه السلام به یزید رسید و او به ابن زیاد نوشت: «به من خبر رسیده که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است. او از همه دورانها به دوران تو و از همه سرزمینها به سرزمین تو گرفتار آمده و تو نیز، از بین همه کارگزاران، مبتلای او شده‌ای و در این درگیری یا آزاد می‌شوی و یا به بردگی باز می‌گردد، همان گونه که بردگان برده می‌شوند!»<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: شاید یزید در نامه خود تلویحاً به زیاد پدر عبیدالله اشاره دارد که پدر و مادرش -عبید و سمیه- هر دو برده بودند و پس از آنکه معاویه او را به پدرش ابو سفیان ملحق کند، در عرف قبیله گزائی جاهلی، اموی و آزاد به حساب آمد.<sup>۲</sup>

### ۳-۶- کسی که می‌پنداشت سلاح بر حسین کارگر نیست

امام علیه السلام به راه خود ادامه داد تا به «صفاح»<sup>۴</sup> رسید و فرزدق شاعر با او روبرو شد و عرض کرد: «پدرمادرم فدای تو ای زاده رسول خدا! چه شده که اینگونه شتابان از حج دور می‌شوی؟» امام فرمود: «اگر شتاب نمی‌کردم گرفتار شده بودم!» سپس از فرزدق احوال مردم (کوفه) را پرسید و فرزدق گفت: «دل‌های آنها با تو و شمشیر هایشان با بنی امیه است و قضا و حکم نهائی از آسمان فرود آید» امام علیه السلام به او فرمود: «راست گفتی، هرچه هست از آن خداست و خدا هر چه را بخواهد انجام می‌دهد. پروردگار ما هر روز در کاری است. اگر قضا (ی الهی) بدان چه محبوب ماست نازل شد، خدای را بر نعمت هایش سپاس می‌گوییم و او خود یاری دهنده بر انجام شکر است، و اگر قضا (ی الهی) مانع این خواسته شد، کسی که نیتش حق و جان مایه اش تقوی است، تجاوز نکرده است» سپس مرکبش را براند و با فرزدق خداحافظی کرد،<sup>۱</sup> و چون به منطقه «حاجز»<sup>۲</sup> رسید نامه -ای برای کوفیان فرستاد و به آنها خبر داد که روز ترویبه از مکه خارج شده و به سوی آنان می‌آید.<sup>۳</sup>

---

۱- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۵۷. تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۳۲. معجم طبرانی، حدیث ۸۰. انساب الاشراف، شرح حال امام حسین علیه السلام، حدیث ۱۸۰ ص ۱۶۰. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۵.  
۲- مراجعه کنید: عبدالله بن سبا، ج ۱، بخش استلحاق زیاد.  
۳- صفاح منطقه ای بین حنین و نشانه های حرم است.  
۴- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۶۶. ارشاد مفید ص ۲۰۱. تاریخ ابن کثیر، جلد ۸ ص ۱۶۷. انساب الاشراف، ص ۱۶۵-۱۶۶.

بر خلاف کسانی که پندارشان را یادآور شدیم، عبدالله ابن عمر و بن عاص که خود از گروه خلافت و از صحابه رسول خدا بود به مردم می‌گفت که از امام حسین علیه السلام پیروی کنند. فرزدق پس از بیان دیدارش با امام حسین علیه السلام گوید: «پس از آن به راه افتادم تا به محدوده حرم رسیدم و خیمه‌ای زیبا و افراشته دیدم و نزدیک آن رفتم و دانستم که از آن عبدالله بن عمر و بن عاص است. او از من پرسید و من دیدار با حسین را به او گزارش دادم و او گفت: «وای بر تو! چرا پیروی اش نکردی! به خدا سوگند که مالک و پیروز می‌گردد و سلاح در او و یارانش اثر نگذارد!» فرزدق گوید: «به خدا سوگند بر آن شدم تا به او \_حسین علیه السلام - پیوندم و سخن عبدالله بر دلم نشست، سپس به یاد انبیاء و کشته شدنشان افتادم و این یادآوری مرا از پیوستن به آنها بازداشت...»<sup>۴</sup>.

### ۷-۳- امام علیه السلام و زهیر بن قین

امام علیه السلام به راه خود ادامه داد تا به «زرود» رسید و در آنجا «زهیر بن قین» - که گرایش عثمانی داشت -<sup>۵</sup> روبرو گردید. راوی که از همراهان زهیر بوده گوید: از مکه در مسیر حسین بیرون آمدیم و به هیچ روی نمی‌خواستیم با او در یک منزل فرود آییم، به گونه‌ای که هر گاه حسین حرکت کی کرد زهیر توقف می‌نمود، و چون می‌ایستاد به راه می‌افتاد تا آنگاه که چاره ای جز توقف هم زمان نیافتیم. حسین در کناری جای گرفت و ما در گوشه ای فرود آمدیم. در حال خوردن غذا بودیم که ناگهان فرستاده حسین آمد و سلام کرد و گفت: «ای زهیر بن قین! ابا عبدالله حسین بن علی مرا فرستاده تا تو نزد او بیایی!» گوید: خشک و مبهوت شدیم چنان که هر که هر چه در دست داشت بیافکند، گوئی پرنده بر سرمان جای گرفته بود. همسر زهیر به او گفت: پسر رسول خدا تو را می‌طلبد و تو نزد او نمی‌روی؟ سبحان الله! ای کاش می‌رفتی و سخنش را می‌شنیدی! زهیر نزد حسین رفت و دیری نپائید که با چهره ای فربه و بشاش باز گشت و دستور داد خیمه و اثاث اش را به کاروان حسین منتقل کنند. سپس به همسرش گفت: تو آزادی. به خانواده ات پیوند که من دوست ندارم از سوی من چیزی جز نیکی به تو برسد. بعد به یارانش گفت: هر یک از شما که دوست دارد با من بیاید و گرنه، این آخرین دیدار است. در روایتی دیگر گوید گفت: هر یک از شما که شهادت را دوست دارد بر خیزد و هر کس ناخوش دارد برود<sup>۱</sup> من اکنون برای شما داستانی را بیان می‌کنم: در بلنجر جنگیدیم و خداوند پیروزمان گردانید و غنایمی به دست

---

۲- مراجعه کنید: معجم البلدان ماده حاجز.  
۳- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۳-۲۲۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۵. انساب الاشراف، ص ۱۶۶.  
۴- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۸-۲۱۹.  
۵- انساب الاشراف، ص ۱۶۷-۱۶۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷، گوید: زهیر از هواداران عثمان بود.

۱- اخبار الطوال، ص ۲۴۶-۲۴۷. انساب الاشراف، ص ۱۶۸.

آوردیم. سلمان باهلی به ما گفت: آیا از پیروزی خدا داده و غنائم بدست آمده خشنودید؟ گفتیم: آری. گفت: هر گاه جوانان آل محمد را در یافتید- و در روایتی: هر گاه سید جوانان آل محمد را دریافتید آنگاه از نبرد در کنار آنها و غنائمی که بدست می‌آورد بسی خشنود تر باشید! و من اکنون شما را به خدا می‌سپارم. <sup>۳</sup> همسرش به او گفت: خدا خیرت دهد، از تو خواهش می‌کنم در قیامت نزد جدّ حسین مرا یاد کنی.

#### ۸-۳- دریافت خیر کشته شدن مسلم وهانی

هنگامی که امام علیه السلام به «تعلیبه»<sup>۱</sup> رسید دو مرد اسدی به او خبر دادند که یکی از افراد قبیله آنها می‌گوید: از کوفه بیرون نیامده مگر آنکه کشته شدن مسلم بن عقیل وهانی بن عروه رادیده و کشیده شدن جنازه شان را در بازارها مشاهده کرده است!

امام علیه السلام گفت: «انا لله وانا اليه راجعون» رحمت خدا بر آنان باد. و این جمله را چندین بار تکرار کرد. آن دو مرد اسدی گفتند: «تو را به خدا سوگند می‌دهیم که خود و اهل بیتت را دریابی و از همین جا بازگردی که تو در کوفه نه یاوری داری و نه شیعه ای، بلکه بیم آن دارم که کوفیان بر علیه تو باشند» در این هنگام فرزندان عقیل برخاستند و گفتند: «نه بخدا، مقاومت می‌کنیم تا خونمان را بستانیم یا آنچه را که برادرمان چشیده بچشیم!» «حسین به آن دو مرد اسدی نگریست و گفت: «پس از اینان هیچ خیری در زندگی نباشد» گویند: دانستیم که برادرم راه مصمم است، لذا گفتیم: خدا خیرت عطا کند و او گفت: رحمت خدا بر شما باد<sup>۲</sup>

– فرستادگان ابن اشعث و ابن سعد

در تاریخ الاسلام ذهبی گوید: عمر سعد مردی را سوار بر شتر به سوی حسین فرستاد تا خبر کشته شدن مسلم بن عقیل را به او برساند.

در اخبار الطوال گوید: هنگامی که حسین به «زباله» رسید فرستاده محمد بن اشعث و عمر بن سعد با امام روبرو شدند و نامه محمد و عمر را تسلیم او کردند. نامه ای که مسلم از هریک از آن دو خواسته بود تا برای امام بنویسند

---

۲- تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷۰.

۳- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۴-۲۲۵. سلیمان مذکور در روایت سلیمان بن ربیع باهلی است که ←  
عثمان او را برای جنگ «آران» آذر بایجان فرستاد و او با صلح و جنگ آن نواحی را گرفت و در پشت رود بلنجر کشته شد. شرح حال او در اسد الغابه، ج ۲ ص ۲۲۵، آمده است. و نیز مراجعه کنید: فتوح البلدان، ص ۲۴۰-۲۴۱.

۱- تعلیبه از منزلگاههای مسیر حاجیان عراق به سوی مکه است.  
۲- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۵. تاریخ ابن اثیر؛ ج ۴ ص ۱۷۰. اخبار الطوال، ص ۲۴۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۸.

و واقعه کوفه و یاری نکردن و پیمان شکستن اهل آن را برای امام شرح دهند. حسین علیه السلام با خواندن آن نامه درستی خیر پیشین را قطعی دانست.<sup>۱</sup>

در تاریخ طبری گوید: محمد بن اشعث «ایاس بن عثل طائی» را فرستاد و به او گفت: «حسین را ببین و این نامه را به او برسان» و خواسته مسلم را در آن نوشته بود. ایاس در زباله با حسین روبرو و نامه را تحویل داد و حسین گفت: «هر چه مقدر شده نازل گردد. ما عمل به وظیفه خویش می‌کنیم و فساد امت مان را در محضر خدا می‌بینیم».

۲

### ۹-۳- شهادت مسلم و بازگشت اطرافیان سوجدو

طبری و دیگران گویند: حسین بر هیچ آبشخوری نمی‌گذشت مگر آنکه مردم آنجا با او همراه می‌شدند تا آنگاه که به منزلگاه «زباله» رسید و خیر شهادت «عبدالله بن یقطر» به دست ابن زیاد را دریافت کرد - امام علیه السلام او را به نزد کوفیان فرستاده بود - در این هنگام نوشته زیر را بیرون آورد و برای مردم قرائت کرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، اکنون خیر ناگواری به ما رسید. خبر کشته شدن مسلم بن عقیل وهانی بن عروه و عبدالله بن یقطر. و معلوم شد که شیعیان ما یاریمان نکردند پس، هر کدام از شما که دوستدار بازگشت است بازگردد که از سوی ما بر عهده اش عهد و پیمانی نیست» و مردم ناگهان از گرد او پراکنده شدند و به چپ و راست رفتند و حسین علیه السلام ماند و یارانش که از مدینه با او آمده بودند! او این کار را برای این انجام داد که می‌دانست بادیه نشینان بر این باورند که او وارد سرزمینی می‌شود و حاکم می‌گردد و مردم آنجا پیروی اش می‌کنند. لذا دوست نداشت این گروه با او همراه شوند مگر آنکه بدانند به کجا می‌روند، و خوب می‌دانست که اگر موضوع برای آنها روشن گردد کسی با او همراه نمی‌شود مگر آنکه یار و فداکار او باشد.

- مردی از بنی عکرمه

راوی گوید: سحر که فرارسید به جوانانش فرمود تا آب بردارند و بیشتر بردارند سپس حرکت کرد تادر دل «عقبه»<sup>۱</sup> فرود آمد. در اینجا مردی از «بنی عکرمه» به دیدار او آمد و پرسید: به کجا می‌روی؟ حسین علیه السلام ماجرا را بیان کرد و او گفت: «من به خدا سوگندت می‌دهم که باز گردی. به خدا سوگند، نمی‌روی مگر به رویارویی نیزه‌ها و تیزی شمشیرها. چون این کسانی که برای تو پیام فرستاده اند اگر چنان بودند که زحمت جنگیدن را از تو کفایت کرده و زمینه را برایت فراهم آورده بودند و آنگاه به سوی آنان می‌رفتی کاری شایسته بود؛ اما چنان شرایطی که یادآور شدی من به صلاح تو نمی‌دانم که چنین اقدامی کنی» امام علیه السلام به او فرمود: «ای بنده خدا! آنچه

۱- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۲۷۰-۲۷۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۸.

۲- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۱.

۱- عقبه نیز یکی از منزلگاه های بین راه بود.

گفتی بر من پوشیده نیست. راه معقول نیز همان ست که پیشنهاد کردی، ولی خداوند در کار خود مغلوب نگردد.»<sup>۱</sup>  
در اخبار الطوال گوید: «این مرد حسین علیه السلام را از آمادگی این زیاد و تجهیز سپاه بین قادسیه و عذیب خبر داد و گفت آنها در کمین تو و مترصد رسیدنت هستند. و نیز گفت: به کسانی که برای تو نامه نوشته اند اعتماد مکن. چون این گروه اولین کسانی هستند که جنگ با تو را آغاز می‌کنند...»<sup>۱</sup>

و در روایتی گوید: حسین علیه السلام پس از آن گفت: «به خدا سوگند رهایم نکنند تا آنگاه که این دل را از درونم برون کشند، و چون چنان کنند خداوند کسی را بر آنان مسلط کند که خوار و ذلیلشان گرداند بدان سان که پست ترین فرقه‌ها در بین امت‌ها باشند!»<sup>۲</sup>

### - بیم دهنده ای دیگر

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر، راوی گوید: در دل صحرا خیمه‌هایی افراشته دیدم: گفتم از آن کیست؟ گفتند: از حسین است. گوید: نزدیک شدم و بزرگمردی را دیدم که تلاوت قرآن می‌کرد و سیل اشک بر گونه‌ها و محاسنش روان بود. گفتم: یا بن رسول الله! چه چیز شما را به این سرزمین و بیابان غیر مسکونی کشانده است؟ فرمود: «این نامه‌های مردم کوفه است که برای من فرستاده اند، و یقین دارم که آنها کشنده من هستند، و چون چنان کنند هیچ حرمتی را برای خدا رها نکنند مگر آن را بشکنند و خداوند کسی را بر آنها مسلط گرداند که ذلیل و خوارشان کند به گونه ای که از نوار بهداشتی زنان هم پست تر گردند!»<sup>۳</sup>

از مقارنه برخی روایات با برخی دیگر آشکار می‌شود که امام علیه السلام در گفتگوی خود با سه نفر در سه مکان، یادآور شده که آنها به زودی او را می‌کشند و خداوند خوارشان می‌سازد وزیر سلطه (ناکسان) قرارشان می‌دهد. و این سخنان را با صراحت بیان و تکرار می‌فرماید.

---

۲- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۶. انساب الاشراف، ص ۱۶۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۸-۱۷۱. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۷-۱۸.  
۱- اخبار الطوال، ص ۲۴۸.  
۲- ارشاد مفید، ص ۲۰۶. این سخن حسین علیه السلام را دیگران نیز یادآور شده اند ولی محل بیانش را ذکر نکرده اند. مانند طبری در ج ۶ ص ۲۲۳. ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۶. ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۹. و در عبارت این دو آمده است: «بدان سان که پست تر از نوار بهداشتی زنان باشند» و نیز در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۸.  
۳- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۵. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۵.  
تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ←

امام علی بن الحسین علیه السلام گوید: «با حسین علیه السلام برون رفتیم و او در هیچ منزلی فرود نیامد و هیچ مکانی حرکت نکرد مگر آنکه از یحیی بن زکریا سخن گفت و کشته شدنش را یادآور شد و یک روز گفت: «از پستی دنیا نزد خداست که سر یحیی بن زکریا به بدکاره ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه می شود!»<sup>۱</sup>

### ۱۰-۳- برخورد امام علیه السلام با حرّ

امام علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا در «شرف»<sup>۲</sup> فرود آمد و هنگام سحر به جوانانش فرمود آب بردارند و بیشتر بردارند.

حسین علیه السلام از شرف گذشت و روز که به نیمه رسید ناگهان مردی از یارانش ندای تکبیر سر داد. امام به او فرمود: «برای چه تکبیر گفتی؟» گفت: «نخلستانها را دیدم!» دو نفر از بنی اسد گفتند: در این سرزمین هرگز نخلی وجود ندارد! حسین علیه السلام فرمود: پس چیست؟ گفتند: به گمان ما پیشتازان سپاه دشمن اند. فرمود: من نیز چنین می بینم و به آن دو گفت: «آیا در اینجا پناه گاه بلندی هست که بدان پناه ببریم و آن را پشت سر خود قرار دهیم و با این سپاه از یک سوی روبرو شویم؟» گفتند: آری، این «ذوحسم» در کنار شماس است و از سمت چپ به سوی آن می رویم و اگر پیش از سپاه بدان جا برسی همان است که می خواهی و امام علیه السلام به سوی آنجا روان شد و به اندک زمانی سپاه دشمن هویدا شدند و در ردیف آنها

قرار گرفتند. ولی حسین علیه السلام بر ایشان پیشی گرفت و به کوه رسید و فرود آمد سپاهیان که هزار نفر بودند با فرمانده شان حرّ بن یزید در اثنای ظهر آمدند و فراروی حسین و یارانش صف کشیدند. حسین علیه السلام به یاران و جوانانش فرمود: «این گروه را آب دهید و از آب سیرابشان کنید! و مرکب هایشان را نیز آب بچشانید!» آنان نیز آبشان دادند تا سیراب شدند. سپس سینیها و ظروف و طشت هارا پر آب می کردند و پیش اسبی می نهادند و چون سه بار یا چهار بار یا پنج بار می مکید از پیش او بر می داشتند و فراروی اسب دیگر می گذاشتند تا همه اسبها آب خوردند. علی بن طعان محاربی گوید: من آخرین نفر از سپاه حر بودم که رسیدم. حسین علیه السلام که شدت تشنگی من واسبم را دید گفت: «راویه، یعنی مرکب را بخوابان» راویه در زبان من به معنای مشک آب بودند (لذا چیزی نفهمیدم) دوباره گفت: «برادر زاده! مرکب را بخوابان» او را خوابانیدم. گفت: بنوش من تا شروع به نوشیدن می کردم آب از مشک فرو می ریخت حسین گفت: لبه مشک را لوله کن. گوید: من سرگردان شدم و نمی دانستم چه کنم که حسین بر خاست و آن را لوله کرد و من نوشیدم و مرکب را نیز نوشانیدم.<sup>۱</sup>

← ص ۱۶۹.

۱- ارشاد مفید، ص ۲۳۶. اعلام الوری، ص ۲۱۸.

۲- فاصله «شرف» تا «واقصه» دو میل و در آنجا سه چاه بزرگ است.  
۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۲۲۷. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۹-۲۱ تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۷۲-۱۷۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۸-۲۵۳. انساب الاشراف، ص ۱۶۹-۱۷۰.



مؤلف گوید: آیا پژوهشگر نهضت امام علی<sup>علیه السلام</sup> برای این اقدام شگفت آور نمی یابد؟ این که امام<sup>علیه السلام</sup> هزار سوار را با مرکب‌های آنها سیراب کند و پیش از آن به یاران و جوانانش بفرماید تا آب بردارند و بیشتر بردارند؟! آیا ممکن نیست که امام حسین<sup>علیه السلام</sup> در این مورد خاص از جدش رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله و سلم</sup> خبرهایی شنیده باشد، خبرهایی که پیلمبر<sup>علیه السلام</sup> از علام الغیوب دریافت کرده بود؟ طبری و دیگران گویند حرّ به دستور حصین بن نمیر با هزار سوار از قادسیه آمده بود.

چون عبیدالله بن زیاد با شنیدن خبر حرکت حسین<sup>علیه السلام</sup> دستور داد تا حصین بن نمیر که فرمانده نظمیه اش بود حرکت کند و در قادسیه اردو بزند و فصله «قطقطانه» را دیده بان بگذارد. و حصین، حرّ را برای مقابله با حسین<sup>علیه السلام</sup> فرستاد. حرّ پیوسته در کنار حسین بود تا وقت نماز ظهر فرارسید و حسین مؤذّنش را فرمود اذان بگوید و او اذان گفت و حسین فراروی آنها قرار گرفت و حمد و ثنای خدا بجای آورد و گفت: «ای مردم! این عذر من نزد خدا و نزد شماست. من به سوی شما نیامدم تا آنگاه که نامه هایتان به من رسید و فرستادگانتان نزد من آمدند و یک صدا گفتند: به سوی ما میا که ما را امامی نیست، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر مسیر هدایت مجتمع گرداند» حال اگر بر همان که بودید هستید، من آمده ام. اکنون اگر عهد و پیمانی که مایه اطمینانم گردد به من بسپارید وارد شهر شما می‌شوم و اگر چنین نکردید و ورود را نپسندیدید، از شما روی گردانده و بدانجا که آغاز کردم باز می‌گردم»

راوی گوید: مردم سکوت کردند و به مؤذن گفتند: اقامه بگو و او اقامه گفت و حسین به حرّ گفت: «آیا می‌خواهی با همراهانت نماز بگذاری؟» گفت: «نه، بلکه شما نماز می‌گذارید و ما به نماز شما اقتدا می‌کنیم» و حسین با آنها نماز گزارد.

سپس وارد خیمه خود شد و یارانش نزد او جمع شدند و حرّ نیز به جایگاهش رفت و وارد خیمه خود شد و گروهی از یارانش نزد او رفتند و سپاهیانش نیز بازگشتند و در صف‌های پیشین خود جای گرفتند و هر یک از آنها عنان مرکب خود را گرفت و در سایه اش نشست تا عصر فرا رسید و حسین دستور داد تا برای حرکت آماده شوند و بعد بیرون آمد و به منادیش فرمود تا برای نماز عصر اذان و اقامه بگوید و پیش رفت و با آن جماعت نماز گزارد و سلام داد و رو به سوی آنها کرد و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت:

«اما بعد، ای مردم! شما اگر بیرهزید و حق را برای اهلش (به رسمیت) بشناسید، خدا را خشنود تر می‌کند و ما اهل البیت برای ولایت و رهبری بر شما از این مدعیانی که به ناروا با ستم و تجاوز بر شما حکومت می‌کنند بسی

سزاوارتریم. حال اگر ما را نمی پسندید و حق ما را (به رسمیت) نمی شناسید و نظر شما بر خلاف آن چیزی است که در نامه هایتان نوشتید و به فرستادگانتان گفتید، از شما منصرف گردم! «

حرگفت: به خدا سوگند ما از این نامه‌ها که می گوئی بی خبریم! «

حسین گفت: «ای عقبه بن سمعان! <sup>۱</sup> آن دو خورجین را که حاوی نامه‌های آنهاست بیرون بیاور» و او خورجین‌های انباشته از نامه‌ها را بیرون آورد و فراروی آنها پخش کرد.

حرگفت: «ما از آن کسانی نیستیم که به تو نامه نوشته اند بلکه مأموریم تا هر گاه تو را دیدیم از تو جدا نگردیم تا نزد عبیدالله بن زیاد ببریم» حسین گفت: «مرگ به تو نزدیک تر از آن است» سپس به یارانش فرمود: «برخیزید و سوار شوید» آنها سوار شدند و ایستادند تا زانانشان نیز سوار شوند، نگاه به یارانش فرمود: «باز می‌گردیم!» و چون خواستند تا باز گردند سپاهیان حرم‌مانع شدند و حسین به حرگفت: «مادرت به عزایت بنشیند، چه می‌خواهی؟» حرگفت: «به خدا سوگند اگر دیگری جز تو این سخن را به من گفته بود و حال کنونی تو را داشت پاسخش را، در به عزا نشستن مادرش، به عینه می‌دادم، هر که بود ولی به خدا سوگند من حق ندارم نام مادرت را جز به بهترین وجه ممکن بر زبان آورم!» حسین به او گفت: «پس چه می‌خواهی؟» حرگفت: «بخدا سوگند می‌خواهم تو را نزد عبیدالله بن زیاد ببرم» حسین گفت: «بخدا سوگند از تو پیروی نمی‌کنم» حرگفت: «من هم به خدا سوگند رهایت نمی‌کنم» و این سخنان را سه بار تکرار کردند و چون گفتگو بسیار شد، حر به او گفت: «من مأمور جنگ با تو نیستم فقط مأمورم از تو جدا نشوم تا به کوفه ات ببرم، حال اگر نمی‌پذیری، راهی را برگزین که نه به کوفه ات ببرد و نه به مدینه ات بازگرداند، راهی جدای از خواسته من و تو، تا من به این زیاد نامه بنویسم و تو به یزید بن معاویه، اگر خواستی، یا به عبیدالله بن زیاد، اگر مایل بودی، شاید خدا با این کار مرا عافیت بخشد و به چیزی از کار تو مبتلا نگردم» و راه سومی را نشان داد و گفت: از این طرف برو، و از راه «عذیب» و «قادیسیه» به سمت چپ روی آورد. حسین با یاران خود می‌رفت و حر او را همراهی می‌کرد.

و چون به «بیضه» رسیدند، حسین علیه السلام یاران خود و یاران حر را مخاطب قرار داد و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکس حاکم ستمگری را ببیند که حرام‌های خدا را حلال، پیمان خدا را شکسته، با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت و با بندگان خدا به گناه و تجاوز رفتار می‌کند، و (این شخص) با هیچ فعل و قولی به مخالفتش برنخیزد، بر خداست که وی را به جایگاه او وارد نماید! آگاه باشید که این جماعت ملازم طاعت شیطان، و تارک طاعت رحمان شدند. فساد را آشکار، حدود را تعطیل، بیت المال را مصادره، حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کردند؛ و من برای مخالفت (با اینان) سزاوارترینم، به ویژه که

---

۱- در انساب الاشراف، ص ۲۰۵، شرح حال امام حسین علیه السلام گوید: عقبه بن سمعان، خادم رباب مادر سکینه دختر حسین علیه السلام است.

نامه‌های شما به من رسید و فرستادگانتان با بیعتتان به نزد من آمدند که نه تسلیم کنید و نه تنهاییم گذارید. حال اگر بر بیعت خویش استوار بمانید به رشد خود می‌رسید، که من حسین پسر علی و پسر فاطمه دخت رسول خدا ﷺ. جانم با جان شما، و خانواده ام با خانواده شما برابر است، شما می‌توانید از من الگو بگیرید. اما اگر چنین نکردید و پیمانتان را شکستید و بیعتم را از دوشتان برداشتید، به جانم سوگند این کار شما تازگی ندارد، که آن را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم نیز انجام دادید؛ براستی فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد! پس سود خود از دست دادید و بهره خود تباه ساختید. آری، هر کس نقض پیمان کند تنها بر زیان خود نقض می‌کند، و خداوند بزودی از شما بی‌نیازم گرداند. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته».

و نیز، در «ذی حسم» خطبه خواند و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «آنچه را که بر ما نازل شده به خوبی می‌بینید، براستی که دنیا وارونه و بدمنظرو زشت گردیده است؛ معروفش دگرگون و درهم شکسته و بی‌مقدار گشته و ته مانده اش زیستنی نکبت زای همچون زیستگاه خشکیده بی بر و بار! آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل نهی نمی‌گردد؟! حَقاً که مؤمن باید آرزوی لقاء الله کند! و من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز ملالت نمی‌بینم».

بناگاه «زهیر بن قین» بر خاست و رو به یاران امام ﷺ کرد و گفت: «شما سخن می‌گوئید یامن بگویم؟» گفتند: نه تو بگو. زهیر حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «خدایت هدایت کند یا بن رسول الله! سخنان شما را شنیدیم. به خدا سوگند اگر دنیا برای ما جاودانه بود و ما در آن پاینده، وجدائی از آن تنها در یاری و همراهی ات بود، ما قیام و اقدام با تو را بر زیستن در آن ترجیح می‌دادیم» امام ﷺ برای او دعا کرد و پاسخ نیکی به او داد. در این هنگام حرّدر کنار امام ﷺ قرار گرفت و گفت: ای حسین! خدای را به یاد آور خود را به کشتن مده که من می‌بینم اگر بجنگی با تو می‌جنگند و اگر به جنگ کشیده شدی یقیناً کشته می‌شوی! «حسین ﷺ به او گفت: «مرا از مرگ می‌ترسانی؟! آیا با کشتن من به هدف خود می‌رسید؟! نمی‌دانم به تو چه بگویم! ولی همان را می‌گویم که آن مرد اوسی-هنگامی که قصد یاریرسول خدا (ص) را داشت- به پسر عمویم گفت؛ آنگاه که از او پرسید: کجا می‌روی تو کشته می‌شوی؟! گفت:

می‌روم، که مرگ بر جوانمرد ننگ نیست.

هرگاه نیت حق کند و مؤمنانه بجنگد

و در راه مردان صالح جانبازی کند

و از نابود شده فریبکارذلت پذیر جدا گردد.

حرباً شنیدن این سخنان از آن حضرت جدا شد و بایاران خود از یک طرف و حسین از طرف دیگر به راه ادامه دادند تا به «عذیب الہجانات» رسیدند و متوجه شدند که چهار سوار از سمت کوفه به سوی آنها می‌آیند و اسب هلال بن نافع را یکدک می‌کشند و راهنمای آنها «طرماح بن عدی» بر مرکب خود نشسته و می‌گوید:

ای مرکب من! از راندنم میندیش  
و بکوش که پیش از طلوع فجر  
به بهترین سواران و برترین مسافران برسی  
تا به زیور کریم کریمان مفتخر گردی  
آن بزرگوار آزاده سینه گشاده  
که خدا برای بهترین کارش آورده  
و در آنجا برای همیشه جاودانش می‌دارد.

راوی گوید: هنگامی که نزد حسین علیه السلام رسیدند این ابیات را برای او خواندند و او گفت: «من امیدوارم که آنچه خدا برای ما خواسته، خیر باشد، کشته شویم یا پیروز گردیم».

در اینجا حربن یزید به سوی آنها رفت و به حسین علیه السلام گفت: «این تازه واردان اهل کوفه اند و از کسانی نیستند که با تو آمده‌اند، لذا من بازداشتشان می‌کنم یا بازشان می‌گردانم» امام علیه السلام به او فرمود: «من بدانچه از خود حمایت میکنم از آن‌ها نیز حمایت می‌کنم. اینها یاران و مددکاران من اند و تو با من عهد کردی که تا رسیدن نامه ابن زیاد، به هیچ روی مزاحم من نشوی» حرگفت: «آری، ولی با تو نمی‌آیند»

فرمود: «اینان یاران من اند و به منزله کسانی هستند که با من آمدند، حال اگر به تمامیت پیمانی که بین ماست وفاداری، بدان عمل می‌کنی و گرنه با تو مبارزه می‌کنم». حر (که چنین دید) آنها را رها کرد. آنگاه امام علیه السلام بدانها گفت: «از حال مردم کوفه بگوئید» مجمع بن عبدالله عائدی که یکی از آن چهار نفر بود گفت:

«اما اشراف مردم که رشوه هاشان انبوه، توبره هاشان انباشته، دوستی شان جلب و خیر خواهیشان ناب و کانالیزه می‌گردد؛ پس آنها دشمن یکپارچه تو هستند. اما سایر مردم، دلشان بسوی تو می‌کشد ولی شمشیرشان فردا بر تو فرود آید!»

حسین علیه السلام فرمود: به من بگوئید آیا از فرستاده من به کوفه خبری دارید؟

گفتند: چه کس بود؟ فرمود: «قیس بن مسهر صیداوی» گفتند: آری، حصین بن نمیر او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد و او دستورش داد تا تو و پدرت را لعن کند، ولی او بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو فرا خواند و از آمدنت باخبرشان ساخت و ابن زیاد فرمان داد تا از بلندای قصر به زیرش افکنند. ناگهان چشم حسین علیه السلام گریان شد و اشکش فرو ریخت و این آیه را تلاوت کرد: ﴿فمنہم من قضی

نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلاً= پس برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنان در انتظارند و (هرگز عقیده خود را عوض نکردند) و گفت: «خدایا! بهشت را فرودگاه ما بگردان و ما و آنها را در قرارگاه رحمت و پادشاهای ذخیره ات گرد هم آور.»

سپس «طرماع بن عدی» نزدیک حسین علیه السلام شد و به او گفت: «به خدا سوگند من چنان می بینم که کسی با تو همراه نیست، و اگر تنها همین سپاهی که مراقب توست با تو بجنگد کفایت می کند، حال آنکه من یک روز پیش از خروج از کوفه، در بیرون شهر، جماعت انبوه و به هم فشرده ای را دیدم که همانند آن تا به حال دیده نشده بود و چون پرسیدم گفتند: اینها آماده شده اند تا به سوی حسین بروند. اکنون به خدایت سوگند می دهم اگر می توانی یک گام هم به سوی آنها بر مدار، و اگر می خواهی وارد شهر شوی و در پناه خدا تصمیم جدیدی بگیری با من بیا تا تو را به منطقه سوق الجیشی سرزمین خودمان به نام «أجأ» ببرم که به خدا سوگند ما در آنجا از پادشاهان «غسان» و «حمیر» و «نعمان بن منذر» و از هر ستمگری دیگر در امان بودیم، و به خدا سوگند هرگز ذلیل و خوار نشدیم. من با تو می آیم تا در آنجا فرودت آوردم و سپس به دنبال مردان «أجأ» و «سلمی» از قبیله «طی» بفرستیم که به خدا سوگند، در کمتر از ده روز، سواره و پیاده قبیله «طی» همگی به سوی تو می آیند. آنگاه هر چه خواستی نزد ما بمان، و اگر حادثه ای نگرانت کرد من تعهد می کنم که بیست هزار رزمنده طائی فرا رویت شمشیر بزنند. آری، به خدا سوگند تا آنگاه که یک دیده بان آنها باقی است، به شما دسترسی نخواهد بود» امام علیه السلام به او فرمود: «خداوند به تو وقومت جزای خیر دهد. بین ما و این قوم قراری است که نمی توانیم آن را ندیده بگیریم و نمی دانیم سرانجام آن به کجا می کشد.»

حسین علیه السلام به حرکت ادامه داد تا به «قصر بنی مقاتل» رسیدند و فرود آمدند و در آنجا خیمه ای افراشته دیدند. پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از «عبیدالله بن حرّ جعفی» است. فرمود: نزد منش بخوانید. و به دنبال او فرستاد و فرستاده به او گفت: حسین بن علی تو رامی طلبد. عبیدالله بن حرّ گفت: «أنا لله وانا لله راجعون» به خدا سوگند من تنها بدان خاطر از کوفه بیرون زدم که خوش نداشتم حسین که وارد می شود در آنجا باشم! به خدا سوگند نمی خواهم او را ببینم و مرا ببیند! فرستاده باز گشت و ماجرا را باز گفت. حسین علیه السلام خود پاپوش به پا کرد و بر خاست و به سوی او آمد و وارد شد و سلام کرد و نشست و او را دعوت به قیام و همراهی با خویش نمود. عبیدالله سخنان خود را تکرار کرد. امام علیه السلام به او فرمود: «اگرما رایاری نمی کنی از خدا بترس و با دشمنان ما مباش که به خدا سوگند هرکس فریاد ما را بشنود و یاری مان نکند هلاک می گردد» عبیدالله گفت: «اما این کار هرگز نخواهد شد - انشاء الله» - و حسین علیه السلام از نزد او بر خاست و به جایگاه خویش باز آمد.

مؤلف گوید: شاید پژوهشگر قیام حسین علیه السلام در بررسی ابتدائی خویش، در این موضع گیری امام علیه السلام با موضع دیگرش در ایستگاه «زباله» نوعی تناقض ببیند، که امام علیه السلام در آنجا اطرافیان خود را پراکنده ساخت و در اینجا در

بی همراهی «عبیدالله بن حر» برآمد و پیش از آن «زهیر بن قین» را جذب کرد و از غیر آن دو نیز برخی را تنها و برخی را گروهی به یاری خویش طلبید! ولی اگر خطابه‌های امام و سخنان او را که در جایگاه‌های مختلف با مخاطبان گوناگون ایراد شده مورد توجه و دقت قرار دهد، در می‌یابد که امام علیه السلام به دنبال یارانی است که زیر لوای او گرد هم آیند و برای «امر به معروف و نهی از منکر» با او بیعت کنند و بیعت با پیشوایان کفر و ضلالت همچون «یزید» را انکار نمایند. امام علیه السلام برای اهداف بلند خود، یارانی اینگونه می‌جست، یاران و انصاری که در برابر فریب دنیا مقاوم و استوار باشند و با حاکمیت بیداد درگیر شوند تا در این راه کشته گردند!

#### – آب برداری مجدد

طبری و دیگران از قول «عقبه بن سمعان» گویند: حسین علیه السلام در انتهای شب دستور داد آب بردارند و سپس فرمان حرکت داد. گوید: هنگامی که از «قصر بنی مقاتل» دور شدیم و مدتی به راه ادامه دادیم، حسین علیه السلام لحظه ای به خواب رفت و بیدار شد و گفت: «أنا لله وانا اليه راجعون، والحمد لله رب العالمين» و این جمله را دو یا سه بار تکرار کرد.

گوید: در این حال پسرش «علی بن الحسین» سواره نزد او رفت و گفت: «پدر جان: فدایت گردم، چه شد که حمد خدا گفتمی و استرجاع کردی؟» فرمود: «پسرم! من لحظه ای به خواب رفتم و سواری بر من ظاهر شد و گفت: «این قوم می‌روند و مرگ آنها را دنبال می‌کند» و من دانستم که این جانهای ماست که مرگشان را به ما می‌نمایند» علی بن الحسین گفت: «پدر جان! خدایت هیچ گونه بدی ننماید مگر ما بر حق نیستیم؟» فرمود: «چرا، سوگند به آنکه بندگان بسوی او باز می‌گردند، ما بر حقیق» گفت: «پدر جان! پس ما را چه باک که بر حق می‌میریم» امام علیه السلام فرمود: «خدایت پاداش خیر دهد؛ بهترین پاداشی که یک فرزند شایسته از پدر خود می‌گیرد!»

## فصل چهارم: فرود قافله کربلا به کرب و بلا

### ۱-۴- ورود امام حسین (ع) به کربلا

ابومخنف گوید: صبح که فرا رسید امام علیه السلام پیاده شد و نماز گزارد و با شتاب سوار شد و یارانش را به سمت چپ کشید تا از سپاه حر جدا شوند که حر بن یزید می‌آمد و راهشان را تغییر می‌داد و آنها راه حر را تغییر می‌دادند و هر گاه می‌خواست آنها را به سوی کوفه ببرد به شدت امتناع می‌کردند و پیوسته رفتند تا به «نینوا» رسیدند، سرزمینی که حسین علیه السلام در آن فرود آمد.

---

۱- مصادر این بخش همچنان همان مصادر پیشین است که در ابتدای فصل: «روبرو شدن امام علیه السلام با حر» آوردیم: تاریخ طبری، ابن اثیر، ابن کثیر... .

گوید: ناگهان دیدند سواری مسلح و کماندار از کوفه می‌آید. همگی منتظر او شدند و چون بدانها رسید به حرّ بن یزید و یارانش سلام کرد و برحسین و یارانش سلام نکرد. سپس نامه عبیدالله بن زیاد را به حرّ داد که در آن آمده بود: «اما بعد، نامه ام که به تو رسید و فرستاده ام را که دیدی، حسین را فرود آور! و جز در وادی خشک و بی آب و علف و بی درو دیوار فرودش نیاور! من به فرستاده ام دستور دادم همراه تو باشد و از تو جدا نگردد تا آنگاه که فرمانم را اجرا کنی و او خبرش را به من برساند والسلام».

گوید: حرّ نامه را خواند و به آنها گفت: «این نامه امیر عبیدالله بن زیاد است. به من دستور داده تا در همان مکانی که نامه اش به من می‌رسد شما را فرود آورم؛ و این فرستاده اوست که فرمانش داده از من جدا نشود تا دستورش را اجرا کنم. در این هنگام «یزید بن زیاد کندی» متوجه رسول ابن زیاد که از قبیله کنده بود شد و فرا روی او ایستاد و گفت: «تو مالک بن نسیری؟» گفت: آری. گفت: «مادرت بر تو بگریه! این چه نامه ای است که آورده ای؟!» او گفت: چه آورده ام، امام را اطاعت نمودم و به بیعتم وفا کردم. یزید به او گفت: «پروردگارت را نافرمانی کردی و امامت را اطاعت کردی تا نابود شوی؟! ننگ و نار تحصیل کرده ای! خدای عزوجل می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ ۖ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾

ان‌ها را امامانی قرار دادیم که به

جهنم فرا می‌خوانند و روز قیامت یاری نمی‌شوند<sup>۲۲</sup> و امام تو چنین است!».

گوید: حرّ حسین و یارانش راتحت فشار گذاشت تا در آن مکان بی آب و آبدی فرود آیند. آنها گفتند: بگذار در این آبادی-یعنی نینوا- یا غاضریه یا آبادی دیگر-یعنی شفییه- پیاده شویم و او گفت: نه، بخدا سوگند نمی‌توانم! این مرد آمده تا مراقب من باشد! زهیر بن قین گفت: «یا بن رسول الله! جنگ با اینان بسی آسان تر از جنگ با کسانی است که از بی می‌رسند. به جان خودم سوگند که درآینده با سپاهی روبرو می‌شویم که توان مقابله با آن را نداریم!» حسین علیه السلام به او گفت: «من آغاز کننده جنگ نخواهم بود!»

در کتاب «اخبار الطوال» گوید: زهیر گفت: در این جا، نزدیک ما، قریه ای است با موانع طبیعی و در محاصره فرات که تنها از یک راه قابل دسترسی است. حسین گفت: «نام آن قریه چیست؟» گفت: «عقر» حسین گفت: از عقر به خدا پناه می‌بریم! «حسین علیه السلام به حرّ گفت: «اندکی جلوتر می‌رویم و پیاده می‌شویم» و رفتند تا به کربلا رسیدند. آنگاه حرّ و سپاهش فرا روی حسین علیه السلام ایستادند و مانع حرکتشان شدند و حرّ گفت: در همین مکان پیاده شو که فرات نزدیک توست. حسین گفت: «نام این مکان چیست؟» گفتند: «کربلا» گفت: «هسته کرب و بلا!»

<sup>۲۲</sup> قصص ۴۱

پدرم هنگام رفتن به «صفین» از این مکان گذشت و من همراهش بودم که ایستاد و درباره آن سؤال کرد و چون نامش را شنید فرمود: «اینجا فرودگاه رکابشان است اینجا ریزشگاه خونهایشان!» و چون درباره آن سؤال کردند فرمود: «گرانمایگانی از آل بیت محمد در اینجا فرود می‌آیند»<sup>۱</sup> و بعد مشتکی از خاک آن را بر گرفت و بوئید و گفت: «به خدا سوگند این همان سرزمینی است که جبرئیل به رسول خدا ﷺ گفت که من در آن کشته می‌شوم! این موضوع را «ام سلمه» به من خبر داد و گفت: «جبرئیل نزد رسول خدا ﷺ بود و تو با من بودی و گریستی پیامبر فرمود: «پسرم را آزاد بگذار» من رهایت کردم و او تو را گرفت و بر دامن نهاد. جبرئیل گفت: «دوستش داری؟» فرمود: «آری» جبرئیل گفت: «امنت به زودی او را می‌کشند، اگر بخواهی خاک سرزمینی را که در آن کشته می‌شود به تو نشان می‌دهم!» فرمود: «آری می‌خواهم» جبرئیل بالش را بر زمین کربلا گسترد و آن را به پیامبر ﷺ نشان داد<sup>۲</sup>. در روایاتی دیگر گوید: «هنگامی که حسین بن علی محاصره شد پرسید: «نام این سرزمین چیست؟» گفته شد: «کربلا» گفت: «چه راست گفت پیامبر خدا، حقاً که این جا سرزمین کرب و بلا است!»<sup>۳</sup>.

مورخان گویند: سپس دستور داد بارها را زمین بگذارند و آن در روز چهارشنبه اول محرم یا پنج شنبه دوم محرم سال ۶۱ هجری بود.<sup>۴</sup>

هنگامی که در کربلا فرود آمد به «محمد بن حنفیه» و گروهی از بنی هاشم نوشت: «اما بعد، گویا دنیا هرگز نبوده است، و گویا آخرت همواره ثابت است»<sup>۱</sup>

---

۱- همان.  
 ۲- این روایت را با عبارت سبط بن جوزی دز تذکرة خواص الامه، ص ۱۴۲، آوردیم.  
 ۳- معجم طبرانی، شرح حال امام حسین علیه السلام، حدیث ۴۶.  
 کنز العمال، ۲۶۰-۲۶۶. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۲.  
 ۴- اخبار الطوال، ص ۲۵۳. تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۳۲. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۷۴. انساب الاشراف، ص ۱۷۶. ارشاد مفید، ص ۲۱۰.

- کامل الزیارة، باب ۲۳ ص ۷۵. حسن بصری پس از امام حسین علیه السلام از این جمله استفاده کرده و چنان که پیداست عین آن را برای عمر بن عبدالعزیز نوشته است. مراجعه کنید: اغانی، چاپ ساسی، ص ۸۱۰۵.



طبری و دیگران گویند: روز بعد «عمر بن سعد» با چهار هزار نفر به آنها پیوست. گویند: او قرار بود ابتدا به فرمان «ابن زیاد» با چهار هزار نفر بسوی «دَسْتَبِي»<sup>۱</sup> برود و با دیلمیان که آنجا را تصرف کرده بودند مقابله کند. ابن زیاد فرمان حکومت ری را برای او نوشت و دستور حرکتش داد و او در منطقه «حَمَامِ اعین» اردو زد که بحث آمدن حسین به کوفه پیش آمد و ابن زیاد او را خواست و گفت: «به سوی حسین برو که چون از کار او فارغ گشتیم به محل مأموریت خود بروی» عمر سعد گفت: «خدایت رحمت کند اگر ممکن است مرا معاف دار!» «عبدالله گفت: «آری، به شرط آنکه فرمانمان را به ما بازگردانی!»

عمر سعد با شنیدن این سخن گفت: «امروز مهلتم ده تا ببیندیشم» و رفت تا با خیر خواهان خود مشورت نماید، و با هر که مشورت می نمود او را از مقابله با حسین (ع) نهی می کرد تا «حمزة بن مغیره بن شعبه» که خواهر زاده اش بود به او گفت: «دائی جان! بخدا سوگندت می دهم به سوی حسین مرو که پروردگارت را نا فرمانی و پیوند خویشاوندیت را قطع می کنی. بخدا سوگند اگر از دنیا و مال خود بگذری و از حاکمیت همه زمین- اگر در اختیار تو باشد- چشم پوشی، برای تو بسی بهتر از آن است که با خون حسین به ملاقات خدا بروی!» و عمر سعد به او گفت: انشاءالله چنین می کنم.

عبدالله بن یسار جهنی گوید: هنگامی که عمر سعد مأمور شد تا به سوی حسین برود، نزد او رفتم. گفت: «امیر دستورم داده به سوی حسین بروم و من نپذیرفتم» به او گفتم: «خدا راهنمایت باشد و هدایتت کند. آری، مکن و به سوی او مرو» گوید: از خانه او بیرون آمدم که یکی نزد من آمد و گفت: «عمر سعد مردم را برای مقابله با حسین دعوت می کند!» نزد او بازگشتم. مرا که دید روی برگردانید. دانستم که عزم رفتن دارد و از نزد او بیرون آمدم. طبری گوید: عمر سعد رو به ابن زیاد کرد و گفت: «خدا سلامتت بدارد، تو این عهد نامه را برای من نوشته و مردم آن را شنیدند، اگر صلاح می دانی آن را برای من تنفیذ بفرما و یکی از اشراف کوفه را با فرماندهی این سپاه به سوی حسین گسیل دار، یکی که در جنگ قوی تر و اثر بخش تر از من باشد!» و چند نفر را به او معرفی کرد. ابن زیاد گفت: «اشراف کوفه را به من معرفی مکن. من تو را فرمان ندادم که فرمانده معرفی کنی! اگر با سپاه ما می روی برو و گرنه عهد نامه را بازگردان» و عمر سعد که اصرار او را دید گفت: «پس خودم می روم!» و با چهار هزار نفر حرکت کرد و روز بعد از فرود حسین در «نینوی»<sup>۱</sup> به کربلا رسید.

۱- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۳۲-۲۷۰. تاریخ ابن اثیر، ۱۹-۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۷۲-۱۹۸. اخبار الطوال، ص ۲۵۳-۲۶۱. انساب الاشراف، ص ۱۷۶-۲۲۷، که سیاق آن با سیاق طبری یکسان نیست. ارشاد مفید، ص ۲۱۰-۲۳۶. اعلام الوری، ص ۲۳۱-۲۵۰.

### ۳-۴- عمر سعد استفسار می‌کند

گوید: عمر سعد «عزرة بن قيس» را خواست و به او گفت: «نزد حسين برو و پيرس براي چه آمده و چه مي‌خواهد؟» عزرة كه از نويسندگان نامه به حسين بود حيا كرد و از رفتن عذر خواست، عمر سعد اين مأموريت را به ديگر سران سپاه كه از دعوت كندگان حسين بودند، عرضه كرد كه آنها نيز بي ميلي نشان دادند و پذيرفتند. سر انجام «كثير بن عبدالله» كه مردی دلير و بی باک بود و از هيچ کاری ابا نداشت، برخاست و گفت: «من به نزد او مي‌روم و به خدا سوگند اگر بخواهي او را ترور مي‌كنم!» عمر گفت: «نمی‌خواهم او را ترور کنی ولی برو و از او پيرس براي چه به اينجا آمده؟» كثير حرکت كرد و «ابو ثمامه ساعدي» او را ديد و به حسين گفت: «يا با عبدالله! خدا سلامتت بدارد كه شرور ترين و بی باک ترين و خونريزترين فرد روی زمين به سوی تو می‌آید!» و برخاست و به سوی او رفت و گفت: «شمشيرت را تحويل بده!» او گفت: «نه، به خدا سوگند كه اين بی حرمتی است. من تنها يك پیام آورم. اگر گوش كنيد پیامم را به شما می‌رسانم و اگر نپذيريد باز می‌گردم!» ابو ثمامه به او گفت: «پس من قبضه شمشيرت را می‌گيرم و تو خواسته ات را بيان کن»

او گفت: «نه، خدا سوگند كه دستت به آن نمی‌رسد!» گفت: «پیامت را به من بگو تا به جای تو ابلاغ كنم، چون تو بدكارو تبهكاری و من نمی‌گذارم به او نزديك شوی!» راوی گوید: «در نهايت به يكدیگر ناسزا گفتند و او نزد عمر سعد بازگشت و ماجرا را بيان كرد.»

عمر «قرّة بن قيس» را خواست و به او گفت: «وای بر تو ای قرّة! به دیدار حسين برو و از او پيرس براي چه آمده و چه مي‌خواهد؟» قرّة بن قيس حرکت كرد و چون چشم حسين به او افتاد گفت: «اورا می‌شناسيد؟» حبيب بن مظاهر گفت: «آری، اين مرد تميمي و از تيره حنظله و از خواهر زاده‌های ماست. من اورا نيك رأی و خردمند می‌دانستم و باور نداشتم كارش به اينجا بگردد!» او آمد و رسيد و بر حسين سلام كرد و پیام عمر سعد را به او رسانيد. حسين به او گفت: «مردم شهر شما، همين شهر، به من نوشتند كه به سوی ما بيا. اکنون اگر نمی‌خواهند و مرا نمی‌پسندند باز می‌گردم»

گویند: سپس حبيب بن مظاهر به او گفت: «وای بر تو ای قرّة بن قيس! كجا می‌روی؟ نزد اين قوم ستمگر؟! اين مرد را ياری كن كه خداوند به وسيله پدرانش تو و ما را با هم عزت و كرامت بخشيد!» قرّه گفت: «نزد فرمانده ام می‌روم و پاسخ پیامش را می‌رسانم و تصمیم می‌گيرم» و به نزد عمر سعد بازگشت و پیام را رسانيد و عمر به او گفت: «اميد وارم كه خداوند مرا از جنگ و قتال با او رهائی بخشد.»

### ۴-۴- مكاتبه عمر سعد و ابن زياد

عمر سعد به ابن زياد نوشت! «بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، من به محض رسيدن به حسين، نماينده ام را نزد او فرستادم و پرسيدم: براي چه آمده و چه می‌خواهد و چه می‌طلبد و او گفت: مردم اين بلاد به من نامه نوشتند

ونماینده‌های آنان نزد من آمدند و از من خواستند که بیایم و آمدم. اینک اگر مرا نمی‌خواهند و از پیامی که رسولان نشان برای من آوردند پشیمانند، من هم باز می‌گردم.» هنگامی که این نامه برای ابن زیاد خوانده شد گفت:

الآن اذ علقت مخالبتنا به يرجو النجاة ولات حین مناص

«اکنون که چنگالهای ما به او اوخته امید رهائی دارد، ولی راه رهائی نیست!» و به عمر سعد نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. نامه ات را دریافتیم و پیامت را فهمیدم. به حسین پیشنهاد کن تا خود و همه یارانش با یزید بن معاویه بیعت کنند. اگر چنین کرد تصمیم خود را می‌گیریم. والسلام».

عمر سعد با دیدن پاسخ ابن زیاد گفت: «احتمال می‌دادم که عبیدالله عافیت را نپذیرد».

#### ۵-۴- ابن زیاد فراخوان عام می‌دهد

بلاذری در انساب الاشراف گوید: ابن زیاد عمر سعد را روانه کربلا کرد و فراخوان عام داد که همه مردم باید در پادگان «نخيله» حاضر شوند و هیچ کس تخلف نکند. او به منبر رفت و معاویه را ستود و از احسان و بخشش و توجه اش به مرزداران سخن راند و الفت و هم بستگی و یکپارچگی دوران او را یادآور شد و گفت: «یزید پسر اوست، با همان روش و منش، راهش را ادامه و سیرتش را اقامه میکند! اکنون صد درصد بر حقوق و پاداش شما افزوده است. پس هیچ یک از کار آگاهان و کلانتران و کاسبان و ساکنان شهر نباید بر جای بمانند و همگی باید بیرون روند و با من اردو بزنند، و از فردا هر کس را بیایم که سر پیچی کرده باشد در امان نخواهد بود!».

سپس از شهر خارج شد و اردو زد و «حصین بن نمیر» را که با چهار هزار نیرو در قادیسیه بود فرا خواند و او با همراهانش به «نخيله» آمد.

بس از آن «کتیر بن شهاب حارثی» و «محمد بن اشعث» و «اسماء بن خارجه» را خواست و گفت: «در بین مردم گشت بزنید و آنها را به طاعت و استقامت و ادارید و از فرجام کار و فتنه و نافرمانی بترسانید و دلگرمشان کنید که به پادگان بیایند.

آنها نیز به کوفه رفتند و به گشت پرداختند و وعده ای را تنبیه کردند و سپس به ابن زیاد پیوستند و تنها «کتیر بن شهاب» باقی ماند که با شدت و قدرت در کوفه گشت می‌زد و مردم را به اجتماع می‌کشاند و از فتنه و تفرقه و یاری حسین بر حذر می‌داشت!!

ابن زیاد، همچنین دو روز بعد «حصین بن نمیر» را با همان چهار هزار نیروئی که با او بود به سوی حسین علیه السلام فرستاد و بعد، «حجّار بن ابجر» را با هزار نفر به دنبال او روانه کرد.

در این بین «شبت بن ربعی» تمارض کرد ولی ابن زیاد او را خواست و مجبورش ساخت تا با هزار نفر به سوی حسین برود و او پذیرفت و به راه افتاد و چنان بود که هر فرمانده ای که با هزار نیرو حرکت می‌کرد، با سیصد یا چهار صد نفر و یا کمتر از آن به مقصد می‌رسید، چون از این مسیر ناراضی بودند.

ابن زیاد، همچنین «یزید بن حرث» را با هزار نیرو یا کمتر روانه کرد. اوسپس «عمر بن حرث» را در کوفه جانشین خود کرد و به «قعقاع بن سوید» دستور داد با سوارانش در کوفه گشت بزنند و او مردی از قبیله «همدان» را، که برای طلب ارث به کوفه آمده بود، دستگیر کرد و نزد ابن زیاد برد و او را کشت! و چنان شد که هیچ فرد بالغی در کوفه نماند مگر آنکه به اردوگاه «نخيله» رفت! ابن زیاد پس از آن، از صبح تا شب گروه‌های بیست نفره و سی نفره و پنجاه نفره و صد نفره را، از نخيله به یاری عمر سعد می‌فرستاد. در مثير الأحزان گوید: شمار نیروهای دشمن در ششم محرم دویست هزار نفر رسید.

بلاذری در انساب الاشراف گوید: ابن زیاد دیده بانها را بر دروازه‌های کوفه گماشت تا مبادا کسی از افراد رزمنده از آنجا بگذرد و به یاری حسین برود. و پیرامون کوفه را با نگهبانان مسلح مسدود کرد و فرمانده ای آن را به «زحر بن قیس» سپرد. و فاصله میان خود و سپاه عمر سعد را با سواران تیز چنگ تیز رو پر کرد تا اخبار وقایع را دم به دم به او برسانند!<sup>۲</sup>

### فصل پنجم: بستن آب به روی عترت رسول خدا (ص)

طبری از قول حمید بن مسلم گوید: ابن زیاد به عمر سعد نوشت: «اما بعد، حسین و یارانش را از دسترسی به آب محروم کن. نباید قطره ای از آن بنوشند. همان گونه که با آن تقی پاک مظلوم، امیرالمومنین عثمان بن عفان رفتارشد!»

گوید: عمر سعد نیز «عمر بن حجاج» را با پانصد سوار مأمور شریعه فرات کرد تا در آنجا موضع بگیرند و در بین حسین و یارانش با آب فاصله بیاندازند که نتوانند قطره ای از آن بنوشند! و این اقدام سه روز قبل از کشته شدن حسین بود. در این هنگام «عبدالله بن حصین» فریاد زد: «حسین! آیا این آب را نمی بینی که چون گستره آسمان (صاف و گسترده) است؟ بخدا سوگند قطره ای از آن را نمی نوشی تا تشنه بمیری!» «حسین علیه السلام گفت: «خدایا! او را تشنه بمیران و هرگز نیامرز!»

حمید بن مسلم گوید: بخدا سوگند پس از واقعه کربلا در بیماری به عیادتش رفتم و بخدای یگانه بی همتا سوگند که دیدم آب می‌نوشید تا باد می‌کرد و سپس آن را بالا می‌آورد و دوباره می‌نوشید تا پر آب می‌شد و سیراب نمی شد و این روند ادامه یافت تا جانش را گرفت!

۱- مثير الاحزان، ص ۳۶-۳۷، لهوف، ص ۳۳.

۲- انساب الاشراف، شرح حال امام حسین علیه السلام، حدیث ۳۳.

## ۱-۵- درگیری بر سر آب

گوید: هنگامی که تشنگی بر حسین و یارانش دشوار آمد، برادرش عباس را خواست و او را با سی نفر سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشک، مأمور آوردن آب کرد.

آنها شبانه رفتند تا نزدیک آب شدند. «نافع بن هلال» با پرچم پیش رفت و عمرو بن حجاج گفت: «که هستی پیش بیا ببینم برای چه آمده ای» نافع گفت: «آمده ایم از این آب که بر روی ما بسته اید بنوشیم» عمرو گفت: «بنوش که گوارایت باد» نافع گفت: نه، به خدا سوگند تا آنگاه که حسین و یارانش تشنه باشند قطره ای از آن را نمی نوشم» و ناگهان همگی بر او ظاهر شدند. عمرو گفت: «نه، اینها نباید از این آب بنوشند. مارادر اینجا گذاشته اند تا آنها را از آن محروم کنیم» در نهایت پیش رفتند و به پیاده‌ها گفت: «مشک‌های خود را پر کنید» و آنها نیز به سرعت آب برداشتند و عمرو بن حجاج و یارانش به آنها حمله ور شدند و عباس بن علی و نافع بن هلال به مقابله پرداختند و از پس آنها برآمدند و با مشک‌های پر باز گشتند.

## ۲-۵- امام علیه السلام پیش از جنگ اتمام حجت می‌کند

از «هانی بن ثیب» که شاهد شهادت حسین علیه السلام بوده روایت کنند که گوید: حسین «عمرو بن قرضه» را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: «شبانه بین دولشگر با من دیدار کن». عمر سعد با بیست سوار و حسین نیز با همین تعداد برون رفتند و چون به هم رسیدند، حسین به یارانش گفت: از او دور شوند و عمر سعد نیز چنین کرد. گوید: به قدری دور شدیم که نه سخنشان را می‌شنیدیم و نه صدایشان را، و گفت و گوی آنان تا پاسی از شب به درازا کشید. سپس هر یک به مقر خود باز گشتند. آنگاه مردم به گمانه زنی پرداختند و حدس زدند که حسین به عمر سعد گفته است: «بیابا هم نزد یزید بن معاویه برویم و این دو سپاه را رها کنیم»

عمر گفته است: «خانه ام را خراب می‌کند» و حسین گفته است: «من برای تو می‌سازم» او گفته است: «اموالم را می‌گیرد» حسین پاسخ داده: «بهتر از آن را از اموال خود در حجاز به تو می‌دهم» و عمر آن را نپذیرفته است.

گوید: مردم این سخنان را، ندیده و نشنیده و ندانسته، نقل می‌کردند و بین آنها شایع شده بود.

واز «عقبة بن سمعان» گوید: همراه حسین شدم و از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق با او رفتم و از او جدا نشدم تا کشته شد و همه گفت و گوهایش با مردم را شنیدم و هیچ جمله ای نیست که او در مدینه یا در مکه یا در طول راه یا در عراق و یا در لشگر گفته باشد و من نشنیده باشم. آگاه باشید! به خدا سوگند آنچه مردم نقل می‌کنند و می‌پندارند که، می‌خواسته دستش را در دست یزید بن معاویه بگذارد یا به یکی از سر حدّات مسلمین تبعیدش

کنند! نه، او چنین پیشنهادی نداده است؛ بلکه او گفت: «مرا بگذارید تا در این سرزمین وسیع بروم و سر انجام کار این مردم را بنگرم».

ابی مخنف روایت کند و گوید: حسین و عمر سعد سه یا چهار بار با هم دیدار کردند و عمر سعد به ابن زیاد نوشت: «اما بعد، خداوند آتش این فتنه را خاموش کرد و وحدت کلمه پدید آورد و کار امت را اصلاح فرمود. ابن حسین است که به من پیشنهاد کرده تا (یا) به همان مکانی که از آنجا آمده باز گردد، یا به یکی از مرزهای مسلمین که خود می‌خواهیم تبعیدش کنیم و همانند یکی از مسلمانان باشد: هرچه به نفع آنهاست برای او، و هرچه به زیان آنهاست به زیان او هم باشد، یا به نزد امیر المؤمنین یزید برود و دستش را در دست او بگذارد و هر چه او نظر داد همان شود! این پیشنهاد باعث خشنودی شما و صلاح امت است».

گوید: ابن زیاد نامه را خواند و گفت: «این نامه مردی است که خیرخواه فرمانده خود و دلسوز کسان خویش است. آری پذیرفتم» در این حال «شمر بن ذی الجوشن» برخاست و گفت: «این را از او می‌پذیری، از او که اینک در سرزمین تو و در جنب تو فرود آمده؟! به خدا سوگند اگر از محدوده تو برون رود و دستش را در دست تو نگذارد، البته که او به قوت و عزت شایسته تر، و توبه ضعف و ناتوانی سزاوار تری! پس این جایگاه را به او مده که این کار ناشی از وهن و سستی است! بلکه او و یارانش باید تسلیم حکم تو باشند: اگر کیفر کردی صاحب اختیار باشی و اگر بخشیدی خویشان دار! به خدا سوگند به من خبر رسیده که حسین و عمر سعد در طول شب بین دو لشکر با هم می‌نشینند و گفت و گو می‌کنند!» ابن زیاد به او گفت: «خیلی خوب فهمیدی، نظر صحیح نظر توست!».

### ۳-۵- ابن زیاد مانع بازگشت امام علیه السلام می‌شود

گوید: عبدالله ابن زیاد، شمر را خواست و به او گفت: «این نامه را به عمر سعد برسان. او باید به حسین و یارانش پیشنهاد کند تا تسلیم حکم من شوند، اگر پذیرفتند آنها را به سلامت نزد من فرستد و اگر نپذیرفتند با آنها بجنگد. اگر او انجام داد، دستورش را بشنوو اطاعت کن، و اگر نپذیرفت تو با آنها بجنگ که فرمانده سپاه تو هستی. آنگاه بر او یورش ببر و گردنش را بزن و سرش را نزد من فرست!»

گوید: ابن زیاد سپس به عمر سعد نوشت: «اما بعد، من تو را به سوی حسین نفرستادم تا نگهبانش باشی و مهلتش بدهی و به سلامت و بقا امیدوارش کنی نزد من شفاعتش نمائی! بنگر، اگر حسین و یارانش این حکومت را پذیرفتند تسلیم شدند، آنها را سالم نزد من فرست، و اگر نپذیرفتند بر آنان یورش ببر تا همه را بکشی و مثله کنی که سزاوار آنند! و اگر حسین کشته شد، سینه و پشتش را لگد کوب اسبان کن، که او فرمان ناپذیر و سرکش و راهزن و ستمگر است! و پندار من در این کار چنان نیست که او پس از مرگ آسیبی می‌بیند، بلکه با خود عهدی کرده ام که اگر او را کشتیم باوی اینچنین کنم! حال اگر پذیرفتی و فرمان ما را اجرا کردی پاداش شنوای مطیع می-

گیری و اگر نپذیرفتی از کار ما وسپاه ما کناره بگیر و لشگر را به شمر بن ذی الجوشن بسپار که ما دستورمان را به او داده ایم. والسلام».

#### ۴-۵- ابن زیاد به عباس و برادرانش امان می‌دهد

گوید: شمر نامه را گرفت و با «عبدالله بن ابی المحل<sup>۱</sup>» برخاستند و عبدالله گفت: خدا امیر را سلامت بدارد، خواهر زاده‌های ما با حسین هستند؛ اگر صلاح می‌دانید برای آنها امان نامه ای بنویسید. ابن زیاد گفت: «آری، با دیده منت!» و به کاتب خود دستور داد امان نامه را نوشت و «عبدالله» آن را با غلام خود «کرمان» بدانجا فرستاد و چون رسید آنان را صدا زد و گفت: «این امانی است که دائی شما فرستاده است!» و آن جوانمردان گفتند: «به دائی ما سلام برسان و بگو: نیازی به امان شما نداریم، امان خدا برتر از امان فرزند «سمیه» است!»

گوید: شمر بن ذی الجوشن نامه ابن زیاد را برای عمر سعد آورد و بر او خواند عمر به او گفت: «وای بر تو! تو راجه می‌شود! خدا خانه ات را ویران و قدومت را سرگردان کند! به خدا سوگند من یقین دارم که تو رأی او را زدی تا پیشنهاد مرا نپذیرد! تو کاری را که به اصلاحش دل بسته بودیم، بر ما تباه کردی! به خدا سوگند حسین تسلیم نمی‌شود. سرشت او تسلیم ناپذیر است!» شمر به او گفت: «به من بگو چه می‌کنی؟ آیا فرمان امیرت را اجرا می‌کنی و دشمن او را می‌کشی؟ اگر نه، میان من و سپاه و لشگر فاصله مشو!» عمر گفت: «نه، تو را بهره ای نیست، من خود آن را بر عهده می‌گیرم، تو فرمانده پیاده نظام باش!» راوی گوید: شمر آمد تا فرا روی یاران حسین رسید و ایستاد و گفت: «خواهر زاده‌های ما کجایند؟» عباس و جعفر عثمان، فرزندان علی، به سوی او رفتند و گفتند: «تو را چه شده و چه می‌خواهی؟» گفت: «ای خواهر زاده‌های من در امانید!» آن جوانمردان به او گفتند: «لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد اگر دائی ما هستی! آیا ما را امان می‌دهی ولی زاده رسول الله ﷺ را امانی نیست؟!»

### فصل ششم: شب عاشورا

گوید: عمر سعد، عصر پنج شنبه نهم محرم، فرمان حمله را صادر کرد و بانگ برآورد: «ای سپاه خدا سوار شوید و شادمانی کنید!».

آنگاه، به خیمه گاه حسین هجوم آورد. زینب با شنیدن شیبه اسبان نزد برادر آمد و حسین را که نشسته و به خوابی سبک رفته بود بیدار کرد و گفت: «برادر! این سرو صداها را که هر لحظه نزدیک تر می‌شود نمی‌شنوی؟» حسین سر برداشت و گفت: «من رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که به من فرمود: «تو به سوی ما می‌آئی!»

---

۱- ام البنین زوجه امیر المؤمنین علیه السلام و مادر عباس و عبدالله و جعفر و عثمان بن علی، عمه عبدالله بن ابی محل بود.  
۱- یا خیل الله ارکبی و ابشری

زینب که این را شنیدلطمه به صورت خویش زد وگفت: «ای وای بر من!» حسین گفت: «وای بر تو مباد ای خواهر آرام باش! رحمت خدای رحمان بر تو باد» وعباس بن علی گفت: «برادر! سپاه دشمن سر رسیدند» و امام برخاست و فرمود: «عباس برادر! فدایت شوم سوار شو و مقابلشان بایت و به آنها بگو: «شما را چه شده، چه اتفاقی افتاده، چرا به حرکت در آمدید؟» عباس با حدود بیست نفر سوار از جمله «زهیر بن قین» «حبیب بن مظاهر» آمد و مقابل آنها ایستاد وگفت: «چه حادثه ای رخ داده، چه می خواهید؟» آنها گفتند: «فرمان امیر رسیده که به شما پیشنهاد کنیم: یا تسلیم حکم او شوید یا تسلیمتان می کنیم!» عباس گفت: «شتاب مکنید تا نزد ابی عبدالله بروم و پیام شما را به او برسانم» آنها ایستادند وگفتند: «برو و پیام را به او برسان و پاسخش را برای ما بیاور» عباس رفت تا خبر را به حسین برساند و همراهان او ایستادند تا با آن قوم سخن بگویند. حبیب بن مظاهر به زهیر گفت: اگر می خواهی با آنها سخن بگو، وگرنه من آغاز کنم. زهیر گفت: چون تو آغاز کردی ادامه بده.

حبیب به آنها گفت: «آگاه باشید! به خدا سوگند، مردمی که ذریه و عترت و اهل بیت پیامبر خدا ﷺ و بندگان صالح و شب زنده داران و خدا گویان این امت را بکشند، فردای قیامت که بر خدا وارد می شوند، نزد خدا خیلی بد مردمی خواهند بود!» «عزرة بن قیس» به او گفت: «تو تا می توانی خودت را پاک جلوه می دهی!» «زهیر در پاسخ گفت: «عزرة! خداوند او را پاک و هدایت فرموده. ای عزرة! از خدا بترس که من خیر خواه تو هستم. ای عزرة! به خدا سوگندت می دهم مبادا از کسانی باشی که در کشتن جانهای پاک، مددکار ضلال و گمراهی می شوند!» عزرة گفت: «زهیر! (چه شده) تو از نظر ما از شیعیان این خاندان نبودی تو عثمانی بودی!» زهیر گفت: «آیا تو خود به این که من در این جایگاه از آنان (عثمانیان) بوده ام استدلال نمی کنی؟ آگاه باش! به خدا سوگند من هرگز نامه ای برای او ننوشتم، و هرگز رسولی نزد او نفرستادم، و هرگز وعده یاری اش ندادم، بلکه این راه، ما را به هم پیوند داد و چون او را دیدم، رسول خدا و جایگاه او در نزد آن حضرت را به یاد آوردم و بر نامه دشمن وی و حزب شما در باره او در یافتنم و کمر به یاری اش بستنم و در حزبش جای گرفتم و بر آن شدم تا جانم را فدای جانش کنم، بدان امید که از حق خدا و حق رسول خدا ﷺ، که شما تباهاش کرده اید، پاسداری نمایم».

#### ۱-۶- حسین ﷺ مهلت می خواهد

راوی گوید: عباس با پیشنهاد عمر سعد نزد حسین آمد و حسین به او فرمود: «نزد آنها بازگرد و اگر توانستی اقدام آنها را تا فردا به تأخیر بینداز و امشب را از ما دورشان ساز تا شاید (این شب را) برای پروردگاران نماز بگزاریم و او را بخوانیم و استغفارش نمائیم، که خود می داند من نماز برای او، و تلاوت قران و دعای بسیار و استغفارش را خیلی دوست دارم.»

عباس بازگشت و به آنها گفت: «ای قوم! ابا عبدالله از شما می خواهد که امشب را باز گردید تا در باره این موضوع بحث و بررسی نماید؛ زیرا هیچ گونه گفت و گوی از پیش تعیین شده ای بین شما و او در این باره انجام



نشده است. فردا که شد- انشاءالله- با هم دیدار می‌کنیم و آنچه را که می‌خواهید و پیشنهاد می‌کنید، یا می‌پسندیم و می‌آوریم، یا نمی‌پسندیم ورد می‌کنیم» هدف عباس آن بود که دشمن را در آن شب بازگرداند تا امام علیه السلام به کارهای خود پردازد و سفارش‌های لازم را به خانواده خویش بفرماید. خلاصه، عباس خواسته امام را بیان داشت و عمر سعد گفت: «ای شمر! نظر تو چیست؟» شمر گفت: «هر چه تو بگوئی، چون فرمانده تویی ورأی، رای توست» عمر گفت: تصمیم گرفته ام که (تنها) نباشم. سپس رو به سوی مردم کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» «عمر بن حجاج گفت: «سبحان الله! به خدا سوگند اگر آنها از اهل دیلم بودند و این خواسته را از تو داشتند، شایسته بود که خواسته شان را بپذیری» و قیس بن اشعث گفت: «خواسته آنها را بپذیر که به جانم سوگند صبح زود با تو می‌جنگند!» عمر سعد گفت: «به خدا سوگند اگر بدانم که چنان می‌کنند، همین امشب مهلتشان نمی‌دهم!»

از «علی بن الحسین» روایت شده که گفت: «فرستاده ای از سوی عمر سعد نزد ما آمد و گفت: «ما تا فردا مهلتتان دادیم، اگر تسلیم شدید شما را به نزد امیر، عبیدالله بن زیاد، می‌فرستیم، و اگر نپذیرفتید رهایتان نمی‌کنیم!»

#### ۶-۲- سخنان امام علیه السلام در شب عاشورا

از علی بن الحسین علیه السلام گوید: پس از بازگشت عمر سعد، نزدیک غروب امام علیه السلام یارانش را جمع کرد و من که در حال بیماری بودم نزدیک رفتم و شنیدم که به آنان می‌فرمود: «خدای تبارک و تعالی را با برترین ستایش‌ها می‌ستایم و بر آسودگی و سختی سپاس می‌گویم. خداوند تو را حمد می‌کنم که ما را با نبوت گرامی داشتی و با قرآن آشنا ساختی و در دین فقیه گردانیدی، و برای ما گوشه‌های شنوا و دیده‌های بینا و دل‌های گیرا قراردادی، و از مشرکان فرمان‌ندادی. اما بعد، من یارانی برتر و نیکو کارتر از یاران خود، و اهل بیته شایسته ترویج‌یافته تر از اهل بیت خود نمی‌شناسم. خدا از سوی من به شما همگی پاداش خیر دهد. آگاه باشید! من یقین دارم که آنچه امروز از این دشمنان دیدیم، فردا به انجامش می‌رسانند. لذا من برای شما تدبیری اندیشیده ام:

همگی شما آزاد و رها بروید (و بدانید) که پیمانی از من به عهده ندارید. این شب شما را فرا گرفته، آن را مرکب خویش سازید و هر یک از مردان شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد. سپس در صحراها و شهرهای خود پراکنده شوید تا خداوند گشایش دهد، که این قوم، تنها مرا می‌خواهند و اگر مرا بکشند از غیر من دست می‌کشند».

#### ۶-۳- پاسخ اهل بیت و یاران امام علیه السلام

در این هنگام، برادران و پسران و برادرزادگان و دو پسر عبدالله بن جعفر، به امام علیه السلام گفتند: «برای چه این کار را بکنیم؟ برای آنکه پس از تو باقی بمانیم؟ خدا هرگز آنرا نصیب ما نگرداند!» عباس بن علی این سخنان را آغاز کرد و دیگران به تکرارش پرداختند و حسین علیه السلام گفت: «ای پسران عقیل! کشته شدن

مسلم شما را کافی است. بروید که من به شما اجازه دادم» آنها گفتند: «مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند ما سید و سرور و عموزادگان خود را که بهترین عموها هستند رها ساختیم! نه تیری با آنها پرتاب کردیم و نه نیزه ای در کنارشان زدیم و نه شمشیری در راهشان کشیدیم، و نمی‌دانیم چه کردند! نه، به خدا سوگند که چنین نمی‌کنیم! بلکه جان و مال و عیال خود را فدای تومی کنیم و در کنار تو می‌جنگیم تا آنچه بر تو می‌رسد برمانیز برسد، که خدا زندگی پس از تو را زشت و نابود گرداند!»

سپس «مسلم بن عوسجه اسدی» برخاست و گفت: «ما تو را تنها بگذاریم؟! پیش خدا، در ادای حق تو، چه عذر آوریم؟! نه، به خدا سوگند (هرگز نمی‌روم) تا آنگاه که نیزه ام را در سینه‌هایشان بشکنم و با شمشیرم آنها را درو کنم تا دسته اش در دستم باقی بماند، و باز هم از تو جدا نگردم، و اگر سلاحی برایم باقی نماند تا به وسیله آن با آنها بجنگم، با سنگ بدانان می‌تازم و از تو دفاع می‌کنم تا با تو کشته شوم.»

و بعد «سعد بن عبدالله حنفی» برخاست و گفت: «به خدا سوگند تنهایت نگذاریم تا خدا بداند که در غیاب رسول الله ﷺ از تو حفاظت کردیم. بخدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌شوم، دوباره زنده می‌گردم و زنده سوزانده می‌شوم و سوخته ام پراکنده می‌شود و این کار هفتاد بار با من انجام شود، از تو جدا نمی‌شوم تا فرارویت جان دهم. و چرا چنین نکنم، در حالی که این تنها یک کشته شدن است و پس از آن کرامتی پایان ناپذیر!»

و «زهیر بن قین» گفت: «بخدا سوگند من دوست دارم کشته شوم و زنده گردم، دوباره کشته شوم (و زنده گردم) و این کشته شدن‌ها هزار بار تکرار شود و خداوند با این کشته شدن‌ها بلا را از جان تو و از جان جوانان اهل بیت دور گرداند!» راوی گوید: همگی یاران حسین با عباراتی مشابه و جهتی یکسان گفتند:

«بخدا سوگند از تو جدا نمی‌شوم، بلکه جان‌های خود را فدایت می‌کنیم و با همه وجود از تو پاسداری می‌کنیم تا کشته شویم، و آنگاه که کشته شدیم عهدمان را وفا و پیمانمان را ادا کرده ایم!»

#### ۴-۶- سند دیگری برای این روایت

طبری فشرده این روایت را از «ضحاک بن عبدالله مشرقی» آورده که گوید: من با «مالک بن نضر» پیش حسین رفتم و سلام کردیم و نشستیم و او سلام ما را پاسخ داد و به ما خوش آمد گفت و پرسید: «برای چه آمده اید؟» گفتیم: «برای عرض سلام، و اینکه از خدا بخواهیم فرجام شمارا به خیر گرداند، و یک عهده را برای شما باز گوئیم و تصمیم این مردم را به اطلاع شما برسانیم. ما به شما می‌گوئیم که این مردم همگی برای جنگ با شما آماده شده‌اند، نظر شما چیست؟» حسین ﷺ فرمود: «حسبی الله و نعم الوکیل - خدا مرا بسنده است و خوب حمایتگری است» گوید: شرمنده شدیم و خدا حافظی کردیم و دعایش نمودیم و او گفت: «چه چیز شما را از یاری من باز می‌دارد؟» مالک بن نضر گفت: «من بدهکار و عیالوارم، ولی اگر بپذیرید که من، تا زمانی که برای شما

سودمندم درکنار شما بمانم و چون توان و نیروی شما به آخر رسید، رخصت باز گشت داشته باشم، می مانم و از شما دفاع می کنم» امام علیه السلام فرمود: «تو آزادی» و من همراه او ماندم.

وبعد، همین «ضحاک» فشرده حدیث پیشین را که از قول امام سجّاد علیه السلام آوردیم روایت کرده است.

#### ۵-۶- امام علیه السلام از شهادت می گوید و خواهر را صبوری می دهد

طبری از علی بن الحسین علیه السلام، گوید: «من در آن شبی که صبح آن پدرم کشته شد، نشسته بودم و عمه ام زینب نزد من بودم و پرستاری ام می کرد که پدرم جدای از یارانش به خیمه خود رفت، و در حالی که «حوی» غلام آزاد شده ابوذر غفاری نزد او بود و شمشیرش را اصلاح و آماده می کرد، به ترنم ابیات زیر پرداخت:

یا دهر افّ لک من خلیل  
من صاحب او طالب قتیل  
کم لک بالاشراق والأصیل  
والدهر لا یقنع بالبدیل  
وإنّما الأمالی الجلیل  
وکلّ حیّ سالك السبیل

یعنی: ای روزگار! افّ بر تو باد که صبحگاهان و شامگاهان، بسیاری از یاران و هواخواهان را می کشی! حقاً که دهر به بدیل و همتا قانع نمی شود! اما فرجام کار تنها به دست خدای جلیل است و هر زنده ای رونده این راه! گوید: امام علیه السلام دو بار یا سه بار آن را تکرار کرد و من آن را فهمیدم و مرادش را دانستم و گریه راه گلویم را بست، ولی اشکم را نگه داشتم و خاموش ماندم و دانستم که بلا نازل گشته است. اما عمه ام نیز آنچه را که من شنیدم شنیدم و چون زن بود و زنان نازک دل و بی تابند-خویشتن داری نتوانست و ناگهان از جا برجست و دامن کشان و برهنه سر به سوی برادر دوید و گفت: «وای بر من! کاش مرده بودم. امروز گوئی مادرم فاطمه و پدرم علی، و برادرم حسین از دنیا رفته اند! ای جانشین گذشته وای پناه باز مانده!» حسین علیه السلام به او نگریست و فرمود: «خواهرم! شیطان بردباریت را نریاید» زینب گفت: «پدر و مادرم به فدایت یا ابا عبدالله کشته شدن را برگزیدی؟! جانم فدای تو باد» امام علیه السلام اندوهش را فرو برد و دیدگانش به اشک نشست و فرمود: «اگر مرغ قطا (=سفرود) را یک شب آرام می گذاشتند، حتماً می خوابید!»

زینب گفت: «وای بر من! آیا به زور و ستم کشته می شوی؟! این بیشتر دلم را ریش و جانم را پریش می کند!» «سپس لطمه به صورت زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بر زمین افتاد. امام علیه السلام برخاست و آب به صورتش پاشید و به او فرمود:

«خواهر جان! از خدا بترس! و به یاری خدا بردباری کن و بدان که اهل زمین می میرند، و آسمانیان باقی نمانند، و همه اشیاء نابود می شوند جز ذات خداوندی که زمین را به قدرت خود آفرید و مردم را برانگیزد و آنها باز گردند، و او یگانه بی همتاست. پدرم بهتر از من بود. مادرم بهتر از من بود، برادرم بهتر از من بود من و آنها و هر مسلمانی باید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اسوه و الگوی خود بگیریم» و با این سخنان دلداری اش داد و به او فرمود:

«خواهر جان! من تو را سوگند می‌دهم و سوگندم را به کار بند: به خاطر من گریبان چاک مزن و صورت مخراش و چون کشته شدم ندای آه و واویلا سرمده!»

امام سجاد<sup>علیه السلام</sup> گوید: آنگاه عمه ام را آورد و پیش من نشانید و نزد یارانش بازگشت و به آنها فرمود: «برخی از خیمه‌ها را به هم نزدیک سازند و برخی از طناب‌ها را به هم وصل کنند و خود در میان آنها قرار گیرند و تنها راه مقابله با دشمن را باز بگذارند.

#### ۶-۶- شب مردان خدا

ضحاک بن عبدالله مشرقی گوید: حسین و یارانش تمام آن شب را بیدار ماندند و به نماز و دعا و زاری و استغفار پرداختند. حسین<sup>علیه السلام</sup> این آیات را تلاوت می‌کرد: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّهِمْ خَيْرًا لَّا نَفْسَهُمُ إِنَّمَا نُمَلِّهِمْ لَهُمْ لِيُذَاقُوا عَذَابَ مُهِينٍ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذِرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾ کسانی که کفر ورزیدند گمان نکنند که اگر به آنها مهلت می‌دهیم به سودشان است. ما فقط به آنها مهلت می‌دهیم تا بر گناه خود بیفزایند و برای آنان عذابی خوار کننده است خدا بر آن نیست که مومنان را بدین گونه که شما هستید واگذارد، (بلکه امتحانتان می‌کند) تا پلید را از پاک جدا سازد ﴿يَكْفُرُ﴾ یکی از نگهبانان سپاه عمر سعد که پیرامون ما، پاس می‌داد آن را شنید و

گفت: «به خدای کعبه سوگند آن پاکان ما هستیم که (خدا) از شما جدایمان ساخته است!» ضحاک گوید: من او را شناختم و به «بریر بن حضیر» گفتم: می‌دانی او کیست؟ گفت: نه. گفتم: او «ابو حرب سیعی عبدالله بن شهر» است، مردی شوخ و شنگول و شریف و شجاع و بی‌باک که به خاطر جنایت، مدتی را در حبس «سعید بن قیس» گذرانده بود.

بریر به او گفت: «ای فاسق! تو را خدا از پاکان قرار می‌دهد!» پرسید: «تو کیستی؟» گفت: «من بریر بن حضیرم» گفت: «انالله. بر من دشوار است! به خدا سوگند هلاک شدی! به خدا سوگند ای بریر هلاک شدی!» بریر گفت: «ای ابا حرب! آیا می‌خواهی از گناهان بزرگت به سوی خدا باز گردی و توبه کنی؟! به خدا سوگند که آن پاکان ما هستیم و آن پلیدان شما هستید، شما!» او گفت: «من نیز بدان گواهی می‌دهم!» ضحاک گوید: من به او گفتم: «وای بر تو! آیا این شناخت تو سودت نرساند؟! گفت: فدایت گردم پس چه کسی ندیم» یزید بن عذره عنزی «باشد، او که اکنون با من است؟ بریر گفت: «خدا در هر حال رأیت را زشت و تیره گرداند. تو سفیه و بی‌خردی!» او از ما روی گردان شد. فرمانده کسانی در آن شب پیرامون ما پاس می‌دادند «عزرة بن قیس احمسی» بود.

## فصل هفتم: روز عاشورا

عمر سعد، روز جمعه، دهم محرم پس از ادای نماز صبح با سپاهیان خود آماده جنگ شد حسین علیه السلام نیز یارانش را آماده کرد و با آنها نماز صبح به جای آورد. همراهان امام علیه السلام سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند که آن حضرت «زهیر بن قین» را در جناح راست «حیب بن مظاهر» را در جناح چپ «عباس بن علی» برادر خود را پرچمدار سپاه گردانید و همگی در برابر چادرها صف کشیدند و فرمود: چوب‌ها و هیزم‌های آماده در کانال حفر شده پشت خیمه‌ها را آتش زدند تا دشمن از پشت سر به آنها هجوم نیاورد.

راوی گوید: عمر سعد نیز، سپاه خود را آراست و فرماندهان خود را تعیین کرد و «عمرو بن حجاج» را در جناح راست و «شمیر بن ذی الجوشن» را در جناح چپ قرار داد و «عزرة بن قیس» را فرمانده سواران و «شبت بن ربیع» را فرمانده پیادگان نمود و پرچم را بدست غلام خود «ذوید» سپرد.

### ۱-۷- بشارت به شهادت

غلام عبدالرحمن انصاری گوید: همراه مولای خود بودم و دیدم که چون سپاه دشمن به سوی حسین علیه السلام آمدند، آن حضرت دستور داد خیمه ای افراشتند و بوی خوش و داروی نظافت آوردند، و خود برای نظافت و نوره گذاری به درون خیمه رفت. در این حال مولای من عبدالرحمان و بریر بن حضیر بر در خیمه منتظر بودند تا هر یک بر دیگری پیشی بگیرد. بریر با عبدالرحمان شوخی می‌کرد عبدالرحمان به او گفت: «دست بردار حالا که وقت شوخی و بطالت نیست!» بریر به او گفت: «به خدا سوگند قوم من می‌دانند که من در جوانی و پیری هرگز دوست دار باطل نبوده‌ام. ولی به خدا سوگند من بدانچه ملاقات می‌کنیم شادمانم. به خدا سوگند فاصله میان ما و «حور العین» تنها همین است که این قوم با شمشیرهای خود بر ما یورش برند. و من دوست دارم که آنها با شمشیرشان بر ما بشورند!» گوید: و چون حسین علیه السلام بیرون آمد ما به درون رفتیم و نوره گذاردیم آنگاه حسین علیه السلام مرکب خود را سوار شد و قرآنی خواست و آن را فرا روی خود گذاشت و یارانش در برابر او به شدت جنگیدند و من که شاهد شهادت آنها بودم فرار کردم و آنها را وا گذاشتم.

### ۲-۷- دعای امام علیه السلام در روز عاشورا

طبری روایت کند و گوید: بامدادان که سپاه عمر سعد حسین علیه السلام را محاصره کردند. آن حضرت دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! تکیه گاه من در هر اندوه، و امیدم در هر سختی، تنها تو هستی، توئی که در هر چه بر من وارد آید پشتیبان و امداد رسان منی. چه بسا اندوهی که دلها دران سست می‌شد و اندیشه در آن کاهش می‌یافت و دوستان تنها می‌گذاشتند و دشمنان سرزنش می‌کردند و من آن را به درگاه تو آوردم و از آن به تو شکوه کردم، که تنها امیدم تو بودی، و تو بر طرفش کردی و وسعت بخشیدی. پس تنها توئی که ولیّ هر نعمت و صاحب هر نیکی و پایان هر آرزویی.»

واز ضحاک مشرقی، گوید: هنگامی که سپاه عمر سعد به سوی ما یورش آوردند و آتش پیرامون خیمه‌ها را دیدند که راه نفوذشان را بسته بودیم، سواری از آنها با تجهیزات کامل پیش آمد و بدون آنکه با ما سخن بگوید خیمه‌ها را بر انداز کرد و چون چیزی جز شعله‌ها آتش ندید، به سرعت عقب کشید و با صدای بلند فریاد زد: «ای حسین! برای رفتن به جهنم، پیش از قیامت، دردنیا شتاب کرده ای؟!»

امام علیه السلام پرسید: «این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است!» گفتند: آری او همان است. فرمود: «ای پسر زن بز چران! تو برای رفتن به آن (=جهنم) سزاوارتری!» مسلم بن عوسجه گفت: «یابن رسول الله! فدایت گردم، او را با یک تیر نزنم؟ اودر تیررس من است و هیچ تیری هدر نمی رود. این فاسق از بزرگترین جبّاران است!» حسین علیه السلام به او فرمود: «او را با تیر مزن که من خوش ندارم آغاز کننده باشم.»

### ۳-۷- سخنرانی نخست امام علیه السلام

راوی گوید: هنگامی که سپاه دشمن نزدیک شدند، حسین علیه السلام مرکب خود را خواست و سوار شد و با صدای بلند فریاد زد: «ای مردم! سخن مرا بشنوید و شتاب مکنید تا شمارا به حقی که برعهده ام دارید موعظه نمایم و علت آمدنم بدینجا را بیان دارم آنگاه اگر عذر من را پذیرفتید و سخنم را تصدیق کردید و انصافم دادید، سعادت مند گردید و راهی برای تعدی بر من نیابید. و اگر عذر من را نپذیرفتید و انصافم ندادید، «در کار خود با شریکانتان همداستان شوید تا کارتتان بر شما مستور نماند، سپس درباره من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید که بی تردید ولی من آن خدائست که این قرآن را فرو فرستاده و همو دوستدار شایستگان است»<sup>۱</sup>

راوی گوید: هنگامی که خواهران و دختران امام علیه السلام این سخنان را شنیدند، با صدای بلند گریستند و وضه زدند؛ امام علیه السلام برادرش عباس و پسرش علی را پیش آنها فرستاد و فرمود: «آنها را ساکت کنید که به جان خود سوگندگریه بسیاری خواهند کرد» و چون ساکت شدند، حمد و ثنای خدا به جای آورد و خدا را بدانچه شایسته آن بود یاد کرد و به محمد صلی الله علیه و آله و بر فرشتگان و انبیای الهی درود فرستاد و سخنانی گفت که خدا می‌داند و بس! و به خدا سوگند تا به حال سخنی رساتر از سخن او، از هیچ سخنوری نشنیدم نه قبل و نه بعد از او.

سپس فرمود: «او بعد، نَسَب مرا یاد آور شوید و بنگرید که کیستم. سپس به وجدان خود باز گردید و عتابش کنید و ببینید آیا کشتن من و هتک حرمتم بر شما رواست؟!»

آیا من پسر دختر پیامبر شما و پسر وصی او و پسر عمویم نیستم؟ همو که نخستین مؤمن به خدا بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را با آنچه از پروردگارش آورده بود تصدیق کرد؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیار شهید ذوالجناحین عمویم نیست؟ آیا این حدیث مستفیض به شما نرسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من

وبرادرم فرمود: «اینان دو سیّد جوانان اهل بهشتند؟». حال اگر سخنان را تصدیق می‌کنید، که حق همان است (وشما حق را گزیده اید) و من به خدا سوگند از روزی که دانستم خداوند بر دروغگو خشم می‌گیرد و زیان دروغ را به دروغ ساز می‌رساند هیچ دروغی نگفته ام و اگر تکذیب کنید، یقیناً در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها بپرسید آگاهتان کنند: از جابر بن عبدالله انصاری بپرسید یا از ابو سعید خدری، یا از سهیل بن سعد ساعدی، یا از زید بن ارقم، یا از انس بن مالک، از آنها بپرسید تا به شما خبر دهند که این سخن را از رسول خدا ﷺ درباره من و برادرم شنیده اند. آیا همین سخن، شمارا از ریختن خون من باز نمی‌دارد! «در اینجا شمر بن ذی الجوشن گفت: «من خدا را با تردید پرستیده باشم اگر بدانم که چه می‌گوئی!» حبیب بن مظاهر به او گفت: «به خدا سوگند من تو را چنان می‌بینم که خداراهفتاد برابر (آنچه گفتی) با تردید می‌پرستی! و من گواهی می‌دهم که تو راست می‌گوئی و نمی‌فهمی که او چه می‌گوید، چون خداوند بر قلب تو مهنهاده است!»

سپس حسین ﷺ به آنها فرمود: «اگر درباره این سخنان تردید دارید، آیا در این که من دختر پسر پیامبر شما هستم نیز تردید دارید؟ به خدا سوگند که میان مشرق و مغرب هستم. (این عالم) پسر پیامبری از شما و غیر شما وجود ندارد. من تنها پسر پیامبر شما هستم. به من بگویید: آیا کسی از شما را کشته ام که خونس را از من می‌طلبید؟ یا مالی از شما را تباه کرده ام؟ یا حق قصاصی بر من دارید؟» و آنها همگی سکوت کردند!

آنگاه فریاد زد: «ای شبت بن ربیع! وای حجّار بن ابجر! وای قیس بن اشعث! وای یزید بن حارث! آیا شما به من نوشیدید که: میوه‌ها رسیده، باغستانها سرسبز شده، آبشخورها لبریز گشته و تو بر سپاهیان آماده ات وارد می‌شوی، پس بیا؟! «آنها گفتند: «ما چنین نکردیم!» فرمود: «سبحان الله! چرا، به خدا سوگند که چنین کردید!»

و بعد فرمود: «ای مردم! حال که مرا نمی‌پسندید پس بگذارید از شما دور شوم و به جای امنی از این زمین بروم!» قیس بن اشعث به او گفت: «چرا به حکم عمو زادگانت در نمی‌آیی، که آنها جز به میل تو رفتار نکنند و نا پسندی به تونرسانند!» و حسین ﷺ به او گفت: «براستی که تو برادر برادرت هستی! آیا می‌خواهی که بنی هاشم پیش از خون مسلم بن عقیل را از مطالبه کنند؟ نه، به خدا سوگند که، نه دست خواری به آنها دهم و نه چون بردگان تسلیمشان گردم!» «من از اینکه طردم کنید به پروردگار خود و پروردگار شما پناه برده ام (آری) من از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم!» سپس مرکبش را خوابانید و به عقبه بن سمعان فرمود آن را ببندد. و دشمنان آماده یورش شدند.

از عبدالله بن کثیر شعبی، گوید: هنگامی که به سوی حسین یورش بردیم، زهیر بن قین سواره و مسلح فرا روی ما قرار گرفت و گفت: «ای اهل کوفه! شما را از عذاب الهی زنهاری می‌دهم، زنهاری سخت! یقیناً بر هر مسلمانی واجب است که خیرخواه برادر مسلمان خود باشد. ما تا این لحظه و تا آنگاه که شمشیری به روی هم نکشیده ایم، با هم برادریم و بردینی واحد و ملت‌ی یگانه ایم، و شما برای نصیحت و خیر خواهی ما شایسته اید. ولی اگر شمشیرها به کار افتد پیوندها گسسته گردد. ما امتی جدا می‌شویم و شما امتی جدا. خداوند ما و شما را به ذریه پیامبرش محمد ﷺ مورد امتحان و آزمایش قرار داده تا ببیند ما و شما چه می‌کنیم. ما شما را به یاری اینان و رها کردن آن طوقیانگر، عبیدالله بن زیاد، فرا می‌خوانیم. پسر و پدری که تمام عمر حکومتشان جز سوء رفتار چیزی از آنها ندیدید: چشمانتان را میل کشیدند! دست‌ها و پاهایتان را قطع کردند! اندامتان را مثله نمودند! بر تنه درختان به دارتان زدند و ممتازان و مفسران شما مثل «حجر بن عدی» و یاران او، و «هانی بن عروه» و همتایانش را به قتل رساندند!»

راوی گوید: کوفیان دشنامش دادند و عبیدالله بن زیاد را ستودند و دعایش کردند و گفتند: «به خدا سوگند نمی‌رویم تا سرور تو و همراهانش را بکشیم، یا او و یارانش را تسلیم شده نزد امیر عبیدالله بفرستیم!» زهیر گفت: «بندگان خدا! یقیناً فرزندان فاطمه - که رضوان خدا بر او باد - برای دوستی و یاری شایسته تر از فرزند سمیه اند. حال اگر یاری شان نمی‌کنید، شمارا به خدا هشدار می‌دهم که آنها را نکشید و راه میان این مرد و پسر عمویش یزید بن معاویه را باز بگذارید که به جانم سوگند یزید بدون کشتن حسین هم از طاعت شما خشنود می‌شود!»

ناگهان «شمر بن ذی الجوشن» تیری به سوی او رها کرد و گفت: «ساکت شو! خدا ناله ات را خاموش کند که با سخنان بسیار خسته مان کردی!» زهیر به او گفت: «ای پسر کسی که بر پشت خود می‌شاشید! من با تو سخن نگفتم. تو فقط یک چها ریائی! به خدا سوگند گمانت ندارم که بر دو آیه از کتاب خدا هم استوار بمانی! تو به خواری و ذلت روز قیامت و عذاب دردناک آن خشنود باش!»

شمر گفت: «خداوند به همین زودی تو و سرورت را می‌کشد!» زهیر گفت: «مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا سوگند که مرگ با او نزد من محبوبتر از جاودانگی با شماست!» «سپس رو بسوی مردم کرد و با صدای بلند گفت: «بندگان خدا! این کودن کله پوک و امثال او شما را از دینتان منحرف نسازد که به خدا سوگند قومی که خون ذریه محمد ﷺ و اهل بیت او و خون یاری کنندگان و مدافعان حریم آنها را بریزند، هرگز به شفاعتش نایل نگردند» در این حال مردی صدایش زد و گفت: اباعبدالله ﷺ به تو می‌فرماید: «باز گرد که به جانم سوگند اگر



نصیحت و دعوت سود بخش باشد، همانگونه که مؤمن آل فرعون برای قوم خود خیر خواهی کرد و پیام دعوت را به نهایت رسانید، تو نیز برای اینها خیر خواهی کردی و دعوت را به نهایت رسانیدی!»

#### ۷-۵- توبه حُرّ و موعظه برای کوفیان

از «عُدیّ بن حرمه» گوید: هنگامی که عمر بن سعد آماده جنگ شد «حربن یزید» به او گفت: «خدا سلامتت بدارد، تو با این مرد می‌جنگی؟ عمر گفت: آری به خدا، جنگی که آسان ترینش افتادن سرها و پراکندن دست‌ها باشد!» حرّ گفت: «آیا هیچ یک از پیشنهادهای او را نمی‌پذیرید؟» عمر گفت: «بدان، به خدا سوگند اگر اختیار با من بود می‌پذیرفتم، ولی امیر تو آن را نپذیرفت!» حرّ که چنین دید به کناری رفت و به خویشاوند خود، قرّه بن قیس، که همراهش بود گفت: «قرّه! آیا امروز اسبت را آب داده‌ای؟» گفت: نه، حرّ گفت: «نمی‌خواهی آبش دهی؟»

گوید: من پنداشتم که می‌خواهد از معرکه دور شود و شاهد جنگ نباشد، و خوش ندارد که در آن حال او را ببینم و بیم آن دارد که من افشایش کنم. لذا به او گفتم: آبش نداده‌ام و اینک می‌روم تا آبش دهم و از جایی که حرّ ایستاده بود دور شدم. در حالی که به خدا سوگند اگر مرا از آنچه که اراده کرده بود آگاه می‌کرد، من نیز با او به سوی حسین می‌رفتم.

راوی گوید: حرّ، آهسته آهسته به حسین نزدیک می‌شد: در این حال مردی از خویشاوندانش به نام «مهاجر بن اوس» به او گفت: پسر یزید چه می‌خواهی؟ می‌خواهی حمله کنی؟ حرّ خاموش ماند و چیزی چون تب وجودش را فرا گرفت و مهاجر به او گفت: پسر یزید! به خدا سوگند که کارت شگفت‌انگیز است! به خدا سوگند هیچ گاه در هیچ رزمگاهی تو را اینگونه ندیده بودم! اگر از من می‌پرسیدند شجاع‌ترین کوفیان کیست؟ از تو تجاوز نمی‌کردم! این چه حالتی است که در تو می‌بینم؟ حرّ گفت: «به خدا سوگند که من خود را بین بهشت و جهنم می‌بینم و به خدا سوگند که چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم اگر چه پاره پاره و سوزانده شوم» سپس اسبش را بر جهانید و به حسین علیه السلام پیوست و گفت: «یا بن رسول الله! خدا مرا فدایت گرداند. من همان کسی هستم که از بازگشت بازت داشتم و به این راهت گماشتم و در این مکان فرودت آوردم. به خدائی که معبودی جز او نیست من هرگز گمان نمی‌کردم که این قوم پیشنهادات تو را نپذیرند و بدینجایت بکشانند. من با خود گفتم: با کی نیست که برخی از خواسته‌های این قوم را بپذیرم تا گمان نکنند که از طاعتشان برون رفته‌ام؛ چون آنها در نهایت یکی از پیشنهادهای حسین را می‌پذیرند. به خدا سوگند اگر گمان داشتم که آنها ان را از تو نمی‌پذیرند، هرگز با تو چنان نمی‌کردم! اینک آمده‌ام تا از آن چه کرده‌ام به سوی پروردگارم توبه نمایم و جان خود را فدای تو گردانم و فرارویت بمیرم. آی این را برای من یک توبه می‌دانی؟»

حسین علیه السلام فرمود: «آری، خدا توبه ات را پذیرفت و تورا بیامرزد، نامت چیست؟» گفت: «من حر بن یزیدم!» فرمود: «به راستی که تو حر هستی، همانگونه که مادرت نام نهاد تو انشاء الله در دنیا و آخرت حر هستی. پیاده شو!»

حر گفت: من از سوارکان تو باشم بهتر است تا پیاده باشم. من مدتی سوار بر اسبم با آنها می جنگم و پیاده شدن را به فرجام کارم می سپارم، و حسین علیه السلام به او گفت: «رحمت خدا بر تو باد. هر گونه صلاح می دانی همان کن.»

حر کوفیان را موعظه می کند

حر رویاروی کوفیان قرار گرفت و گفت: «ای قوم! آیا یکی از این پیشنهاد هارا از حسین نمی پذیرید تا خدا شمارا از جنگ و قتال با او عافیت و رهائی بخشد؟» گفتند: این فرمانده ما عمر سعد است، با او سخن بگو. حر سخنان پیشین خود را که به او گفته بود با سخنان اخیرش برای او تکرار کرد. عمر سعد گفت: من خیلی مایل بودم اگر راهی برای انجامش می یافتم، به انجامش می رساندم! «و حر گفت:

«ای اهل کوفه! مادران به عزایتان بنشینند! اورا دعوت کردید که چون بیاید به فرمانش درآئید و بر این باور بودید که خود را فدایش می کنید اینک بر علیه او شوریده و قصد جانش کرده اید! اورا در تنگنا گذارده و راه نفس کشیدنش را بسته و از هر سو محاصره اش کرده اید و از اینکه به یکی از بلاد این عرصه پهناور الهی برود، و با اهل بیت خود پناهی بجوید، بازش داشته اید و چون اسیری که قدرت جلب منفعت و دفع ضرر از خویش را ندارد، در چنگال شما گرفتار آمده، و خود و زنان و کودکان و اهل بیت و یارانش را از رسیدن به این آب فرات جاری منع کرده اید! آبی که یهود و مجوس و نصرانی از آن می نوشند و خوکان و سگان این دشت در آن غوطه می خورند! در حالیکه تشنگی اینان را مدهوش ساخته است؟ چه بد جانشینی بودید برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم درباره فرزندان!

خدادار روز تشنگی سیرابان نگرداند اگر توبه نکنید و از آنچه برآئید، در همین روز و همین لحظه دست نکشید! « ناگاه پیادگان دشمن به او حمله ور شدند و هدف تیرش قرار دادند و او باز گشت و فراروی حسین علیه السلام ایستاد.

## ۶-۷- سخنرانی دوم امام علیه السلام

سبط بن جوزی گوید: حسین علیه السلام براسب خود سوار شد و قرآنی گرفت و گشود و بر سرس نهاد و فراروی آن قوم ایستاد و گفت: «ای قوم! داور میان منو شما کتاب خدا و سنت جدّم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد!»

خوارزمی گوید: هنگامی که عمر سعد سپاهیان را آرایش جنگی داد و آنها حسین علیه السلام را از هر سو محاصره کردند، آن حضرت بیرون آمد و از آنها خواست تا ساکت شوند و چون نپذیرفتند فرمود: «وای بر شما! چه می شود که خاموش شوید و سخنانم را بشنوید؟ من فقط شما را به راه رشد و صلاح دعوت می کنم!» یاران عمر سعد یکدیگر را سرزنش کردند و به هم گفتند: خاموش شوید! «امام علیه السلام فرمود:

«مرگ بر شما باد اش جماعت واندوهگران! مارا با شور و شغف به یاری طلبیدید و ما شتابان به ندای شما پاسخ دادیم؛ اکنون شمشیری را که به خاطر ما برعهده داشتید به روی خود ما کشیده اید و آتشی را که برای دشمن مشترک آماده کرده بودیم بر جان ما افروخته اید، دوستدار دشمن و دشمن دوستان خود شده اید، بدون آنکه عدل و دادی دربین شما برپا دارند، یا امیدی به خیر آنها داشته باشید؟! نفرین و نابودی بر شما باد! چرا آن روز که شمشیرها رد نیام و دلها آرام و نظرها استوار بود، ما را به حال خود نگذاشتید؟! بلکه چون ملخ‌های بیابان به سوی آن (دعوت) شتافتید و مانند پروانه‌های سرگردان بر گردش حلقه زدید و سپس آن را نقض کردید! پس مرگتان باد ای بردگان برده‌ها! وای پراکندگان احزاب! وای تارکان قرآن! وای تحریف‌کنندگان کلام! وای گروه گناهکار، وای وسوسه‌های شیطان، وای خاموش‌کنندگان سنت‌ها! وای بر شما! آیا اینان را یاری می‌کنید و ما را وا می‌گذارید؟! آری، به خدا سوگند این مکرری دیرپا و ریشه دار است که بنیان شما بر آن روئیده و شاخسار تان بر آن تنیده! شما خبیث‌ترین میوه‌ها هستید، میوه ای که گلوگیر باغبان و گوارای غاصب می‌گردد!

آگاه باشید! اینک زنا زاده زاده زنازاده مرا بین دوراه قرار داده: بین شمشیر و ذلت، و هیئات منّا الذلّه=و چه دور است از ما ذلت! نه، خدا آن را از ما نمی‌پذیرد، و رسول خدا و مؤمنان، و دامن‌هایی که پاک و پاکیزه ماندند، و مردان غیور و جان‌های تسلیم‌ناپذیر! آنها هرگز از ما نمی‌پذیرند که طاعت لئیمان را بر شهادت گاه کریمان ترجیح دهیم! آگاه باشید که من با همین نیروی اندک، بدون یار و یاور، آماده نبردم! سپس به خواندن اشعار «فروة بن مسیک» پرداخت:

اگر پیروز شویم، پیروزی ما تازگی ندارد،

و اگر شکست بخوریم هرگز فرار نمی‌کنیم.

مدارای ما از روی جُبن ترس نیست، بلکه

ما به آرزوی خود می‌رسیم و دیگران به دولت خویش!

به سرزنش‌کنندگان ما بگو: بیدار شوید که،

آنچه به ما رسید به زودی به آنها نیز می‌رسد!

چه اگر مرگ مدتی از سر مردمی برداشته شد،

---

۱- ابن حجر در اصابه، ج ۳ ص ۲۰۵، در شرح حال فروه گوید: در سال نهم هجری با قبیله مذحج نزد پیامبر ﷺ آمد و آن حضرت او را حاکم قبایل مراد و مذحج و زبید گردانید. و در استیعاب گوید: در زمان عمر ساکن کوفه شد.

(یقین بدانید که) دیگرانی را بر زمین می‌خواباند! هان بدانید! به خدا سوگند شما پس از این واقعه درنگ نمی‌کنید مگر براندازه سوار شدن بر اسب، تا آنگاه که چرخش آسیاب، شما را بچرخاند و گردش محورش شما را بلغزند! این سری است که پدم از جدّم رسول خدا ﷺ به من سپرده است.

پس در کار خود با شریکانتان همداستان شوید تا کارت‌تان بر شما ملتبس نگردد سپس درباره من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید. من بر خدا، پروردگار خود و پروردگار شما، توکل کردم. هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه او مهارش را در دست دارد» به راستی پروردگار من بر اراه راست است»<sup>۱</sup> سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و گفت:

«خدایا باران آسمان را از آنها باز دار و سالهائی چون سالهای یوسف بر آنها مقدّر فرما، و غلام ثقیف را برایشان چیره گردان تا شرنگی تلخ به کامشان نماید، که ما را تکذیب کردند و واگذاشتند. پروردگار ماتنها تو هستی بر تو توکل کردیم و به سوی تو باز می‌گردیم»<sup>۲</sup>.

#### ۷-۷- نفرین امام و استجاب آن

طبری گوید: مردی از بنی تمیم به نام «عبدالله بن حوزه» پیش آمد و فراروی حسین ایستاد و گفت: «ای حسین! ای حسین! «حسین گفت: «چه می‌خواهی؟» گفت: «بشارت باد به جهنم! «حسین گفت: «نه چنانست، بلکه من به نزد پروردگاری رحیم و شفیع مطاع می‌روم» بعد پرسید: «این کیست؟» یارانش گفتند: او ابن حوزه است. حسین گفت: «پروردگارا در آتشش بیفکن» راوی گوید:

ناگهان اسبش رمید و در گودالی واژگونش کرد و در حالی که پایش در رکاب و سرش بر زمین بود او را به این سوی و آن سوی کشانید و سرش را به هر سنگ و چوب کشانید تا هلاک شد.

و در روایتی دیگر گوید: هنگامی که عبدالله بن حوزه از اسب سرنگون شد پای چپش در رکاب گیر کرد و پای راستش به هوا رفت و اسبش رمید و آن قدر سرش را بر نوک سنگ‌ها و تنه درختان کوبید تا کشته شد.

واز «عبدالجبار بن وائل حضرمی» و او از برادرش «مسروق بن وائل» گوید: من در صف مقدم سپاهی بودم که به سوی حسین می‌رفت و با خود می‌گفتم: «در صف مقدم باشم تا شاید سر حسین را بدست آورم و نزد ابن زیاد جایگاهی بیابم» گوید: نزدیک حسین که رسیدیم مردی به نام «ابن حوزه» پیش رفت و پرسید: «آیا حسین در بین شماست؟» حسین سکوت کرد. او دوباره حرف خود را تکرار نمود و حسین سکوت کرد ولی در مرحله سوم گفت: «به او بگوئید آری، این حسین است. چه می‌خواهی؟» او گفت: «ای حسین! بشارت باد به جهنم!»

---

۱- اقتباس از آیه ۷۱ سوره یونس و ه ۵۵ سوره هود  
۲- تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۰ و تهذیب آن، ج ۲ ص ۳۳۴. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۷. لهوف، ص ۵۶

حسین گفت: «دروغ گفتمی بلکه من به نزد پروردگاری بخشنده و شفیع مطاع می‌روم. تو که هستی؟» گفت: «ابن حوزه» حسین دستانش را بالا برد، چونان که سفیدی زیر بغلش را دیدیم، و گفت: «پروردگارا او را در آتش بیفکن» ابن حوزه به خشم آمد و خواست تا اسبش را به سوی حسین براند که با گودالی روبرو شد و پایش در رکاب گیر کرد و سرنگون شد و اسبش رمید و او را به هر سوی کشید تا پا و ساق و رانش جدا شد و نیمه دیگرش بر رکاب آویزان ماند» راوی گوید: مسروق که چنان دیداز سپاه ابن زیاد جداگشت و چون علتش را پرسیدم گفت: «من از این اهل بیت چیزی دیدم که هرگز با آنها نمی‌جنگم!»<sup>۱</sup>

## فصل هشتم: یورش سپاه خلافت به خيام امام حسين علیه السلام

طبری از قول «حمید بن مسلم» گوید: عمر سعد به سوی آنها یورش برد و فریاد زد «ای ذوید! پرچم را پیش آر» او پرچم را پیش آورد و عمر تیری بر چله کمان نهاد و گفت: «شاهد باشد که من اولین تیر اندازم!»  
 و در روایت مقریزی، گفت: «نزد امیر گواهی دهید که من اولین تیر انداز بودم!» «طبری و مفید گویند: «سپس افراد سپاهش خیمه‌ها را نشانه گرفتند و آماده نبرد شدند و «یسار» غلام زیاد و «سالم» غلام عبیدالله بن زیاد به میدان آمدند و حریف طلبیدند. حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر از جای جستند که حسین علیه السلام به آن دو فرمود بنشینید. سپس «عبدالله بن عمیر کلبی» برخاست - او با همسرش «امّ وهب» از کوفه بیرون آمده بود که در نخيله با سپاه خلافت روبرو شد و به او گفتند که این سپاه برای جنگ با حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آماده می‌شود، و او گفت: به خدا سوگند من برای جهاد با مشرکان بسی حریص و مشتاق بودم و اینک امید آن دارم که ثواب جهاد با اینانی که به جنگ با پسر دختر پیامبرشان می‌روند، برای من نزد خدا کمتر از ثواب جهاد با مشرکان نباشد لذا نزد همسرش آمد و او را از آنچه شنیده بود واز تصمیم خود آگاه کرد. همسرش گفت: «راه درستی را برگزیدی. خداوند بهترین راه را فرارویت قرار داده، چنین کن و مرا هم با خود ببر» راوی گوید: او شبانه با همسرش آمدند تا به حسین پیوستند - خلاصه، هنگامی که یسار و سالم مبارز طلبیدند، عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: «یا ابا عبدالله! رحمت خدا بر تو باد! به من اجازه بده تا به سوی آنها بروم، حسین که او را مردی گندمگون و بلند بالا با بازوهای ستبر و شانه‌های پهن دید با خود گفت: «به یقین او هم‌آورد آنهاست» و به او فرمود: «اگر می‌خواهی برو» راوی گوید: او به میدان رفت و آن دو گفتند: تو را نمی‌شناسیم! باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن حضیر با ما مبارزه کند! در این حال «یسار» پیش‌آروى سالم بود و عبدالله به او گفت: «ای زنازاده، تو از مبارزه با یکی روی گردان و خواستار مبارزه با دیگری که از تو برتر است می‌شوی؟ سپس بر او هجوم برد و وزیر ضربات شمشیرش گرفت تا بی حال شد و هم چنان مشغول او بود که

۱- امالی شجری، ص ۱۶۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۱۶ به نحو فشرده.  
 تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۳۸

«سالم» بر او یورش برد و (از اردوگاه امام علیه السلام) فریاد زدند: «مواظب آن برده باش!» راوی گوید عبدالله متوجه نشد تا سالم به او رسید و پیشدستی نمود و ضربه اول را فرود آورد و او با دست چپ دفاع کرد و انگشتان دست چپش قطع گردید. سپس عبدالله بر او حمله کرد و ضربتش زد و هلاکش ساخت. انگاه در حالی که آن دورا کشته بود این رجز را آغاز کرد:

ان تنکر و نی فانابن کلب      حسبی بییتی فی علیم حسبی  
انی امرؤ ذو مرة وعصب      ولست بالخوار عندالنکب  
انی زعیم لک ام وهب      بالطعن فهیم مقدماً والضرب  
ضرب غلام مومن بالرّب

اگر مرا نمی شناسید من از تیره کلب هستم  
در شرافت خاندانم همین بس که ازبیت علیم ام.  
من مردی توانمند و پی استوارم  
وهرگز در سختی‌ها سست و ناتوان نیستم  
ای ام وهب! من کفیل تو (نیز) هستم  
در کوبیدن و پیش رفتن و ضربه زدن بر آنها  
ضربه زدن جوانی که مومن به پروردگار است.

در این هنگام «ام وهب» عمودی بر گرفت و به سوی شوهرش رفت و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! آری، فراروی این پاکان ذریه محمد پیکار کن»

عبدالله به سوی او آمد تا به خیمه‌ها باز شد و آن شیر زن دامن وی را گرفت و گفت: «من تو را رها نمی کنم تا با تو کشته شوم!» که حسین علیه السلام صدایش کرد و فرمود: «شما خانواده، حق مطلب را ادا کردید و رحمت خدا بر تو باد. نزد زنان باز گرد و با آنها باش که زنان از پیکار معاف اند» و او به خیمه گاه باز گشت.

#### ۸-۱- یورش جناح راست سپاه عمر سعد و...

راوی گوید: عمر و بن حجاج که فرمانده میمنه بود یورش برد و چون نزدیک سپاه حسین شد آنها به زانو نشستند و نیزه‌ها را به سوی ایشان گرفتند، لذا سوارانشان میخکوب شدند و واپس رفتند و یاران حسین آنها را تیر باران کردند و عده ای از آنها را کشته گروهی را مجروح ساختند.

گوید: سپاه حسین به سختی با آنها پیکار کردند و سوارانشان که سی و دو نفر بودند بر آنها یورش می بردند و در هر هجومی سپاه کوفیان را در می نوردیدند و به پیش می رفتند. در این هنگام «عزرة بن قیس» فرمانده سواره نظام اهل کوفه که دید نیرو هایش از هر سو شکافته و آسیب پذیر شده اند، عبد الرحمان بن حصن را نزد عمر

سعد فرستاد وگفت: «مگر نمی بینی سواره نظام من از این گروه اندک چه می‌کشند؟ پیاده‌ها و تیراندازان را به سوی آنها روانه کن!» و او به «شبت بن ربیع» گفت: «به سوی آنها نمی روی؟»

شبت گفت: «سبحان الله! آیا بزرگ شهر و اهل شهر همگی را هدف گرفته‌ای؟ او را با تیراندازان می‌فرستی؟ فرد دیگری را پیدا نکردی که جای من به کارت آید؟!» راوی گوید: و همواره می‌دیدند که شبت از جنگ با حسین اکراه داشت. ابو زهیر عبسی گوید: من در زمان حکومت «مصعب بن زبیر» از شبت شنیدم که می‌گفت: «خدا هرگز به مردم این شهر خیری نرساند! و به راه رشد استوارشان ندارد! آیا تعجب نمی‌کنید که ما همراه علی بن ابی طالب و بعد از او همراه پسرش، به مدت پنج سال با آل ابی سفیان جنگیدیم، سپس با پسر دیگرش که بهترین اهل زمین بود دشمنی کردیم و باور آل معاویه و زاده سمیه زناکار شدیم و با او جنگیدیم؟! گمراهی و چه گمراهی بزرگی!»

راوی گوید: عمر سعد حصین بن تمیم را فرا خواند و او را با زره پوشان و پانصد تیر انداز روانه کرد و آنها آمدند تا به نزدیک سپاه حسین رسیدند و آنان را هدف گرفتند و در اندک زمانی اسب‌های آنان را از پای درآوردند و آنها همگی پیاده گشتند.

گوید: ایوب بن مشرح خیوانی می‌گفت: «به خدا سوگند من اسب حرّ بن یزید را از پای درآوردم و چنان تیری بر او زدم که به لرزه درآمد و درهم پیچید و فرو افتاد اما حرّ از روی آن جهید و چون شیر شمشیر به دست گفت:

ان تعقروبی فانا ابن الحرّ اشجع من ذی لبد هزبر

اگر اسب مرا پی کردید، بدانید که من زاده آزاده ام

شجاعتر از شیر شرزّه توفنده!

گوید: براستی که هرگز شجاع تر از او ندیدم. راوی گوید: بزرگانی از قبیله حیّ به او گفتند: «تو اورا کشتی؟ گفت: نه، به خدا سوگند من او را نکشتم بلکه دیگری او را کشت و من دوست ندارم او را کشته باشم! ابو وداک گفت: چرا؟ ایوب گفت: برای آنکه او از صالحان بود و اگر آن کار گناه باشد، به خدا سوگند دیدار خدا به جرم زخمی کردن و حضور در آنجا نزد من محبوبتر از دیدار خدا به جرم کشتن یکی از آنهاست! ابو وداک به او گفت: چنان می‌بینم که به زودی خدا را با بارگناه کشتن همگی آنها دیدار خواهی کرد! بگو بدانم اگر تو آن تیر را نمی‌زدی و آن اسب را از پای در نمی‌آوردی و آن دیگری را هدف نمی‌گرفتی؟ و کمین نمی‌کردی و بر آنها یورش نمی‌پردی و یارانت را بر آنها نمی‌شورانیدی و چون بر تو حمله کرد فرار می‌کردی و یارانت نیز چنین می‌کردند، آیا او یارانش کشته می‌شدند؟! شما همگی در کشتن آنها شریکید! ایوب گفت: «ای ابو وداک! تو ما را از رحمت

خدا مایوس می‌کنی. اگر تو در روز قیامت حسابر س ما باشی و ما را بیامرزی خدایت نیامرزدا! « واو گفت: «حق همان است که گفتم».

#### ۲-۸- یورش جناح چپ و شهادت کلبی و همسر او

راوی گوید: شمر بن ذی الجوشن به جناح چپ سپاه امام علیه السلام یورش برد و آنها ایستادگی کردند و او و یارانش را هدف رفتند. در این حال حسین و یارانش از هر سو مورد حمله قرار گرفتند و «کلبی» که در دو نوبت و هر بار دو تن از سپاه یزیدیان را به هلاکت رسانده بود، به شهادت رسید و کشتدگانش هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تمیمی بودند. او دومین شهید سپاه حسین علیه السلام بود.

آنگاه همسرش از خیمه بیرون شد و به سوی او رفت و بر سرش نشست و غبار چهره اش را زدود و گفت: «بهشت گوارایت باد» که، شمر بن ذی الجوشن به جوانی دستور داد سرش را با عمود بکوبد و او چنان کرد و وی درجا به شهادت رسید.

#### ۳-۸- یورش جناح راست و شهادت مسلم بن عوسجه

راوی گوید: عمرو بن حجاج فرمانده جناح راست سپاه عمر سعد از سوی فرات به سپاه حسین یورش برد. مدتی در گیر بودند تا «مسلم بن عوسجه» پیشگام یاران حسین از پای درآمد. آنگاه عمرو بن حجاج و یارانش عقب نشینی کردند و گردو غبار فرو نشست و مسلم را افتاده دیدند. حسین به سوی او رفت و در حالی که اندک رمقی داشت به وی گفت: «پروردگارت بر تو بیخشايد ای مسلم بن عوسجه!» «برخی به شهادت رسیدند و برخی منتظرند و هرگز (پیمان خو را) تبدیل نکردند!» آنگاه حبیب بن مظاهر نزد او رفت و گفت: «ای مسلم! مرگ تو بر من بسی دشوار است. به بهشت خشنود باش» مسلم با صدائی ضعیف گفت: «خداوند بشارت خیرت دهد» و حبیب گفت: «اگر نبود اینکه می‌دانم به زودی به تو می‌پیوندم، دوست داشتم به هر چه می‌خواهی وصیت کنی تا به انجامش رسانم که تو به خاطر قرابت و دین، شایسته آنی» مسلم گفت: «رحمت خدا بر تو باد، بلکه من تو را به این - و با دست به حسین علیه السلام اشاره کرد - سفارش می‌کنم که فرا روی او بمیری!» «حبیب گفت: «به پروردگارت کعبه سوگند که چنین می‌کنم» و اندکی بعد فرا روی آنها از دنیا رفت.

در این هنگام «شبت بن ربیع» به همراهانش گفت: «مادرانتان بر شما بگریند! خود را بر دست خویش می - کشید و ذلیل دیگران می‌شوید و شادی می‌کنید که همانند «مسلم بن عوسجه» کشته می‌شود! آگاه باشید! سوگند به آنکه اسلامش را پذیرفتم من در مواضع بسیاری او را در جمع مسلمانان کریم و عزیز دیدم. من به چشم خود



دیدم که او در نبرد «سلق» آذربایجان پیش از رسیدن سپاه مسلمانان شش نفر از مشرکان راکشته بود! آیا همانند او از جمع شما کشته می‌شود و شادی می‌کنید؟! »

قاتلان مسلم بن عوسجه، مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمان بجلي بودند.

#### ۴-۸- یزید بن زیاد توبه گر تیر انداز

طبری گوید: یزید بن زیاد همراه عمر سعد برای جنگ با حسین از کوفه خارج شد و هنگامی که شروط حسین را نپذیرفتند به امام علیه السلام گروید و در کنار او جنگید. یزید فراروی حسین بر زانو جهید و یکصد تیر به سوی دشمن پراکید که تنها پنج تیر آن به هدف نرسید. او تیر انداز ماهری بود و هر تیری که می‌انداخت می‌گفت: «من زاده بهدله شجاع عرجله ام» و حسین می‌گفت: «خدایا تیرش را به هدف برسان و ثوابش را بهشت گردان» او هنگامی که همه تیر هایش را پرتاب کرد برخاست و گفت: «تنها پنج تیر من هدر رفت و می‌دانم که پنج نفر راکشته ام» او از پیشگامان شهادت بود و این رجز را می‌سرود:

من یزیدم و پدرم مهاجر. شجاع تر از شیر آرمیده در بیشه

پروردگارا من ناصر حسینم، و تارک ابن سعد و جداشده از او

#### ۵-۸- شهادت چهار نفر در یک مکان

طبری گوید: عمر بن خالد، جابر بن حارث، سعد مولای امر بن خالد و مجمع بن عبدالله با شمشیرهای آخته به سپاه عمر سعد یورش بردند و جنگیدند و چون گرم جنگ شدند کوفیان در میانشان گرفتند و از یاران جدایشان کردند. در این حال عباس بن علی بر دشمن حمله کرد و آنها را از این محاصره نجات داد ولی آنها که به شدت زخمی شده بودند در برابر هجوم دشمنان با همه توان مقاومت کردند تا همگی در یک مکان به شهادت رسیدند.

#### ۶-۸- شهادت بُریر

طبری از عقیف بن زهیر که شاهد شهادت حسین علیه السلام بوده روایت کند که گفت: یزید بن معقل به میدان آمد و گفت: «بریر بن حضیر! کار خدا را با خود چگونه می‌بینی؟» بریر گفت: «به خدا سوگند که خدا با من نیکی کرد و تو را گرفتار ساخت!»

یزید گفت: «دروغ گفتی! و تو پیش از این دروغگو نبودی. آیا به یاد داری که با هم در قبیله بنی لوزان سیر می‌کردیم و تو می‌گفتی: «عثمان بن عفان بر خود زیاده روی و ستم کرد و معاویه بن ابی سفیان، گمراه و گمراه کننده است؛ و امام هدایت و حق، علی بن ابی طالب است؟» بریر گفت: «شهادت می‌دهم که این عقیده و نظر من است» یزید گفت: «ومن گواهی می‌دهم که تو از گمراهانی!» بریر به او گفت:

«آیا حاضری با هم مباحله کنیم و از خدا بخواهیم تا دروغگو را لعنت کند و مبطل را بکشد، سپس به میدان بیایم و با تو نبرد کنم؟»

راوی گوید: به میدان آمدند و دستها را به دعا برداشتند و از خدا خواستند تا دروغگو را لعنت کند و راستگو را چیره گرداند. سپس به سوی یکدیگر یورش بردند و بر هم ضربت زدند و یزید ضربتی سبک و بی اثر بر بریر زد و بریر با ضربتی کاری فرق او را شکافت و واژگونش ساخت چونان که گویی هم اکنون نیز می بینم که شمشیر بریر بر فرق او نشست و آن را بیرون می کشد. آنگاه رضی بن منقذ به بریر حمله کرد مدتی درگیر شدند تا بریر بر سینه اش نشست و رضی گفت: «مبارزان و مدافعان کجایند؟!»

راوی گوید: کعب بن ازدی برای حمله به بریر خیز برداشت و من گفتم: «این همان بریر بن حضیر قاری و مفسر قرآن است که در مسجد به ما قرآن می آموخت؟!» و کعب با نیزه بر او یورش برد تا نیزه را بر پشتش نشانید و بریر که درد نیزه را چشید بر روی دشمن جهید و صورتش را درید و بینی اش را برید و کعب نیز با نیزه بر او کوبید تا از رضی جدایش ساخت و در حالی که نیزه در پشت او نشست بود با ضربات شمشیر به شهادتش رسانید.

عقیف گوید: گویا رضی بن منقذ شکست خورده را می بینم که از جای خود و دامن می تکاند و می گوید: «ای برادر ازدی! بر من منتی نهادی که هرگز فراموشش نمی کنم!»

گوید: به او گفتم: «تو خود این واقعه را دیدی؟» گفت: «آری، چشم دید و گوشم شنید» و کعب بن جابر که بازگشت، همسر یا خواهرش به او گفت: «بر کشتن فرزند فاطمه امداد کردی و آقای قاریان و مفسران قرآن را کشتی؟! براستی که جنایت عظیمی مرتکب شدی. به خدا سوگند که از این پس هرگز با تو سخن نمی گویم!» و از قول عبد الرحمان بن جندب گوید: در زمان حکومت «مصعب بن زبیر» از زبان کعب بن جابر شنیدم که می گفت: «پروردگارا! ما حقیقتاً (به پیمان خود) وفا کردیم. ای خدا ما را در ردیف کسانی که غدر و مکر کردند قرار مده! « پدرم به او گفت: «راست گفתי و وفا کردی و بر جان خود شر خریدی!» گفت: «هرگز! من برای خود شر نخریدم بلکه خیر به دست آوردم!»

#### ۸-۷- شهادت عمرو بن قرظہ انصاری

راوی گوید: آنگاه عمرو بن قرظہ انصاری به میدان آمد و فراروی حسین به نبرد برخاست و گفت:

قد علمت کتیبۃ الأنصار انی سأحمی حوزة الذمار

ضرب غلام غیر نکش شاری دون حسین مهجتی و داری

سپاه انصار به خوبی می داند که من از حوزہ گرانمایگان دفاع می کنم

دفاع جوانمرد پای استوار فدائی که خون و خانه ام قربانی حسین باد.

خلاصه، عمرو بن قرظة بن كعب در کنار حسین به شهادت رسید و برادرش علی بن قرظة که در سپاه عمر سعد بود فریاد زد: «ای حسین! ای کذاب زاده کذاب! برادرم را گمراه کردی و فریفتی تا به کشتنش دادی؟!» و امام علیه السلام فرمود: «خداوند برادرت را گمراه نکرد بلکه او را هدایت کرد و تو را گمراه ساخت!» و علی گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا فرارویت کشته نشوم! و به سوی حسین علیه السلام یورش برد که نافع بن هلال مرادی راه را بر او بست و ضربتی بر او زد و سرنگونش ساخت ولی کسانی به داد او رسیدند و از معرکه بیرونش بردند و او بعدها خود را مداوا کرد و بهبودیافت.

#### ۸-۸- مبارزه یزید بن سفیان و حرّ

طبری از قول ابوزهریر عبسی گوید: هنگامی که حرّ بن یزید به حسین علیه السلام پیوست، یزید بن سفیان گفت: به خدا سوگند اگر حرّ بن یزید را ببینم با نیزه دنبالش می‌کنم، و آنگاه که هردو سپاه درگیر شدند مشاهده شد که حرّ بن یزید بر دشمن تاخت می‌آورد و به قول عنتره تمثّل می‌جوید که:

«ما زلت ارمیهم بثغرة نحر ولبانها حتى تسربل بالدم»

«همواره - با آنکه اسبم مجروح و خونین است - آنان را می‌رانم تا همه اطرافش خون چکان شود» و اسبش از ناحیه گوش و صورت زخمی و خون آلود بود.

در این حال حصین بن تمیم فرمانده نگهبانان ابن زیاد به یزید بن سفیان گفت:

«این حرّ بن یزید است که آرزوی دیدارش را داشتی» یزید گفت: «آری و به سوی حر رفت و گفت: «ای حر! آیا مرد مبارزه هستی؟» حر گفت: «آری، همین را می‌خواستم» و به سوی او شتافت. راوی گوید: شنیدم که حصین بن تمیم می‌گفت: «به خدا سوگند چنان به سوی او شتافت که گوئی جانش به دست او بود» و دیری نپائید که به دست حر کشته شد.

راوی گوید: جنگ با سختی هر چه تمام تر تا نیمروز ادامه یافت و سپاه دشمن جز از یک سو توان نزدیک شدن به سپاه حسین علیه السلام را نداشت چون خیمه‌ها را به خوبی هرچه تمام تر به هم نزدیک و در هم تنیده بودند. عمر سعد که چنین دید عده‌ای را فرستاد تا خیمه‌ها را از راست و چپ مورد هجوم قرار دهند و از هم جدا کنند تا سپاه حسین علیه السلام را محاصره نمایند. سپاه امام علیه السلام نیز سه نفره و چهار نفره در خیمه‌ها کمین کردند و حمله کنندگان را - که مشغول پاره کردن و غارت بودند - مورد هجوم قرار داده و از پای در می‌آوردند.

#### ۸-۹- آتش زدن خیمه‌ها

گوید: عمر سعد که چنین دید دستور داد تا خیمه‌ها را آتش بزنند و وارد آنها نشوند. «آنگاه آتش آوردند و مشغول آتش زدن شدند. حسین علیه السلام فرمود: بگذارید آتش بزنند که اگر چنان کنند نمی‌توانند از درون آن به سوی شما بیایند. و این چنین شد و باز هم تنها از یک سو با سپاه امام علیه السلام درگیر شدند.

گوید: شمر بن ذی الجوشن یورش برد و پیش آمد تا به خیمه‌های حسین علیه السلام رسید و فریاد زد: «آتش بیاورید تا این خیمه‌ها را با اهلش به آتش بکشم» که زنان ضجّه زدند و از خیمه‌ها بیرون ریختند و حسین علیه السلام فریاد زد: «ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خیمه مرا با اهل بیتم به آتش بکشی؟! خدایت با آتش بسوزاند».

حمید بن مسلم گوید: به شمر بن ذی الجوشن گفتم: «سبحان الله! این کار زینده تو نیست. آیا می‌خواهی دو خصلت (ناروا) را باهم بر خود هموار کنی: با عذاب الهی عذاب کنی و کودکان و زنان را بکشی؟ به خدا سوگند همین کشتن مردان برای خشنودی فرمانده ات کافی است» شمر گفت: تو کیستی؟ گفتم: به تو نمی‌گویم که کیستم. چون به خدا ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد حاکم زیانم رساند.

گوید: در این حال شبث بن ربیع نزد او آمد و گفت: «براستی که سخنی بدتر از سخت و رفتاری زشت‌تر از رفتارت ندیدم! مرعوب کننده زنان شده‌ای؟! « و دیدم که شمر شرم‌منده شد و عقب رفت. در این حال زهیر بن قین با ده نفر از همراهانش بر او یورش بردند و کار را بر شمر و همراهانش دشوار ساختند و آنها را از خیمه‌ها دور کردند و ابا عزه ضبابی را که از همراهانش بود کشتند که سپاه دشمن پیرامون آنها را گرفتند و یاران حسین علیه السلام تک تک به شهادت می‌رسیدند و چون یک نفر یا دو نفر از آنها شهید می‌شدند اثر آن در سپاه امام علیه السلام ظاهر می‌شد. در حالیکه دشمن پر شمار بود و هرچه کشته می‌داد آشکار نمی‌شد.

#### ۱۰-۸- نماز خوف

گوید: ابو ثمامه صائدی که چنین دید به حسین علیه السلام گفت: «یا ابا عبدالله! جانم فدایت. من می‌بینم که اینان به تو نزدیک شده‌اند. به خدا سوگند ت کشته نمی‌شوی تا من - انشاء الله - فرارویت کشته شوم. لذا دوست دارم در حالی به دیدار پروردگار بروم که این نمازی را که وقتش فرارسیده به جای آورده باشم» و امام علیه السلام سر برداشت و گفت: «یاد آور نماز شدی، خدا تورا از نماز گزاران و ذاکران قرار دهد! آری، اکنون اول وقت آن است» سپس فرمود: «از آنها بخواه که دست از ما بدارند تا نماز بگزاریم» که حصین بن تمیم (در پاسخ) گفت: نماز شما پذیرفته نمی‌شود! و حبیب بن مظاهر به او گفت: «پذیرفته نمی‌شود؟! ای الاغ پنداشته ای که نماز آل رسول الله پذیرفته نمی‌شود و نماز تو پذیرفته می‌شود؟! « که حصین بن تمیم بر آنها یورش برد و حبیب بن مظاهر راه را بر او بست و صورت اسبش را هدف گرفت و او رمید و وی افتاد و همراهان نجاتش دادند.

#### ۱۱-۸- شهادت حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر به سپاه کوفه حمله کرد و می‌گفت:

اقسم لو کنا لکم اعداداً      او شطرکم ولیتم اکتادا

یا شرّ قوم حساباً و آدا

سوگند که اگر به تعداد شما و یا به مقدار نیمی از شما بودیم، همگی فرار می‌کردید ای بدترین مردمان در تبار و کردار!

و نیز می‌گفت:

انا حبیب و ابی مظاهر      فارس هیجاء و حرب تسعر

انتم اعدّ عدّة و اکثر      و نحن او فی منکم و اصبر

و نحن اعلیٰ ۞ حجّة و اظهر      حقّا و اتقی منکم و اعذر

من حبیبم و پدرم مظاهر است تک سوار صحنه پیکار و جنگ شعله ور.

شما در عدد و امکانات از ما بیشترید و از شما با تقواتر و معذوریم.

آنگاه جنگ نمایانی کرد تا آنکه مردی از بنی تمیم بر او یورش برد و ضربتش زد و بر زمینش افکند و تا خواست که برخیزد حصین بن تمیم با شمشیر بر فرقش زد و افتاد و مرد تمیمی پیاده شد و سرش را جدا ساخت و حصین بن تمیم به او گفت: من در قتل او با تو شریکم. و دیگری گفت: به خدا سوگند کسی جز من او را نکشت. حصین گفت: آن را به من بده تا به گردن اسبم بیاویزم و مردم ببینند و بدانند که من در کشتن او شرکت داشتم. سپس آن را بگیر و با آن به نزد عبیدالله بن زیاد برو که من نیازی به جایزه ای که برای کشتن او می‌گیری ندارم. راوی گوید: آن مرد نپذیرفت اما قوم پا درمیانی کردند و او رضایت داد و سر حبیب بن مظاهر را به حصین بن تمیم سپرد و وی آن را به گردن اسبش آویخت و در سپاه جَولان داد و سپس به او بازش گردانید.

و چون به کوفه رسیدند دیگری سر حبیب را گرفت و آن را به سینه اسبش آویخته و به سوی قصر ابن زیاد به راه افتاد که پسر حبیب بن مظاهر - که نزدیک سن بلوغ شده بود - او را دید و با او همراه شد و چون وارد قصر می‌شد با او وارد و چون خارج می‌شد با او برون می‌آمد. آن مرد به او شک کرد و گفت: «پسرم برای چه مرا تعقیب می‌کنی؟» گفت: چیزی نیست! «گفت: چرا به من بگو پسرم» گفت: «این سری که با توست سر پدر من است آیا او را به من می‌دهی تا دفنش کنم؟» گفت: «پسرم امیر راضی نمی‌شود که دفن گردد و من امید دارم که امیر به خاطر کشتنش پاداش نیکی به من بدهد» پسر گفت: «ولی خداوند به خاطر آن چیزی جز بدتری پاداش را به تو نمی‌دهد! هان به خدا سوگند که تو بهتر از خود را کشته ای» و گریست و شکیبائی ورزید تا به سنّ رشد رسید و همتش یافتن قاتل پدر گردید تا او را به کیفر رساند تا آنگاه که زمان مصعب بن زبیر فرا رسید و همراه سپاه مصعب به «أجمیرا» رفت و ناگهان قاتل پدرش را در خیمه او دید و تعقیبش کرد و در نیمروز و در حال قیلوله او را از پای درآورد.

شهادت حبیب بن مظاهر حسین علیه السلام را به شدت اندوهگین ساخت و فرمود: «خود و یاران و فادارم را در

محضر خدا می‌بینم».

آلیت لا أقتل حتی أقتلا      ولب اصاب الیوم الّا مقبلا  
 اضربهم بالسیف ضرباً مقصلا      لانا کلا عنهم ولا مهلا  
 سوگند خورده ام که کشته نشوم تا بکشم و ضربت نخورم مگر از روبرو.  
 با شمشیر بر آنها بکوبم، ضربتی تند و تیز، نه از آنها روی بگردانم و نه فرار کنم.  
 و نیز گفت:

اضرب فی اعراضهم بالسیف      عن خیر من حلّ منی والخیف  
 با شمشیر بر صورت‌های آنها بزنم و از بهترین کسی که در منی ُ و خیف احرام گشوده دفاع کنم.  
 و همراه زهیر بن قین نبرد سختی را آغاز کردند و چون یکی از آندو محاصره می‌شد دیگری به یاری اش می‌-  
 شتافت تا رهایش سازد. مدّتی چنین کردند تا پیاده نظام دشمن، حرّ بن یزید را محاصره کردند و او کشته شد. و نیز  
 ابو ثمامه صائدی به دست پسر عمویش که در سپاه دشمن بود کشته شد. سپس نماز ظهر را به امامت حسین علیه السلام -  
 نماز خوف - به جای آوردند.

#### ۸-۱۲- شهادت سعید حنفی

پس از نماز درگیری شدت گرفت و به نزدیکی امام علیه السلام رسید و سعید حنفی خود را سپر آن حضرت قرار  
 داد و از هر سوی هدف قرار گرفت و تیرها را به جان خرید تا به شهادت رسید. خوارزمی گوید: او رجز می‌خواند  
 و می‌گفت:

اقدام حسین الیوم تلقی احمدا      و شیخک الخیر علیاذا الندی  
 وحسناً کالبدر وافی الاسعدا      وعمک القرم الهجان الاصدیدا  
 وحمزة لیث الاله الاسدا      فی جنّة الفردوس تعلو سعدا  
 حسین جان به پیش که امروز احمد علیه السلام را دیدار می‌کنی، و نیز آقای خود علی برتر نیکوکار را.  
 و حسن چون ماه را که به اوج سعادت رسید، و عمویت آن استوار مرد نخبه طیار را.  
 و حمزه اسدالله شیر خدا را، و در بهشت فردوس بالا و بالا می‌روی.<sup>۱</sup>

#### ۸-۱۳- شهادت زهیر بن قین

آنگاه زهیر بن قین به نبرد پرداخت و گفت:

انا زهير وأنا بن القين      آذودهم بالسيف عن حسين  
من زهير ومن پسر قين هستم. آنها را با این شمشیر می‌کوبم و از حسین دفاع می‌کنم.  
و بر شانه حسین علیه السلام می‌زد و می‌گفت:

أقدم هديت هاديا مهديا      فاليوم تلقى جدك نبيا  
وحسناً والمرضى علياً      وذالجتنا حين الفتى الكميا  
واسدالله الشهيد الحيا

به پیش که هدایت یافتی ای هادی ای مهدی! امروز جدت پیامبر را دیدار می‌کنی.  
و حسن و علی مرتضی را، و صاحب دو بال آن جوانمرد شهید بی دست (=جعفر طیار) را،  
و شیر خدا (=حمزه) آن شهید زنده را.  
آنگاه کنیربن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس او را محاصره نمودند و شهیدش کردند.

#### ۱۴-۸- شهادت نافع بن هلال جملی

گوید: نافع بن هلال نام خود را بر دنباله تیرهای خود نوشته بود و بی دریی رها می‌کرد و می‌گفت: منم هلال  
جملی دینم بود دین علی

خوارزمی گوید: او تیراندازی می‌کرد و می‌گفت:

أرمي بها معلمة افواقها      والنفس لا ينفعها اشفاقها  
مسمومة يجري بها اخفاقها      لتملأن ارضها رشاقتها

با این تیر نشاندار نشانه می‌گیرم، که چون بر جان نشیند دلسوزی اش بیهوده باشد. تیرهای زهر آگینی که زه  
کمان آن‌ها را می‌راند تا سرزمینش را از جنازه‌ها انباشته سازد. و می‌گفت:

اضربكم بمنصلي      تحت عجاج القسطل

در این گرد و غبار به جا خاسته با شمشیرم بر شما ضربت می‌زنم.<sup>۱</sup>

و پیوسته تیر اندازی کرد تا تیرهایش تمام شد، سپس شمشیرش را از غلاف بر کشید و حمله کرد و گفت:

انا الغلام اليمنى الجملى      دینی علی دین حسین و علی

ان اقتل اليوم فهذا املى      و ذاك رايبى والألقى عملی

من جوان یمنی جملی هستم که دینم دین حسین و علی است.

اگر امروز کشته شوم این آرزوی من است و نیز عقیده من که کردارم را ببینم.

<sup>۱</sup>-مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۵-۱۴

وسیزده نفر را به هلاکت رسانید...<sup>۲</sup>

طبری گوید:

مردی به نام «مزاحم بن حریث» راه را براو بست وگفت: «من بر دین عثمانم» نافع در پاسخش گفت: «تو بر دین شیطانی!» سپس بر او حمله کردو او را کشت. ناگهان «عمروبن حجاج» بر سر سپاه فریاد کشید: «ای احمق ها! آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟ شجاعان شهر! جویندگان مرگ! هیچ یک از شما با آنها (به تنهایی) مبارزه نکنند! که اینها اندکند واندکی می مانند! به خدا سوگند اگر آنها را تنها با سنگ هدف بگیرید همگی را می کشید» و عمر سعد گفت: «راست گفתי رأی رأی توست» ودستور داد که افراد سپاهش هرگز به مبارزه تن به تن نروند.

گوید: عمروبن حجاج نزدیک سپاه حسین آمد وگفت: «ای اهل کوفه! بر اطاعت وجماعت خوداستوار باشید و در کشتن کسی از دین برون شده با امام مسلمین مخالفت کرده تردید مکنید!» حسین به او گفت: «ای عمروبن حجاج! مردم را به کشتن من می شورانی؟! آیا ما از دین برون شده ایم و شما بر آن استوار مانده اید؟! آگاه باشید! به خدا سوگند آنگاه که با این کردار خود قبض روح گردید و بمیرید یقیناً در می یابید که کدامین ما از دین برون شده و چه کسی به جهنم سزاوارتر است!»

طبری گوید: نافع بن هلال دوازده نفر از سپاه عمر سعد را کشت و عده ای را مجروح کرد و جنگیدو جنگید تا بازوانش شکست و اسیر شد. گوید: شمر بن ذی الجوشن و همراهانش او را گرفتند و نزد ابن سعد آوردند. عمر سعد به او گفت: «وای بر تو ای نافع! چه باعث شد که با خود چنین کردی؟» نافع گفت: «پروردگار من می داند که من چه می خواستم» ودرحالی که خون بر صورتش جاری بود می گفت: «به خدا سوگند من دوازده نفر از شما را کشته وتعدادی را زخمی کرده ام وبا این تلاش، خود را سرزنش نمی کنم. واگر بازو و ساعدم سالم مانده بود شما نمی توانستید اسیرم کنید!» شمر به عمر سعد گفت: «خدا سلامتت بدارد، او را بکش!» و عمر سعد گفت: «تو او را آورده ای اگر می خواهی بکش!»

راوی گوید: شمر شمشیر را کشید. نافع به او گفت: «به خدا سوگند اگر از مسلمانان بودی بر تو بسی سنگین بود که خدا را با خون ما ملاقات کنی. پس سپاس پروردگاری را سزااست که مرگمان را به دست شر خلق قرار داد»

و شمر او را کشت و سپس بر سپاه حسین تاخت و گفت:

دشمنان خدا راه بگشائید، راه شمر را بگشائید



که با شمشیر خود بر شما می‌کوبد و فرار نمی‌کند.  
همو که بلای نازل و سم مهلک و (دشمن) استوار شماست!  
گوید: یاران حسین که دیدند سپاه فزون شد و آنها توان مقابله و ایستادگی و نگهداری امام را ندارد برای  
کشته شدن فراروی آن حضرت بریکدیگر سبقت گرفتند.

#### ۱۵-۸- دو غفاری جان بر کف

در این حال عبدالله و عبدالرحمان، پسران عزره غفاری نزد حسین آمدند و گفتند: «با ابا عبدالله! سلام بر تو  
باد. دشمن، ما و شما را محاصره کرده است. ما دو نفر دوست داریم از شما دفاع و حمایت کنیم و فراروی شما  
به شهادت برسیم»  
امام علیه السلام فرمودند: «درود بر شما، نزدیک من بیائید» آنها پیش رفتند و پیوسته در کنار امام به جنگ پرداختند  
و یکی از آنها می‌گفت:

خاندان غفار و خندف و بنی نزار به خوبی می‌دانند،  
که، گروه بدکاران را با شمشیر آخته بران در هم می‌کوبیم.  
ای قوم! از فرا روی آزادگان شریف تیز چنگ دور شوید!

#### ۱۶-۸- دو جابری و حنظله

راوی گوید: آنگاه سیف بن حارث و مالک بن عبد سریع در حالی که می‌گریستند، نزدیک حسین شدند، امام  
علیه السلام فرمود: «برادر زادگان برای چه می‌گریید؟ به خدا سوگند من امید آن دارم که شما به زودی نور چشم من  
شوید» گفتند: «خدا مارا فدایت کند، به خدا سوگند ما برجان خود نمی‌گرییم، بلکه بر شما می‌گرییم که می‌بینیم  
محاصره شده اید و نمی‌توانیم دشمن را از شما باز داریم» فرمود: «ای برادر زادگان خدا پاداشتان دهد بهترین  
پاداش پرهیز کاران را که این گونه یار وفداکار من هستید».

گوید: در این حال «حنظلة بن اسعد شامی» آمد و فرا روی حسین ایستاد و فریاد زد: «ای قوم! من بر شما  
بیمناکم که (عذابی) همانند روز احزاب بر شما برسد. (عذابی) همانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که  
پس از آنها آمدند،

و (گرنه) خدا برای بندگان (خود) ستم نمی‌خواهد. ای قوم! من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را (به  
یاری) می‌خوانند، بیم دارم، روزی که پشت کنان باز می‌گردید و برای شما در برابر خدا هیچ حمایتگری نیست،  
و هر که را خدا گمراه کند هدایتگری نخواهد داشت.»<sup>۱</sup>

ای قوم! حسین را مکشید که خداوند به سختی عذابتان می‌کند و هر که دروغ گفت یقیناً نا امید شد» حسین علیه السلام به او فرمود: «ای پسر اسعد! رحمت خدا بر تو باد. اینها در آن هنگام که دعوت حق تورا نمی پذیرفتند و بر آن شدند تا تو و یارانت را بکشند، مستوجب عذاب شدند؛ چه رسد به حال که برادران صالح تورا کشتند» حنظله گفت: «فدایت شوم، راست گفتی. تو (به درک این معنی) از من داناتر و سزاوارتری. آیا ما به سوی آخرت نرویم و به برادرانمان نپیونددیم؟» فرمود: «برو به سوی آنچه که از دنیا و ما فیها برتر است، به سوی ملکی فناپذیر» و حنظله گفت: «خدا حافظ یا ابا عبدالله! درود خدا بر تو و بر اهل بیت تو باد. همو ما و شما را در بهشت به هم رساند» امام علیه السلام فرمود: «آمین، آمین». حنظله پیش رفت و جنگید تا به شهادت رسید. سپس آن دو جوان جابری خود را به حسین علیه السلام رساندند و گفتند: خدا حافظ یا بن رسول الله! «و امام فرمود: «خدا حافظ شما و رحمت او بر شما باد» و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

#### ۱۷-۸- شهادت عابس و شوذب

گوید عابس بن ابی شیبب شاکری همراه شوذب آزاد شده پدرش شاکر پیش آمد و به او گفت: «شوذب! چه در سر داری؟» شوذب گفت: «چه در سر داشته باشم؟ همگام تو فراروی پسر دختر پیامبر می‌جنگم تا کشته شوم!» عابس گفت: «این عین انتظاری است که از تو دارم. پس فراروی ابی عبدالله قرار بگیر تا تورا چون دیگر یاران او، و بلکه چوون خود ببینم، چرا که اگر در این حال کسی را نزدیکتر از تو ب خود می‌دیدم، دوست داشتم که از من پیشی بگیرد و من در راه خدا فدایش کنم و او ذخیره آخرتم باشد، امروز برای ما فرصتی پدی آمده تا هر چه می‌توانیم پاداش بجوئیم، زیرا پس از آن را عمل بسته می‌شود و روز حساب فرا می‌رسد.

گوید: او پیش آمد و بر حسین علیه السلام سلام کرد و رفت و جنگید تا کشته شد آنگاه عابس بن ابی شیبب گفت: «یا ابا عبدالله! هان به خدا سوگند هیچ کس در روی این زمین نزد من عزیزتر و محبوب تر از تو نیست، و اگر می‌توانستیم دفاع از تو را به چیز برتر و والاتر از خون و جانم انجام دهم، حتماً چنان می‌کردم!

خدا حافظ یا ابا عبدالله! خدا را گواه می‌گیرم که من بر هدایت تو و هدایت پدرت هستم» سپس با شمشیر آخته به سوی دشمن رفت.

واز ربیع بن تمیم همدانی که در آن روز حضور داشته، گوید: هنگامی که به سوی ما می‌آمد او را شناختم و چون در جنگ‌ها شجاع ترین مردمش دیده بودم گفتم: «ای مردم! این شیر شیران است. این پسر ابی شیبب است. هیچ یک از شما نباید برای جنگ با او داوطلب شود» و او ندا داد: «کسی برای نبرد تن به تن نمی‌آید؟» که عمر سعد گفت: «سنگبارانش کنید!» گوید: ناگهان از هر سو سنگ باران شد و چون چنین دید زره از تن برون کرد و کلاه خود را از سر برداشت و بر سپاه دشمن تاخت آورد و به خدا سوگند دیدم که بیش از دویست نفرشان را فراری داد. آنگاه از هر سو محاصره اش کردند تا به شهادت رسید. سپس عده زیادی سرش را

برداشته و هر یک می‌گفت: من او را کشته ام و عمر سعد گفت: نزاع نکنید. این شخص با یم نیزه کشته نشده! «  
و آنها را از هم جدا ساخت.

#### ۱۸-۸- فرار ضحاک مشرقی

گوید: عبدالله مشرقی گفت: هنگامی که دیدم یاران حسین کشته شدند و نوبت به او اهل بیت او رسید و کسی جز «سوید بن عمرو» و «بشیر بن عمرو» برایش باقی نمانده به او گفتم: «یا بن رسول الله! به یاد دارید که بین ما و شما چه گذشت، من به شما گفتم: «تا آنگاه که رزمنده ای در کنار شماست از شما دفاع می‌کنم و چون رزمنده ای ندیدم در انصراف و بازگشت آزاد باشم، و شما به من گفتید: «آری» و پذیرفتید. فرمود: «راست گفتمی، اما چگونه خود را نجات می‌دهی؟ اگر می‌توانی برو که تو آزادی!»

گوید: به سوی اسب رفتم، اسبی که چون دیدم اسب‌های یاران پی در پی، پی می‌شوند، آن را در یکی از خیمه‌ها جای دادم و خود پیاده جنگیدم و دو نفر را کشتم و یکی را بی دست کردم. و حسین در آن روز بارها تحسینم کرد و دست مریزادم گفت و فرمود: خدا از سوی اهل بیت پیامبر پاداش خیرت دهد.

خلاصه، اجازه گرفتم و اسبم را از خیمه بیرون آوردم و بر پشتش خوابیدم و آن را راندم و چون سرعت گرفت به سینه سپاه زد و آنها را هم را گشودند و پانزده نفرشان دنبال کردند تا به «شفیه» یکی از روستاهای نزدیک فرات رسیدم و آنها نیز رسیدند و من به سویشان رفتم و «کثیر بن عبدالله» و «ایوب بن مشرح» و «قیس بن عبدالله» مرا شناختند و گفتند: «این ضحاک مشرقی است. این عمو زاده ماست. شما را به خدا او را رها کنید. در این حال سه نفر دیگر از بنی تمیم که همراه آنها بودند نیز گفتند: آری، به خدا سوگند ما برادران و همراهانمان را اجابت می‌کنیم و برای دوستی آنها خویشاوندشان را آزاد می‌گذاریم» و چون تمیمی‌ها با خویشانم همراهی کردند دیگران نیز دست کشیدند و خدا نجاتم داد.

مؤلف گوید: تا اینجا روایات تاریخ طبری در باره شهادت یاران حسین علیهم‌السلام را آوردیم، ولی خود را به سیاق و ترتیب آن ملتزم نکردیم؛ چون -چنانچه پیداست- او به ذکر حوادث، آنگونه که اتفاق افتاده، اهمیت نداده است. اگر چه ترتیب ما نیز نتیجه یک بحث علمی در غیر روایات طبری نیست، بلکه تنها به قرائنی که در روایات او بود توجه کردیم و مصادر روایات دیگر را که بر آن افزودیم صریحاً آوردیم. و چون طبری در تاریخ خود همه وقایع و اخبار یاران حسین علیهم‌السلام را نیاورده، و برخی از این اخبار روشنگر سبب شهادت حسین و درک و فهم بهتر آن است، اینک اندکی از آنها را یاد آور می‌شویم:

#### ۱۹-۸- شهادت دیگر

##### ۱- عمرو بن خالد

خوارزمی گوید: عمرو بن خالد از دی به میدان رفت و گف:

اليوم يا نفس الى الرحمان      تمضين بالروح وبالريحان  
اليوم تجزين على الاحسان      قدكان منك غابر الازمان  
ماخطّ باللوح لدى الديان      فاليوم زال ذاك بالغفران  
لا تجزعي فكلّ حيّ فان      والصبر احظي لك بالأمان

ای نفس! امروز به سوی خدای رحمان می‌روی. وبه سوی روح وریحان پر می‌کشی  
امروز به خاطر این احسان پاداش می‌گیری. آنچه که در گذشته دوران از تو سر زد،  
همان که نزد خدای دیان بر لوح نشسته شده، امروز، همه آن، با غفران خدا زایل و نابود شد  
(پس) بی قراری مکن که هر زنده ای می‌میرد و شکیبایی برای تو بهتر و آرامبخش تر است.

۲- سعد بن حنظله

گوید: پس از او سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و گفت:

صبراً على الاسياف والأسنّة      صبراً عليها لدخول الجنّة  
و حور عين ناعمات هنّة      لمن يريد الفوز لا بالظنّة  
يانفس للراحة فاطرحنّة      وفي طلاب الخير فارغبنّة

بر این شمشیرها و نیزه‌ها صبوری کن، که صبوری بر آنها راه ورود به بهشت است،  
ورسیدن به حورالعین شاداب فرخنده برای کسی که خواستار سعادت یقینی است نه خیالی  
ای نفس! برای این آسایش، دنیا را به دور افکن و در جستجوی این خیر از آن روی بگردان.  
آنگاه بر سپاه دشمن تاخت و جنگ نمایانی کرد و به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

۳- عبدالرحمان بن عبدالله یزنی

گوید: سپس عبدالرحمان بن عبدالله یزنی به میدان رفت و گفت:

انا ابن عبدالله من آل یزن      دینی علی دین حسین وحسن  
اضربکم ضرب فتی من الیمن      ارجو بذاک الفوز عند المؤتمد  
من پسر عبدالله یزنی ام دینم دین حسین وحسن است.

شما را با ضربت جوانمرد یمنی هدف می‌گیرم  
و با این کار از خدای مؤتمن رستگاری می‌جویم.  
سپس هجوم آورد و جنگید تا کشته شد

۴- قره بن ابی قره

آنگاه قره بن ابی قره غفاری به میدان رفت وگفت:

قد علمت حقاً بنو غفار      و خندف بعد بنی نزار  
بأنی اللیث الهزبر الضاری      لأضربنّ معشر الفجار  
بحدّ غضب ذکر بتار      یشعّ لی فی ظلمة الغبار  
دون الهداة السادة الأبرار      رهط النبی احمد المختار

غفاریان و خندفیان و نزاریان به خوبی می دانند که من شیر درنده درهم شکننده ام. ضربتم را بر فرق بدکاران فرود می آورم؛ با تیزی شمشیری سخت آبدیده و برنده، مه در ظلمت گرد و غبار میدان روشنای راه من است. فراروی این هدایت کاران و سروران و نیکان خاندان پیامبر خدا، احمد برگزیده. سپس یورش برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۵- عمرو بن مطاع

سپس عمرو بن مطاع جعفی به میدان رفت وگفت:

انا ابن جعفی و ابی مطاع      و فی یمینی مرهف قطّاع  
واسمر سنانه لمّاع      یری له من ضوئه شعاع  
قد طاب لی فی یومی القراع      دون حسین وله الدفاع

من زاده جعفی ام و پدرم مطاع است، و در دست راستم شمشیری بس برنده است؛ که تیزی آن به شدت برق می زند، و پرتو نورش نمایان است.

سهمی که امروز نصیب شده بسی گواراست، که فراروی حسین باشم و از او دفاع نمایم. آنگاه هجوم برد و جنگید تا کشته شد.<sup>۱</sup>

۶- جون غلام ابوذر

در مثیر الاحزان و لهوف گویند: سپس «جون» غلام ابی ذر که برده ای سیاه بود اجازه خواست. امام به او فرمود: تو آزادی، چون برای رفاه و زندگی به دنبال ما آمدی پس به راه ما گرفتار مشو! جون گفت: یابن رسول

۱- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۷-۱۸.

۲- مثیر الاحزان، ص ۴۷؛ لهوف، ص ۴۱.

۳- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۹.

الله! من که در نعمت و وسعت با شما بودم، در شدت و عسرت شما را رها کنم؟ (نه) به خدا سوگند بویم زنده تبارم پست و رنگم سیاه است، اینک بهشتی ام کن تا بویم خوش، تبارم شریف و رویم سفید گردد. نه، به خدا سوگند از شما جدا نمی شوم تا این خون سیاه را با خونهای شما در آمیزم! سپس جنگید تا به شهادت رسید. <sup>۲</sup> در مقتل خوارزمی گوید: جون بر سپاه دشمن تاخت و گفت:

کیف یری الفجار ضرب الأسود      بالمشرفی القاطع المهند  
احمی الخیار من بنی محمّد      اذّب عنهم باللسان والید  
ارجو بذاک الفوز عندالمورد      من الإله الواحد الموحّد

تبه کاران، ضربت این سیاه را چگونه می بینند؟  
که باشمشیر برنده و آبدیده به آنان می گوید.  
من از برترین های آل محمّد حمایت می کنم،  
وبا زبان و توان دشمن را از آنان می رانم،  
وبا این کار امید رستگاری در قیامت را دارم،  
رستگاری ویژه خدای یگانه را. <sup>۳</sup>

آنگاه بیست و پنج نفر را به هلاکت رسانید و خود به شهادت رسانید. حسین علیه السلام بر بالین او آمد و گفت:  
«پروردگارا! رویش را سفید، بویش را خوش و با محمّد صلی الله علیه و آله محشور گردان و بین او و بین آل محمّد آشنائی قرار  
بده.» <sup>۱</sup>

۷- انیس بن معقل

در مقتل خوارزمی می گوید: سپس انیس بن معقل اصبحی به میدان رفت و گفت:

انا انيس و انما ابن معقل و فى يمينى نصل سيف فيصل  
 اعلو به الهامات بين القسطل حتى ازيل خطبه فينجلى  
 عن الحسين الفاضل المفضل ابن رسول الله خير مرسل  
 من انيس ام، پسر معقل، در دست راستم قبضه شمشیری برنده است،  
 که آن را در دشواریها بر سر گردنکشان فرود می آورم، تا ناگواریها  
 از حسین برتر و برترین، پسر رسول خدا که بهترین رسولان است، بر طرف شود.

۸- حجاج بن مسروق

گوید: حجاج بن مسروق که مؤذن حسین علیه السلام بود به میدان رفت و گفت:

اقدم حسين هادياً مهدياً اليوم تلقى جدك النبياً

ثم اباك ذالعلایاً والحسن الخیر الرضا الولیاً

وذالجنایة حین الفتیة الکیماً و اسد الله الشهید الحیاً

به پیش ای حسین! ای هادی! ای مهدی! که امروز جدت نبی خدا را دیدار می کنی.

و پدر بلند مرتبه ات علی را، و حسن نیکوی پسندیده ی ولی را، و صاحب دویال (جغفر طیار) آن جوانمرد  
 دلیر را، و شیر خدا (حمزه)، آن شهید زنده را.  
 سپس یورش بردو جنگید تا به شهادت رسید.

۹- جنادة بن حرث

آنگاه جنادة بن حرث انصاری به میدان رفت و گفت:

اتا جنادة انا ابن الحارث لست بخوار ولا بناکث

عن بیعتی حتی یقوم وارثی من فوق شلوفی الصعید ماکث

من جناده ام، پسر حارث نه ترسویم. نه پیمان شکن.

بربیعتم استوارم تا آنگاه که وارثم جسم بی جان بر خاک افتاده ام را تدارک نماید.  
 سپس حمله کرد و ادامه داد تا به شهادت رسید.

۱۰- عمرو بن جناده

آنگاه عمرو بن جناده به میدان رفت و گفت:

اضق الخناق من ابن هندو ارمه فى عقرة بفوارس الأنصار

و مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاجة من دم الکفار

خضبت علی عهد النبى محمد فالیوم تخضب من دم الفجار

طلبو بئارهم بيدروانتنوا      بالمرهفات و بالقا الخطار  
والله ربى لا ازال مضارباً      للفاسقين بمرهف بتار  
هذا على اليوم حق واحب      فى كل يوم تعانق وحوار

گلوی زاده هند و خاندانش را با زاده انصار بفشار، با دلیران مهاجر که نیزه هایشان دران هیاهو از خون کفار رنگین شد.

(آن روز) در زمان پیامبر خدا محمد (به خون آن کفار) آلوده شد و امروز از خون این فجّار رنگین می شود.

امروز از خون گروهی رنگین می شود که قرآن را، به خاطر یاری اشرار، کنار گذاشتند، اشراری که امروز طالب خونهای ننگین و شکست خود در «جنگ بدر» اند:

خون کسانی که به مشیرهای برنده و نیزه های کوبنده (مجاهدان) بر زمین افتادند! به پروردگارم سوگند که همواره با شمشیر برآن بر این فاسقان ضربت می زنم این کار، امروز، حقی واجب بر عهده من است، تا آنگاه که جان و زبانم باشد. سپس بر سپاه دشمن یورش برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۱۱- نوجوانی یتیم

آنگاه نوجوانی که پدرش به شهادت رسیده بود در کنار مادرش بود به میدان رفت. مادر به او گفت: «پسرم! به میدان برو و از زاده رسول خدا دفاع کن تا به شهادت برسی» پسر گفت: چنین می کنم و به میدان رفت. حسین گفت: «این نوجوان است، پدرش کشته شده، شاید مادرش راضی نباشد» و نوجوان گفت: «یابن رسول الله! مادرم به من فرموده» و به میدان رفت و گفت:

امیری حسین ونعم الامیر      سرور فؤاد البشیر النذیر  
علی وفاطمة والده      فهل تعملون له من نظیر

فرمانده ام حسین است و چه نیکو فرمانده ای. سرور دل آن (پیامبر) بشارتگر بیم دهنده.

علی و فاطمه پدر و مادر او هستند. آیا برای او نظیری می شناسید؟

آنگاه جنگید و به شهادت رسید. سرش را جدا کردند و به سوی سپاه حسین انداختند. مادرش سر را گرفت و به او گفت: «آفرین پسرم! نور دیده ام! سرور قلبم!» سپس با پرتاب آن سر یکی از دشمنان را نشانه گرفت و او را کشت و عمود خیمه را برداشت و به سوی آنها هجوم برد و گفت:

انا عجوز فى النساء ضعيفة      بالية خالية نحيفة  
اضربكم بضربة عنيفة      دون بنی فاطمة الشریفة

من پیرزنی ضعیفه از این زنانم پیرزنی افتاده تکیده نحیفه،



که با ضربات سخت بر شما می‌کوبیم و از فرزندان فاطمه شریفه دفاع می‌کنم. آنگاه دو نفر از دشمن را کشت و حسین علیه السلام دستور داد بازگردد و دعای خیرش فرمود.<sup>۱</sup>

خوارزمی گوید: یاران حسین یکی پس از دیگری برای رفتن به قربانگاه به نزد او می‌آمدند و می‌گفتند: «السلام علیک (=خداحافظ) یابن رسول الله!» و حسین پاسخ می‌داد و می‌گفت: «علیک السلام (=خداحافظ) ما از پی شما می‌آییم، و این آیه را تلاوت می‌کرد ( فمَنهم من قضیٰ نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبديلا ) : «برخی از آنها جان باختند و برخی منتظرند و ( هرگز عقیده خود را ) تبدیل نکردند»<sup>۲</sup> و بدین گونه، جنگ و کشتار ادامه یافت تا همگی به شهادت رسیدند.<sup>۳</sup>

### فصل نهم: شهادت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله

خوارزمی گوید هنگامی که یاران حسین همگی به شهادت رسیدند و تنها اهل بیت او باقی ماندند، آنها گرد هم آمدند و با یکدیگر وداع کردند و آماده نبرد شدند<sup>۱</sup>

#### ۹-۱- علی اکبر اولین شهید آل البیت

طبری گوید: اولین شهید آل ابی طالب در آن روز «علی اکبر» پسر حسین بود که مادرش «لیلی» نوه «میمونه» دختر «ابو سفیان» می‌شد و بدی خاطره برای او «امان نامه» آورده بودند، و بنا بر نقل «مصعب زبیری» به او گفتند: «تو خویشاوند امیر المؤمنین - یزید بن معاویه - هستی و ما می‌خواهیم حرمت این خویشاوندی رعایت شود و اگر بخواهی تو را امان داده ایم!» و علی اکبر گفت: «حرمت خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای رعایت بسی شایسته تر است»<sup>۳</sup>

خوارزمی گوید: هنگامی که حسین او را دید، محاسن خود را به سوی آسمان گرفت و گفت: «پروردگارا! بر این مردم گواه باش. اینک جوانی به سوی آنها رفت که در صورت و سیرت و بیان، شبیه ترین مردم به پیامبرت محمد صلی الله علیه و آله است. و ما هر گاه مشتاق دیدار روی پیامبرت می‌شدیم، روی او را نظاره می‌کردیم.

خدایا! برکات زمین را از آنها بگیر و پراکنده شان بگردان و پاره پاره شان کن و فرقه فرقه شان ساز، و حاکمان را هرگز از آنها راضی مساز، چون دعوتمان کردن تا یاریمان کنند، ولی راه ما را بستند و به جنگ با ما برخاستند!

«

۱- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۹-۲۲.

۲- سوره احزاب آیه ۲۳

۳- مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۲۵

۱- مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۲۶.

۲- مقاتل الطالبین، ص ۸۰. نسب قریش، ص ۵۷، و الإصابة، ج ۴ ص ۱۷۸.

۳- نسب قریش ص ۵۷

آنگاه «عمر سعد» را صدا زد و فرمود: «تو راجه می‌شود؟! خدا پیوند خانوادگی ات را بیرد و برکت را از کارت دریغ دارد و کسی را بر تو چیره گرداند که سرت رادر بسترت جدا سازد، همانگونه که پیوند مرا بریدی و خویشاوندیم با رسول خدا ﷺ و سلم را مراعات نکردی!» سپس با صدای بلند این آیات را تلاوت کرد: ﴿اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّ اٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَّ اٰلَ عِمْرٰنَ عَلٰى الْعٰلَمِيْنَ. ذَرِيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَّ اللّٰهُ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ﴾: خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد. فرزندانی که بعضی از آنان از بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست»<sup>۱</sup>

گوید علی اکبر بر سپاه دشمن یورش برد و گفت:

انا علیّ بن الحسین بن علی      نحن وبيت الله اولی بالنّبی  
والله لا یحکم فینا ابن الدّعی      اطعنکم بالرمح حتی ینثنی  
اضربکم بالسیف حتی یلتوی      ضرب غلام هاشم علویّ

من علی پسر حسین بن علی هستم.

به خدا سوگند که ما به پیامبر بسی نزدیکتریم.

به خدا سوگند که زاده زنا بر ما حکومت نمی‌کند.

شما را با این نیزه می‌کوبم تا کج،

و با این شمشیر می‌زنم تا کند شود.

که این ضربت جوان هاشمی علوی است.

او جنگید و جنگید تا کوفیان را به ستوه آورد. سپس در حالی که به شدت مجروح شده بود نزد پدر بازگشت و گفت: «پدر جان! تشنگی توانم را ربوده و سنگینی جنگ افزار جانم را آزرده، آیا جرعه آبی هست تا نیرو بگیرم و بر این دشمن بتازم؟» حسین گریست و گفت: «پسرم! بر محمد و بر علی و بر پدرت بسی دشوار است که تو آنان را بخوانی و پاسخت ندهد، و یاری خواهی و یاریت نکنند!» آنگاه انگشترش را به او داد و گفت: «این انگشتر را در دهان بگذار و به جنگ با دشمنان بازگرد، که من امیدوارم به زودی جدت رسول خدا ﷺ - از جام لبریز خود سیرابت گرداند؛ شربتی که پس از آن هرگز تشنه نگردی» و علی اکبر به میدان بازگشت و گفت:

الهرب قد بانت لها حقایق      و ظهّرت من بعدها مصادق  
و الله ربّ العرش لا نفارق      جموعکم او تغمد الفوارق

این جنگ حقایق خود را روشن نمود  
و پس از آن، دلایلی آشکار شد.

به خدا پروردگار عرش، سوگند که از شما جدا نگردیم

تا (کشته شویم) یا این شمشیرها در نیام روند<sup>۱</sup> طبری گوید: علی اکبر هم چنان ادامه داد و جنگید تا آنگاه که «مرّ بن منقذ عبّدی» تو را دید و گفت: «گناه همه عرب بر من باد که اگر از کنارم گذشت و چنین ادامه داد، پدرش را به عزایش نشانم» و اندکی بعد کمین کرد و ضربتی بر او زد تا بر زمین افتاد و سپاه دشمن محاصره اش کردند و زیر ضربات شمشیرش گرفتند.

خوارزمی می گوید: مرّ بن و نقذ عبّدی ضربتی بر فرق او زد تا بر زمین افتاد و دیگران با شمشیر به جانش افتادند و او به گردن اسب در آویخت و اسب به عمق سپاه دشمنش برد و آنها با شمشیرهای خود پاره پاره اش کردند و او در واپسین لحظات عمرش با صدای بلند فریاد زد: «پدر جان این جدم رسول خداست که با جام لبریزش، از شربتتی که هرگز از شربتتی که هرگز تشنه نگردم، سیرابم کرد. همو به شما می فرماید: بشتاب که برای تو نیز جامی ذخیره شده است...»<sup>۱</sup>

طبری از قو حمید بن مسلم، گوید: هنوز صدای آن روز حسین را در گوش خود احساس می کنم که می - گفت: «پسرم! خدا کشندگان را بکشد که چنین گستاخ و بی پروا با خدای رحمان می ستیند و حرمت رسول خدا را می شکنند! (پسرم) بعد از تو خاک بر سر دنیا!» و نیز گوید: «گویا می بینم که زنی چون خورشید تابان با شتاب بیرون آمده و فریاد می زند: «ای برادرم! و ای برادر زاده ام! پرسیدم کیست؟ گفتند: این زینب دخت فاطمه دختر رسول خدا ﷺ است. او آمد تا خود را بر روی برادر زاده اش انداخت و حسین آمد و دستش را گرفت و به خیمه ها بازش گردانید و خود به سوی پسرش بازگشت و جوانان هاشمی گردش را گرفتند و او گفت: «برادرتان را به خیمه ها ببرید» و آنها جنازه را از قتلگاه به خیمه ها بردند.

## ۹-۲- عبدالله بن مسلم بن عقیل

پس از او «عبدالله بن مسلم بن عقیل» که مادرش «رقیه» دختر امام علیه السلام<sup>۱</sup> به میدان رفت و گفت:

اليوم القى مسلماً و هو أبي و فتية با دواعلى دين النبى

امروز پدرم مسلم را ملاقات می کنم

و جوانمردانی را مه بر دین پیامبر از دنیا رفتند.<sup>۲</sup>

---

مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۳۰-۳۱.

۱- همان.

۱- طبری شهادت او را بر از شهادت علی اکبر آورده است. تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۵۷. نسب قریش، ص ۴۵. مقاتل الطالبین، ص ۹۴.

طبری گوید: عمرو بن صبیح تیری به سویس رها کرد و او دست خودا سپر پیشانیس گردانید و آن تیر دستش را درید و بر پیشانی نشست و دست و پیشانی را به هم دوخت<sup>۳</sup> و تیر دیگری آمد و قلبش را شکافت.

### ۹-۳- جعفر بن عقیل بن ابی طالب

خوارزمی و ابن شهر آشوب گوید: جعفر بن عقیل بن ابی طالب با این رجز به میدان رفت:

انا الغلام الابطحي الطالبی      من معشر فی هاشم من غالب

ونحن حقاً سادة الذوائب      هذا حسین اطیب الأطائب

من همان جوان ابطحی طالبی هستم

از خاندان هاشم از نسل غالب

ما به حق پیشوای پیشوایانیم،

و این حسین پاک ترین پاکان.<sup>۴</sup>

و جنگید تا به شهادت رسید و قاتل او بشر بن سوط همدانی بود. طبری گوید: عبدالله بن عزره خثعمی، جعفر بن عقیل بن ابی طالب را مورد هدف قرار داد و به شهادتش رسانید.

### ۹-۴- عبد الرحمان بن عقیل بن ابی طالب

پس از جعفر، عبدالرحمان بن عقیل را در حالیکه این رجز را می خواند به میدان رفت:

ابی عقیل فاعرفوا مکانی      من هاشم و هاشم اخوانی

کهول صدق سادة الأقران      هذا حسین شامخ البنیان

و سید شباب فی الجنان

پدرم عقیل است، پس جایگاهم را بشناسید، که هاشمی ام و برادرانم نیز هاشمی اند.

پیران ساده و سرور سروران این حسین است بسی بلند مرتبه و والامقام، و سید جوانان اهل بهشت.

و جنگید تا به شهادت رسید و قاتل او عثمان بن خالد جهنی بود.

طبری گوید: عثمان بن خالد و بشر بن سوط بر عبد الرحمان بن عقیل یورش بردند و او را به شهادت

رسانیدند.

---

۲- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۰. مقتل خوارزمی. ج ۲ ص ۲۶.

۳- لبن زادتى در عبارت ارشاد شیخ مفید - ص ۲۲۳ آمده است.

۴- این «رجزها» را از مقتل خوارزمی و مناقب ابن شهر آشوب آوردیم، چون طبری چونان که عادت ←

#### ۹-۵- محمد بن عبدالله بن جعفر

خوارزمی و ابن شهر آشوب گویند: آنگاه محمد بن عبدالله بن جعفر به میدان رفت و گفت:

اشكوا الى الله من العدوان      فعال قوم في الردى عميان  
قدبدلوا معالم القرآن      ومحكم التنزيل و التبيان

واظهر والكفر مع الطغیان

از این همه دشمنی به خدا شکوه می‌کنم، از عملکرد قومی که در کوری و هلاکت اند: <sup>۱</sup>  
معالم و نشانه‌های قرآن را دگرگون، آیات محکم تنزیل و تبیان را وارونه، و کفر و طغیان خویش را آشکار ساخته اند.

سپس جنگ نمایانی کرد تا به شهادت رسید. قاتل او عامل بن نهشل تمیمی بود.

#### ۹-۶- عون بن عبدالله بن جعفر

آنگاه برادرش عون به میدان رفت و گفت:

عن تنكروني فانا ابن جعفر      شهيد صدق في الجنان ازهر  
يطير فيها بجناح اخضر      كفي بهذا شرفاً في محشر

اگر مرا نمی‌شناسید من پسر جعفرم، شهید راستین در بهشت برین.

که با بالهای سبز در آن پرواز می‌کند و این شرافت در محشر ما را بسنده است. و جنگید تا کشته شد. قاتل او عبدالله بن قطبه طائی بود.

#### ۹-۷- شهادت دو پسر امام حسن علیه السلام

پس از آن، عبدالله بن حسن بن علی به میدان رفت و گفت:

عن تنكروني فانا فرع الحسن      سبط النبي المصطفى المؤمن  
هذا حسين كالاسير المرتهن      بين اناس لا سقوا صوب المزن

اگر مرا نمی‌شناسید من زاده حسنم، همو که نوه پیامبر برگزیده امین بود.

این حسین است چون اسیر گروگان در بین مردمانی که (امیدوارم) آب گوارا را ننوشند.

و جنگید تا به شهادت رسید. قاتل او هانی بن شیبب حضرمی بود. <sup>۱</sup>

---

← غالب اوست- رجز های آنان را حذف کرده است.

۱- مناقب شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۰. مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۲۷.

۱- همان.

سپس برادرش قاسم بن الحسن که به سن بلوغ نرسیده بود آماده رفتن شد. حسین علیه السلام که او را دید در آغوشش کشید و به گریه افتادند. این نوجوان اجازه جنگیدن می‌خواست و عمویش حسین اجازه اش نمی‌داد. او پی در پی دست و پای آن حضرت را بوسید و اجازه خواست تا حسین راضی شد و او به میدان رفت و در حالی که اشک بر گونه هایش جاری بود و تنها پیراهن و شلوار و نعلین پوشیده بود و چون ماه می‌درخشید گفت:

انی انا القاسم من نسل علی      نحن و بیت الله اولی با النبی  
من شمر ذی الجوشن او ابن الدّعی  
همانا من قاسم ام از نسل علی.

به خدا سوگند که ما به پیامبر بسی نزدیک تریم، از شمر ذی الجوشن یا زاده زنا (= ابن زیاد).<sup>۲</sup> طبری، از قول حمید بن مسلم گوید: نوجوانی که چهره اش چون پاره ماه بود شمشیر به دست با پیراهن و شلوار و نعلین - که بند یکی از آنها پاره شده بود و فراموش نمی‌کنم که لنگه چپ بود- به میدان آمد. عمرو بن سعد بن نفیل به من گفت: «به خدا سوگند به او حمله می‌کنم!» گفتیم: سبحان الله! برای چه؟ همین‌ها که محاصره شان کرده اند برای کشتنش کفایت می‌کنند. گفت: به خدا سوگند به او یورش می‌برم. و بر او حمله کرد و اندکی بعد با شمشیر بر فرقه زد و آن نوجوان به رو در افتاد و گفت: عمو جان! و حسین چون باز شکاری به بالینش آمد و چون شیری خشمگین با شمشیر به عمرو بن سعد حمله ور شد و او با ساعد دفاع کرد و شمشیر حسین دستش را از آرنج جدا ساخت و او ناله ای کرد که همه سپاه شنیدند.<sup>۱</sup> گروهی از سواران اهل کوفه برای نجات عمرو از دست حسین یورش بردند و نا خود آگاه به زیرش گرفتند و بر جسمش تاختند تا هلاک شد. گرد و غبار فرو نشست و من دیدم حسین بر سر آن نوجوان ایستاده و او دست و پا می‌زند و حسین می‌گوید: «نفرین بر مردمی که تو را کشتند. کسی که در روز قیامت درباره تو با آنها مخاصمه می‌کند جدت (رسول خدا ﷺ) است» سپس گفت: «به خدا سوگند بر عمویت بسی دشوار است که او را به فریاد بخوانی و یاری ات نکند، یا به یاری ات بشتابد ولی سودت ندهد فریادی که به خدا سوگند دشمنانش بسیار و یاورانش کم شمارند!» سپس او را از زمین برداشت. گویا می‌بینم که دوپای آن نوجوان بر زمین کشیده می‌شد و حسین سینه بر سینه اش نهاده بود. من با خود گفتم: با او چه می‌کند؟ که دیدم به خیمه گاهش برد و در کنار پسرش علی بن الحسین و دیگر

۲- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۷۰.

۳- مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۲۱.

۱- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۳۵۸ و ارشاد مفید ص ۲۲۳.

شهیدان اهل بیت جایش داد. سپس نام آن نوجوان را پرسیدم، گفتند: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب بود.

## فصل دهم: شهادت برادران امام حسین علیه السلام<sup>۱</sup>

### ۱-۱۰. شهادت ابو بکر بن علی علیه السلام

آنگاه برادران حسین علیه السلام آماده شهادت شدند و اولین آنها «ابو بکر بن علی» به نام «عبدالله» به میدان رفت و گفت:

شیخی علیّ ذو الفخار الأطول      من هاشم الصدق الکریم المفضل  
هذا الحسین ابن النبی المرسل      ندود عنه بالحسام الفیصل  
تفدیه نفسی من أخ مبجلّ یا      ربّ فامنحنی الثواب المجزل

آقای من علی بالنده سرافراز است، از نسل هاشم راستین گرامی والا مقام این حسین پسر نبی مرسل است که ما با شمشیر بران از او دفاع می‌کنیم.

جانم فدای این برادر بزرگوار باد. پروردگارا (در این راه) پاداش بسیارم عطا کن. او به دست «زحر بن قیس نخعی» به شهادت رسید.

### ۲-۱۰. شهادت عمر بن علی علیه السلام

سپس برادرش «عمر بن علی» به میدان رفت و گفت:

اضربکم ولا أری فیکم زحر      ذاک الشقیّ بالنبیّ قد کفر  
یا زحر یا زحر تدان من عمر      لعلک الیوم تبوء بسفر  
شرّ مکان فی حریق و سعر      فانک الجاحد یا شرّ البشر

شما را ضربت می‌زنم و «زحر» را در بین شما نمی‌بینم آن شقی را که به پیامبر کفر ورزید ای زحر! ای زحر! از عمر کیفر می‌گیری بدان امید که امروز به جهنم درآیی در بدترین مکان آتش و فوران آن، که تو سخت انکار کننده ای، ای شرّ بشر!

سپس به دنبال قاتل برادرش گشت و با شدت هر چه تمام تر شمشیر می‌زد و می‌گفت:

خلّوا عداة الله خلّوا من عمر      خلّوا عن اللیث العبوس المکفهر

---

۱- عبارات این فصل را تا پایان از مقتل خوارزمی ( ج ۲ ص ۲۸-۲۹ ) می‌آوریم.

يضربكم بسيفه ولا يفرّ و ليس يغد و كالجبان المنجحر  
دشمنان خدا کنار بروید از راه عمر دور شوید، از راه شیر خشمگین درشت خو کنار بروید، که با شمشیرش  
شما را می زند و فرار نمی کند، و هرگز چون ترسویان به لانه نمی خزد!  
و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید.

### ۳-۱۰- عثمان بن علیؓ

پس از او «عثمان بن علی» به میدان رفت و گفت:  
انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علیّ ذوالفعال الطاهر  
صنوا النبیّ ذوالرشاد السائر ما بین کلّ غائب و حاضر  
من خودم عثمان واجد مفاخرم (که) پدرم علی پاک کردار است،  
داماد پیامبری که می گردید و رشد و هدایت را به هر حاضر و غایبی می رسانید.  
سپس جنگید تا به شهادت رسید.

### ۴-۱۰- جعفر بن علی

آنگاه برادرش «جعفر بن علی» به میدان رفت و گفت:  
انی انا جعفر ذو المعالی نجل علیّ الخیر ذو النوال  
احمی حسینا بالقنا العسال و بالحسام الواضع الصقال  
من خودم جعفر شریف شریف زاده ام، زاده علی نیکوکار عطابخش  
با این نیزه آماده، و با این شمشیر آخته براق از حسین حمایت می کنم.  
آنگاه جنگید تا به شهادت رسید.

### ۵-۱۰- عبدالله بن علیؓ

و بعد، برادرش «عبدالله بن علی» به میدان رفت و گفت:  
انا ابن ذی النجدة و الإفضال ذاک علیّ الخیر فی الفعال  
سیف رسول الله ذو النکال و کاشف الخطوب و الاهوال  
من پسر آن دلیر مرد فضیلت پیشه ام، همان علی نیک نیکو کردار،  
شمشیر رسول خدا، عقوبتگر (کفار) و برطرف کننده سختی ها و دهشت ها. و حمله کرد و جنگید تا به  
شهادت رسید.<sup>۱</sup>

---

۱- طبری و پیروان او داستان شهادت برادران حسینؓ را مختصر و کوتاه آورده اند ولی ابن شهر آشوب در مناقب رجز های برادران مادری



طبری از قول «حمید بن مسلم» در آن روز شنیدم که حسین می‌گفت:  
 «خدایا! باران آسمان را از آنان نگهدار و برکات زمین را از آنان باز مدار. خدایا! اگر تا مدتی بهره مندشان ساختی، آنان را به سختی پراکنده ساز و شعبه شان بگردان و حکومتگران را هرگز از آنان خشنود مگردان، که اینان مارا دعوت کردند تا یاری مان کنند ولی بر ما شوریدند و به قتل مان رساندند».

گوید: هنگامی که حسین خود را با سه یا چهار نفر از یارانش تنها دید شلواری محکم خواست و چند جای آن را سوراخ و پاره کرد تا از تنش بیرون نیاورند. یکی از یارانش گفت: کاش زیر آن شلواری می‌پوشیدی. فرمود: شلوارک جامه ذلت است و زیننده من نیست. چون به شهادت رسید بحرین کعب پیش رفت و آن شلوار را هم از تن آن حضرت بر گرفت و برهنه اش ساخت!

ابو مخنف گوید: عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمان برای من نقل کرد که دو دست «بحرین کعب» در زمستان آب می‌آورد و در تابستان همانند چوب خشک می‌شد.

#### ۱۰-۶- شهادت عباس بن علی علیه السلام

در مقاتل الطالبیین گوید: او مردی خوش چهره و آراسته بود. بر اسبی تیز رو سوار می‌شد و پاهایش بر زمین می‌رسید. به او «قمر بنی هاشم» می‌گفتند. در روزی که کشته شد پرچم دار حسین علیه السلام بود. او فرزند بزرگ «امّ البنین» و آخرین شهید برادران مادری و پدری خود بود.<sup>۱</sup>

در مقتل خوارزمی گوید: عباس با سرودن این رجز به میدان رفت:

اقسمت بالله الأعزّ الأعظم      وبالْحجون صادقاً وزمزم  
 وبالْحطيم والفنا المحرم      ليخضبنّ اليوم جسمي بدمي

دون الحسين ذی الفخار الاقدم      امام اهل الفضل والتکرّم

به خدای عزیز و اعظم و به حجّون<sup>۱</sup> و زمزم

و به حطیم<sup>۲</sup> و فناء<sup>۳</sup> حرم صادقانه سوگند خوردم که امروز جسمم به خونم رنگین شود

عباس را آورده است و آنچه را ما در این جا آوردیم از مقتل خوارزمی ( ج ۲ ص ۲۸-۲۹ ) است.

۱- مقاتل الطالبیین، ص ۸۴.

۲- و ۱- در لسان العرب گوید: حجّون بخشی از بیت الحرام و حطیم بخشی از دیوار کعبه است.

۳- مراد از «فنا» ظاهراً صحن مسجد الحرام یا مساحت کل حرم است.

مترجم

۴- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۹-۳۰

فراروی حسین بالنده پیشگام پیشوای اهل فضل و کرامت.<sup>۴</sup>

و نیز گوید: برای آوردن آب حرکت کرد که سپاه دشمن ب او حمله کردند و او نی بدانها حمله کرد و گفت:

لا ارب الموت اذا الموت رقی حتی اوارى فى المصالیت لقا  
نفسى لنفس المصطفى الطهلوقا انى انا العباس اغدو بالسقا  
ولا اخاف الشر يوم الملتقى<sup>۱</sup>

از مرگ نمی هراسم که این مرگ ( مرا ) بالا می برد تا به آنجا که به پیشینیانم می پیوندم  
و جانم به جان مصطفی ﷺ ان مطهر متقی وصل می شود من همان عباسم که برای آوردن آب می روم.  
و روز قیامت از شرّ و بدی در امانم.

انگاه دشمن را به هم ریخت و پراکنده ساخت که «زید بن ورقاء جهنی» و «حکیم بن طفیل» در پشت نخل -  
ها کمین کردند و دست راستش را زدند. او شمشیر را به دست چپ گرفت و حمله کرد و گفت:

والله ان قطعتم یمینی انى احامى ابدأ ان دینی  
وان امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

به خدا سوگند اگر چه دست راستم را زدید، ( ولی بدانید که ) من همراه از دینم دفاع می کنم تا از امامی  
صادق و راستین و بی تردید که نوه ان پیامبر پاک امین است.

و پیوسته جنگید تا نیرویش تحلیل رفت و «حکیم بن طفیل» که در پشت درختی کمین کرده بود، دست  
چپش را نیز قطع کرد و او گفت:

یا نفس لا تخشی من الکفار وابشرى برحمة الجبار  
مع ان نبی السیدالمختار قد قطعوا بیغیهم یساری  
فاصلهم یا رب حرّ النار

ای عباس! از این کفار مترس، و به رحمت خدای جبار خوشنود باش، همراه ان پیامبر بزرگ بر گزیده. آنها با  
ستم خود دست چپم را بریدند، خدای من! به آتش دوزخشان بیفکن

در نهایت همان ملعون با عمود آهنین به شهادتش رسانید.<sup>۱</sup>

و در مقتل خوارزمی گوید: حسین ﷺ (پس از شهادت عباس) گفت:

«الان انکسر ظهري وقلت حیلتی: اکنون پشتم شکست و تدبیرم کاهید!»<sup>۲</sup>

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۱-۲۲۲.

۲- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۳۰.

## فصل یازدهم: شهادت کودکان اهل البیت<sup>علیهم السلام</sup>

### ۱-۱۱- شهادت شیر خواره

مقتل خوارزمی و دیگران گویند: حسین بر در خیمه آمد و گفت: علی کوچولو را بیاورید تا با او خدا حافظی کنم. کودک را تحویلش دادند و او به بوسیدنش پرداخت و گفت: «وای بر این قوم که دشمنشان جدّ توست که ناگهان «حرمله کامل اسدی» کودک را هدف تیر خود گرفت و در دامن حسین به شهادتش رسانید حسین نیز کف خود را از خون گلویش پر کرد و به سوی آسمان پراکند و گفت: «خدایا! اگر پیروزی (امروز) را از ما باز داشته ای، آن را برای بهترین (روز) ما قرار بده و از این ستمگران انتقام بگیر» سپس از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری حفر کرد و آن کودک آغشته به خون را دفن کرد و بر او نماز گزارد.<sup>۱</sup>

### ۲-۱۱- شهادت کودکی دیگر

طبری گوید: عبدالله بن عقبه غنوی، ابابکر بن حسین را با تیری هدف گرفت و به شهادتش رسانید، و بدین خاطر است که «ابن عقب» شاعر گوید:

وعند غنیّ قطرة من دمائنا      وفي أسدأخري تعدّ وتذكر

بخشی از خون‌های ما بر عهده قبیله «غنوی» است،

و بخشی دیگر بر عهده قبیله «اسد» به حساب ویاد آید.

- درگیری در مسیر فرات

طبری به نقل از کسی که ناظر حسین و یارانش بوده، گوید: حسین هنگامی که یارانش را در تنگنا دید، سوار بر شتر (ابکش) روانه فرات شد. گوید: در این حال یکی از مردان قبیله «بنی أبان بن دارم» گفت: «وای بر شما! میان او و این آب فاصله اندازید که پیروانش به او نپیوندند» و خود اسبش را براند و مردم به دنبالش شدند و بین حسین و فرات صف کشیدند و حسین گفت: «خدایا تشنه اش گردان!» گوید آن مرد آبانی تیری برگرفت و چانه حسین را نشانه رفت.

در روایتی گوید: حصین بن تمیم امام<sup>علیه السلام</sup> را نشانه گرفت و تیر بر دهان آن حضرت قرار گرفت. و در روایتی دیگر گوید: حسین<sup>علیه السلام</sup> آن تیر را بیرون کشید و کف خود را از خون انباشت و به سوی آسمان پراکند. سپس حمد

---

۱- همان، ج ۳۲ ص ۳۲، و تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۰، تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۸۸.

وثنای خدا به جای آورد و دستانش را بالا برد و گفت: «خدایا! من از آنچه که با پسر دختر پیامبرت می‌شود، تنها به تو شکوه می‌کنم. خدایا تعدادشان را بکاه جانشان را بگیر واحدی از آنها را بر زمین باقی مگذار!»

طبری گوید: حسین تیر را بیرون کشید و دستان پر خونتش را گشود و گفت:

«خدایا! من از آنچه با پسر دختر پیامبرت می‌شود به تو شکایت می‌کنم!»

راوی گوید: به خدا سوگند طولی نکشید که خداوند آن مرد (خیبث) را تشنه کرده گونه ای که هرگز سیراب نمی‌شد. قاسم بن اصبع گوید: من با گروهی به دیدارش رفتیم و شربت‌های سرد و مشک‌های پر دوغ و کوزه‌های پر آب را دیدیم و شنیدیم که می‌گفت: «وای بر شما! مرا بنوشانید که تشنگی از پام در آورد! و بعد کوزه آب یا مشک دوغ خانوادگی را به او می‌دادند و او همه را می‌نوشید و چون از لب برمی‌گرفت و اندکی آرام می‌شد دوباره فریاد می‌زد: «وای بر شما! بنوشانیدم که تشنگی جانم را گرفت!» و به خدا سوگند اندکی نگذشت که شکمش چون شکم شتر از هم درید.

### ۳-۱۱- شهادت نوجوانی مضطرب

طبری از قول «هانی حصرمی» گوید: از حاضران قتل حسین بودم، در جمعی ده نفره و سواره، که سپاه به حرکت در آمد و جنگ مغلوبه شد و ناگهان نوجوان از آل حسین، با پیراهن وزیر جامه و چوبدست، مضطربانه از خیمه‌ها بیرون زد و چپ و راست خود را بر انداز کرد... که سواری خود را به او رسانید و از مرکب پیاده شد و پسرک را گرفت و با شمشیر دونیم اش کرد.

راوی گوید: قاتل آن نوجوان خود «هانی حصرمی» بود که چون مورد سرزنش قرار گرفت آن را به دیگری نسبت داد.

### ۴-۱۱- شهادت نوجوان امام حسن علیه السلام

طبری گوید: سپس «شمربن ذی الجوشن» با پیاده نظام به سوی حسین یورش برد و حسین علیه السلام دفاع کرد و آنها عقب نشینی کردند ولی بار دیگر او را به سختی محاصره کردند.

ناگهان «عبدالله بن حسن» که نوجوانی نارسیده بود به سوی حسین آمد. حسین به خواهرش گفت که او را نگهدار و زینب کوشید تا نگاهش دارد ولی پسرک نپذیرفت و دوید تا در کنار حسین قرار گرفت. در این حال «بحر بن کعب» با شمشیر به سوی حسین خیز برداشت و آن پسر گفت: «ای پلیدزاده! می‌خواهی عمویم را بکشی؟» که بحر بن کعب شمشیرش را فرود آورد و آن نوجوان دست خود را سپر عمویش گردانید و شمشیر دستش را قطع و به پوستش آویزان کرد و نوجوان فریاد زد: آی مادر! و حسین او را در بر گرفت و به سینه اش

فشردوگفت: «برادرزاده! برآنچه به تو می‌رسدشکیبائی کن و امید ثواب داشته باش که خداوندتورا به پدران شایسته ات می‌رساند... به رسول الله وعلی بن ابی طالب وحمزه وجعفر وحسن بن علی علیهم السلام».<sup>۱</sup>

#### ۱۱-۵- شهادتگاه امام حسین علیه السلام

طبری گوید: حسین مدتی دراز در قتلگاه خود باقی ماندوهرگاه یکی از افراد دشمن به او نزدیک می‌شد، به زودی منصرف می‌گردیدوخوش نداشت که متولی قتل او شود وگناه عظیمش رابردوش کشد. تا آنکه مردی به نام «مالک بن نسیر» نزد او آمد وبا شمشیر بر فرق آن حضرت کوبیدوشمشیر شب کلاه را دریدوبه سر رسیدوسروکلاه را خونین کرد. حسین به او گفت: «ازاین کارنه بخوری ونه بیاشامی! وخداوند با ظالمان محشورت گرداند»راوی گوید: امام علیه السلام آن کلاه را برداشت وکلاه دیگری خواست وبر سر نهادودرحالی که به شدت ضعیف وناتوان شده بود عمامه ودستار روی آن نهاد. آن مرد نیز پیش آمد وآن کلاه را که از حریر بود برداشت وچون پس از واقعه کربلا نزد زوجه اش «امّ عبدالله» رفت وبه شستن خون از آن کلاه پرداخت، زوجه اش به او گفت: «کلاه غارت شده پسر دختر پیامبر را وارد خانه من می‌کنی؟! از خانه من بیرونش ببر»وهمراهانش یادآور شده اند که او همواره تا زمان مرگش فقیری نگون بخت بود<sup>۲</sup>

#### ۱۱-۶- یورش پیاده نظام به خیام آل رسول صلی الله علیه و آله

ابو مخنف گوید: در این حال «شمر بن ذی الجوشن» با حدود ده نفر از پیادگان کوفه به سوی خیمه‌های حسین روانه شدند و حسین گفت: «وای بر شما! اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌ترسید لاقلاً در کار دنیای خود آزاده و اصیل باشید. قافله و غائله ام را از تجاوز سبک سران و بی‌خردانتان درامان بدارید!»

شمر بن ذی الجوشن گفت: «حق با توست ای پسر فاطمه!» وبا پیادگان که: عبد الرحمان جعفی، قشعم بن عمرو جعفی صالح بن وهب یزنی، سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید، جزء آنها بودند به سوی حسین بازگشتند و شمر آنها را به کشتن حسین تشویق می‌کرد وبه عبد الرحمان جعفی که غرق سلاح بود گفت: «کارش را تمام کن!» و او گفت: «چرا خودت اقدام نمی‌کنی؟! « شمر گفت: «آیا به من چنین می‌گوئی؟» او گفت: «و تو به من چنین می‌گوئی؟» و به دشنام یکدیگر پرداختند و عبد الرحمان که شجاع و بی‌باک بود به شمر گفت: «به خدا سوگند می‌خواهم این نیزه را در چشمت فرو برم!»

راوی گوید: شمر از او روی گردان شد و گفت: «به خدا سوگند اگر می‌توانستم آسیبت رسانم حتماً چنین

می‌کردم»<sup>۱</sup>

---

۱- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۳. ارشاد مفید، ص ۲۲۵.  
۲- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۵۹-۳۶۰ و چاپ دارالمعارف مصر، ج ۵ ص ۴۴۸.  
۱- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۲-۳۶۳.

طبری از قول ابی مخنف گوید: حجاج بن عبدالله بن عمار گفت که عبدالله بن عمار به خاطر شرکت در قتل حسین مورد سرزنش قرار گرفت و او گفت: «مرا نزد بنی هاشم حقی است!» به او گفتیم: «چه حقی نزد آنها داری؟» گفت: «با نیزه به سوی حسین یورش بردم و به او رسیدم. به خدا سوگند اگر می خواستم ضربتش می زد، ولی اندکی از او دور شدم و گفتم: چرا من قاتل او باشم، بگذار دیگری او را بکشد!» آنگاه پیادگان از راست و چپ محاصره اش کردند و حسین از چپ و راست به آنها حمله کرد تا پراکنده شدند. او پیراهنی از ابریشم بر تن داشت و عمامه بر سر نهاده بود. به خدا سوگند هرگز محاصره شده ای اینچنین ندیده بودم که فرزندان واهل بیت و یارانش کشته شده باشند و او با شهامت و شجاعت واستواری هرچه تمامتر به دفاع برخیزد! به خدا سوگند پیش از او و پس از او همانندش را ندیده بودم که پیادگان از چپ و راستش چون بزهای گرگ زده پراکنده می شدند!

#### ۸-۱۱- فریاد زینب

راوی گوید: به خدا سوگند اینچنین بود تا آنگاه که زینب دختر فاطمه، خواهر حسین از خیمه بیرون آمد و فریاد زد: «ای کاش آسمان بر زمین افتد!» آنگاه به عمر سعد که نزدیک حسین شده بود: «عمر سعد! آیا ابوعبدالله کشته می شود و تو نظاره می کنی؟!» و اکنون گویا می بینم که اشک های عمر سعد بر گونه ها و ریش او فرومی ریزد و او روی خود را از زینب برمیگرداند!<sup>۱</sup>

### فصل دوازدهم: شهادت امام حسین علیه السلام

ابومخنف از صعقب بن زبیر و او از حمید بن مسلم، گوید: حسین علیه السلام جبّه ای از حریر برتن و عمامه ای بر سر داشت و خضاب کرده بود، در حال پیاده همچون سواری شجاع و تیزهوش می جنگید و راه دشمن را می بست و میگفت:

«آیا بر کشتن من تشویق میکنید؟ هان! به خدا سوگند شما هیچ بنده ای از بندگان خدا را پس از من نمی کشید که خدا از قتل او خشمگین تر از قتل من باشد! به خدا سوگند من امیدوارم که خداوند با خواری شما مرا گرامی بدارد و انتقامم را، به گونه ای که در نیابید، از شما بستاند! هان! به خدا سوگند که اگر مرا بکشید خداوند شما را به جان هم اندازد تا خون یکدیگر بریزید و از این کارتان خشنود نگردد تا آن گاه که عذاب دردناک را بر شما مضاعف گرداند!» گوید: آنگاه مدتی از روز گذشت که اگر مردم قصد کشتن او را داشتند انجامش می دادند ولی هریک منتظر دیگری بود و دوست داشت که این کار به دست غیر او انجام شود که شمر فریاد زد:

«وای بر شما! منتظر چه هستید؟ اورا بکشید! مادرانتان به عزایتان بنشینند» گوید: مردم از هر سو به آن حضرت یورش بردند و شریک تمیمی دست چپش را هدف گرفت و دیگری گردن آن حضرت را نشانه رفت. سپس بازگشتند و آن حضرت بر می‌خاست و می‌افتاد که «سنان بن انس» بر او یورش برد و نیزه اش زد و به «خولی بن یزید» گفت: «سرش را جدا کن» و چون خواست چنین کند سست شد و لرزید. سنان به او گفت: خدا بازوانت را بشکند و دستانت را جدا کند. و خود پیاده شد و سر آن حضرت را برید و به «خولی» سپرد.<sup>۱</sup>

ابو مخنف از قول جعفر بن محمد بن علی - امام صادق علیه السلام - روایت کند که فرمود: «حسین علیه السلام هنگامی که به شهادت رسید سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر در بدن داشت» و گوید: سنان بن انس اجازه نمی‌داد هیچ کس نزدیک حسین شود تا مبادا به سر حسین دست یابد تا آنگاه که سر آن حضرت را جدا کرد و تحویل خولی داد.

#### ۱-۱۲-۱- سپاه خلافت به تاراج اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله میگردانند

گوید: لباس‌های امام علیه السلام را غارت کردند. شلوارش را «بحر بن کعب» برد و جبّه ابریشمین آن حضرت را «قیس بن اشعث» و یاپوشش را مردی به نام «اسود» و شمشیرش را مردی از «بنی مهشل» که بعداً به دست خانواده «حبیب بن بدیل» افتاد. آنگاه مردم متوجه لباسها و زیورها و شتران شدند و همه را غارت کردند و بعد به سوی زنان اهل بیت و اسباب و اثاث موجود رفتند تا آنجا که پوشش زنان حرم را نیز تاراج کردند!

#### ۲-۱۲-۲- آخرین شهید

گوید: «سوید بن عمر» که از یاران امام علیه السلام بود و ضربت خورده و خون آلود در بین کشته‌ها افتاده بود ناگهان شنید که می‌گویند: «حسین کشته شد» او که اندکی بهبود یافته بود با کاردی که همراه داشت به دشمن حمله کرد و مدتی جنگید تا کشته شد. کشتگان او «عروة بن بطار» و «زید بن رقاد» بودند و او آخرین شهید بود.

و از قول حمید بن مسلم گوید: به علی بن الحسین بن علی اصغر<sup>۱</sup> رسیدم و دیدم که بیمار است و دریستر دراز کشیده و شمر بن ذی الجوشن و پیادگانش به هم می‌گویند: «آیا این را نکشیم؟» گوید گفتم: سبحان الله! آیا کودکان را می‌کشیم؟! این یک کودک است. و این روش را برای دفع خطر از او ادامه دادم تا عمر سعد آمد و گفت: «بدانید که هیچ کسی نباید وارد خانه این زنان شود. و هیچ کسی نباید به این بیمار آسیب رساند. و هرکس چیزی از آنها ستانده باز پس دهد» گوید: به خدا سوگند هیچ کس چیزی پس نداد. و علی بن الحسین گفت: «پاداش خیرت باد که به خدا سوگند با سخن تو خداوند شرّ بزرگی را از من دفع کرد».<sup>۲</sup>

۱- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۵-۳۶۸.

۱- آن حضرت علی اصغر نبوده بلکه علی اوسط بوده و در آن زمان فرزندش (امام) علیه السلام باقر متولد شده بود.  
تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۷.

### ۱۲-۳- قاتل حسین علیه السلام جایزه می‌خواهد!

راوی گوید: مردم به سنان بن انس گفتند: «تو حسین بن علی زاده فاطمه دخت رسول الله را کشتی! تو والا ترین و شریف ترین مرد عرب را از پای درآوردی! او آمده بود تا اینان را از حکومت به زیر آورد. پس نزد فرماندهانت برو و پاداش خود را از آنها بخواه که اگر به خاطر کشتن حسین همه ثروتشان را نثارت کنند اندک است!» و سنان که بی باک بود و احمق می‌نمود، سواره آمد تا بر درخیمه عمر سعد رسید و با صدای بلند فریاد زد:

أو فر رکابی فضّة و ذهباً      انا قتلت الملك المحجّباً

قتلت خیر الناس أماً و أباً      و خیر هم اذ ینسبون نسباً

رکابم را از طلا و نقره انباشته کن، که من سلطان والا مقامی را کشتم.

کسی را کشتم که پدر و مادرش بهترین مردمانند و در حسَب و نَسَب برترین آنها.

عمر سعد گفت: «گواهی می‌دهم که تو مجنونی و هرگز شفا نیافتی!» و گفت: او را نزد من آورید. و چون وارد شد چوبدستش را به سوی او پرتاب کرد و گفت: «دیوانه! این چه سخنی است که از تو سر می‌زند! به خدا سوگند اگر این زیاد بشنود گردنت را می‌زند!»

### ۱۲-۴- جسد امام علیه السلام مورد تاخت و تاز قرار می‌گیرد

راوی گوید: آنگاه عمر سعد در سپاه خود ندا داد: «چه کسی حاضر است بدن حسین را زیر سم اسبش بگیرد؟» ده نفر داوطلب شدند که از جمله آنها «اسحاق بن حیاة حصرمی» رباینده پیراهن حسین علیه السلام بود که پس از آن دچار پیسی شد، و «احبش بن مرشد» که آمدند جسم حسین را با اسبان خود لگد کوب کردند تا سینه و پشت آن حضرت را در هم شکستند! و به من خبر رسید که «احبش بن مرشد» مدتی بعد دچار تیر غیبی شد و قلبش شکافت و به هلاکت رسید.<sup>۱</sup>

بخش دوم: وقایع پس از شهادت امام حسین (ع)

## فصل سیزدهم: عزاداران حسین علیه السلام در مدینه

### ۱-۱۳- نوحه گراول «ام سلمه» زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله

و دیگر کتب از قول «سلمی» گوید:



نزد امّ سلمه رفتیم و دیدم که می‌گرید. گفتیم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: رسول خدا ﷺ را با سر و روی خاک آلود - به خواب - دیدم و گفتم: «یا رسول الله! شما را چه می‌شود؟» فرمود: «اندکی پیش شاهد کشته شدن حسین بودم!»<sup>۱</sup>

یعقوبی گوید: نخستین نوحه گر مدینه «ام سلمه» زوجه رسول خدا ﷺ بود. چون پیامبر شیشه ای از تربت قبر حسین را به او سپرده و فرموده بود: «جبرئیل مرا آگاه کرد که امّتم حسین را می‌کشند و این تربت را به من داد» و ام سلمه گفته است: پیامبر من فرمود: «هرگاه این خاک به خون تازه بدل شد بدان که حسین کشته شده است» و این خاک نزد او بود تا آنگاه که لحظه موعود فرا رسید و او دم به دم به این شیشه نظر می‌کرد و چون شیشه را خونین دید ناله «واحسینا» و «یا ابن رسول الله!» سر داد و زنان اطراف با او همصدا شدند و شیون و زاری به گونه ای بی سابقه، سراسر مدینه را فرا گرفت.<sup>۲</sup>

## ۲-۱۳-نوحه گر دوم «ابن عباس»

در مسند احمد بن حنبل و فضائل او، معجم الکبیر طبرانی، مستدرک حاکم، ریاض النضره و دیگر کتب از قول «عمار بن ابی عمار» و او از «ابن عباس» گوید: «رسول خدا ﷺ را در نیمه‌های روز، ژولیده و غبار آلود با شیشه ای از خون، به خواب دیدم و گفتم: «یا رسول الله! پدر و مادرم به فدای تو باد چه شده؟» فرمود: «این خون حسین و یاران اوست که از صبح امروز یکسره برداشت کرده ام!» «عمار گوید: آن روز را ثبت کردیم و بعدها دریافتیم که حسین علیه السلام در آن روز کشته شده بود.<sup>۳</sup>

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر از قول «علی بن زید بن جدعان» گوید: ابن عباس از خواب بیدار شد و گفت: «أنا لله وأنا الیه راجعون» به خدا سوگند حسین کشته شد! به او گفتند: به چه دلیل؟ گفت: «رسول خدا ﷺ را با شیشه ای از خون دیدم که فرمود: «ایا می‌دانی امّتم پس از من چه کردند؟ حسین را کشتند! این خون او و خون یاران اوست که به سوی خدا بالا می‌برم» حاضران، آن روز و آن ساعت را ثبت کردند و چون بیست و

---

سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۹۴. مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۱۹. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۳. ریاض النضره، ص ۱۴۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۱. تاریخ سیوطی، ص ۲۰۸. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۲۶ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۲۴۰.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴۷-۲۴۸.  
۲- مسند احمد، ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۸۲. فضائل احمد، حدیث ۲۰ و ۲۲ و ۲۶. معجم طبرانی، حدیث ۵۶. مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۳۹۸. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۲۲۳. ریاض النضره، ص ۱۴۸. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۳ و ۱۹۴. تذکره سبط ابن جوزی، ص ۱۵۲. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۳۱ و ج ۸ ص ۲۰۰. تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۰۰. الاصابه، ج ۱ ص ۳۳۴. تاریخ سیوطی، ص ۲۰۸. امالی شجری، ص ۱۶۰.

چهار روز بعد خبر قتل حسین به مدینه رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز و همان ساعت شهید شده بود.<sup>۱</sup>

### ۳-۱۳-نوحه گرسوم

طبری و دیگران از قول «عمرو بن عکرمه» گوید: صبح روزی که حسین کشته شد در مدینه گرد هم آمده بودیم که ناگهان یکی از موالی ما گفت: «دیشب ندای یک منادی را شنیدم که می‌گفت:

ای قاتلان نابخرد حسین!

به عذاب و عقاب بشارتتان باد!

که همه آسمانیان بر شما نفرین می‌کنند،

و همه پیامبران و فرشتگان و مردگان

آری، شما از زبان زاده داود،

وموسی و حامل انجیل لعنت شدید!<sup>۲</sup>

و در روایات دیگری از «امّ سلمه» و غیر او آمده است که آنها نوحه گری «جنیان» بر حسین علیه السلام با ابیات مذکور را شنیده اند.<sup>۳</sup>

## بخش دوم: وقایع پس از شهادت امام حسین

### فصل اول: شهادت امام حسین (ع) و اسارت اهل بیت پیامبر (ص)

هفتاد و دو تن از یاران حسین علیه السلام به شهادت رسیدند و مردم غاضریه از قبیله بنی اسد، روز دوم، حسین و یارانش را دفن کردند. از سپاه عمر سعد نیز هشتاد و هشت نفر کشته و عده ای مجروح شدند که عمر سعد بر کشته‌های سپاه خود نماز خواند و آنها را دفن کرد. طبری گوید: هنگامی که حسین کشته شد، ابن سعد بی درنگ سر او را به وسیله «خولی بن یزید» و «حمید بن مسلم» برای عبیدالله بن زیاد فرستاد. خولی با سر حسین آمد و خواست وارد قصر حکومتی شود که در رابسته دید. لذا با سر به خانه رفت و آن را زیر تغاری نهاد و وارد بستر

---

۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۲۳-۷۲۵.  
۲- ایها القاتلون جهلاً حسیناً  
والتنکیل  
کل اهل السماء یدعو علیکم  
قبیل  
قد لعنتم علی لسان ابن داود  
الانجیل  
۳- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۱. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۴. تاریخ سیوطی،  
ص ۲۸۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۳۳-۷۳۹.

شد. زوجه اش به نام «نوّار» گوید: «از او پرسیدم: چه خبر؟ چه با خود داری؟ گفت: با گنج دهر نزدت آمده ام! این سر حسین است که در خانه توست! گوید: گفتیم: وای بر تو! مردم با طلا و نقره آمده اند و تو با سر زاده رسول خدا ﷺ! نه، به خدا سوگند - پس از این - هرگز در کنار تو قرار نگیرم، واز بستر برخاستم و به حیاط رفتم. او زوجه دیگرش را فراخواند و به بستر برد. من نیز نشستم و به نظاره آن سر پرداختم. به خدا سوگند پیوسته نگاه کردم و دیدم که نوری عمودین از آسمان به آن تغار می‌تابید و پرنده ای سفید پیرامون آن بال و پر می‌زد!»

راوی گوید: صبح که شد خولی سر حسین ﷺ را نزد «عبیدالله بن زیاد» برد و عمر سعد نیز روز بعد زنان و دختران و کودکان و علی بن الحسین بیمار را با سپاه خود به کوفه برد<sup>۱</sup> و نیز از قول «قرّة بن قیس تمیمی» گوید: «هنگامی که زنان و کودکان را از کنار اجساد حسین و یارانش عبور دادند به چشم خود دیدم که چگونه ناله می‌کردند و بر چهره خود لطمه می‌زدند... و هرگز این گفته زینب دختر فاطمه را فراموش نمی‌کنم که چون جسد بر زمین افتاده برادرش حسین را دید فریاد زد: «یا محمداه! یا محمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند. این حسین (تو) است که برهنه و به خون آغشته و از هم گسسته بر زمین افتاده است! یا محمداه! این دختران تواند که به اسیری برده می‌شوند! این نوادگان تواند که همگی کشته شده اند و گرد و غبار بر آنها می‌نشیند!» گوید: به خدا سوگند دوست و دشمن را به گریه انداخت.»

و نیز، عمر سعد دستور داد سرهای دیگر شهیدان را که «هفتاد و دو نفر» بودند از بدن جدا کردند و آنها را به شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزره بن قیس سپرد تا نزد «عبیدالله بن زیاد» ببرند.

۲

#### ۱-۱- سرهای شهیدان میان قاتلان تقسیم می‌شود

طبری از قول ابی مخنف گوید: هنگامی که حسین بن علی ﷺ کشته شد، سرهای کشته شدگان اهل بیت و شیعیان و یارانش را نزد «عبیدالله بن زیاد» آوردند. قبیله «کنده» با سیزده سر، به فرماندهی «قیس بن اشعث»، قبیله «هوازن» با بیست سر، به فرماندهی «شمر بن ذی الجوشن» قبیله «تمیم» با هفده سر، قبیله «بنی اسد» باشش سر، قبیله «مذحج» با هفت سر، و دیگران با هفت سر که جمعاً هفتاد سر می‌شد، نزد ابن زیاد آمدند. قاتل حسین ﷺ «سنان بن انس نخعی» بود و سر آن حضرت را «خولی بن یزید» به کوفه آورد.

قاتل عباس بن علی «یزید بن رقاد» و «حکیم بن طفیل» بودند.

۱- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۸-۳۶۹.  
 ۲- همان، ج ۲ ص ۳۷۰.

جعفر بن علی بن ابی طالب، عبدالله بن علی و عثمان بن علی، برادران مادری عباس علیه السلام، و محمد بن علی بن ابی طالب و ابو بکر بن علی نیز در آن روز به شهادت رسیدند.

علی بن حسین بن علی علیه السلام - معروف به علی اکبر - که مادرش «لیلی» دختر «ابی مرّة» بود و از طرف مادر به «میمونه» دختر ابوسفیان می رسید به دست «مرّة بن منقذ» به شهادت رسید.

عبدالله بن حسین بن علی علیه السلام که فرزند «رباب» دختر «امرء ی القیس» بود به دست «هانی بن ثبیت» به شهادت رسید. علی بن حسین بن علی - امام سجاد علیه السلام - صغیر پنداشته شد و کشته نشد.<sup>۱</sup>

ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب به دست «عبدالله بن عقبه» به شهادت رسید و عبدالله بن حسین بن علی را «حرمله بن کامل» هدف تیر قرار داد.

قاسم بن حسن بن علی را «سعد بن عمرو» به شهادت رسانید و عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را «عبدالله بن قطبه» و محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را «عامر بن نهشل» به شهادت رسانید.

جعفر بن عقیل بن ابی طالب را «بشر بن حوط همدانی» به شهادت رسانید و عبدالرحمان بن عقیل بن ابی طالب را «عمرو بن صبیح» هدف قرار داد و شهید کرد.

مسلم بن عقیل بن ابی طالب در کوفه به شهادت رسید و عبدالله بن مسلم بن عقیل را «عمرو بن صبیح» یا «اسید بن مالک» شهید کردند و محمد بن ابی سعید بن عقیل را «لقیط بن یاسر جهنی» به شهادت رسانید.

عمرو بن حسن بن علی نیز صغیر پنداشته شد و کشته نشد.<sup>۱</sup>

## ۱-۲- سپاه خلافت حرم رسول الله صلی الله علیه و آله رابه کوفه می برد

در فتوح ابن اعثم، مقتل خوارزمی و دیگر کتب گویند: «یزیدیان حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را مانند اسیران به راه انداختند تا به کوفه رسیدند. مردم به تماشای آنها بیرون آمدند و می گریستند و ناله می زدند. علی بن الحسین در حالی که بیماری توانش را گرفته و غل و زنجیر از پایش انداخته بود گفت: «هان! اینان به خاطر ما می گریند و ضجه می زنند! پس چه کسانی (کسان) ما را کشته اند؟! « در این حال زنی از کوفیان از بلندائی صدا زد: «شما از کدام اسیرانید؟» گفتند: «اسیران آل محمدیم!» آن زن (به سرعت) فرود آمد و به جمع پوشاک و لباس و مقنعه پرداخت و به آنها داد.<sup>۲</sup>

---

۱- امام سجاد علیه السلام صغیر نبود بلکه بیمار بود و به خاطر بیماری کشته نشد و چنانکه یادآور شدیم آن حضرت در آن زمان پدر امام محمد باقر علیه السلام بود.

۱- تاریخ طبری، چاپ اول چاپخانه حسینییه مصر، ج ۶ ص ۲۶۹-۲۷۰ و چاپ تصحیح شده محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۵ ص ۴۶۸-۴۶۹ و چاپ اروپا، ج ۲ ص ۲۸۷-۲۸۸.

۲- بخش اخیر از کتاب مثیر الأحران، ص ۶۶، است و دنباله متن از ابن اعثم.

### ۳-۱-۱ خطابه اهل بیت پیامبر(ص) بر علیه یزیدیان

#### ۱-۳-۱- خطبه زینب علیها السلام

بشیر بن حدیم اسدی گوید: در آن روز «زینب» دختر علی علیه السلام را دیدم که سخن می گوید و برآستی که هرگز پرده نشینی سخنور تر از او ندیدم، گوئی از زبان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب سخن می گفت. او به مردم اشاره کرد ساکت شوید! ناگهان نفس ها حبس شد و زنگ ها آرام گرفتند و او گفت:

«حمد و سپاس خدای را سزااست و درود خدا بر محمد رسول الله و بر آل

پاک و برگزیده او آل الله! و بعد، ای کوفیان! ای فریبکاران پیمان شکن مکار! گریه می کنید؟! این اشک ها پایان نپذیرد و این ناله ها آرام نگیرد «مَثَلُ شَمَا مَثَلُ آن زنی است که رشته های خود را پس از تابیدن و محکم شدن از هم می گسست»<sup>۱</sup>

شما پیمان های خو را وسیله فریب می گیرید! آیا در میان شما جز لاف زن و خودستا و فریبکاریافت می شود؟ کنیزگونه تملق می گوئید و دشمنانه غمزه می آورید، یا چون سبزه زاری بر مزبله، یا گنج اندودی بر مقبره (خودنمایی می کنید!) آگاه باشید که بدتوشه ای برای خود ذخیره کرده اید، خشم خدا را بر خود خریدید و در عذاب او جاودان شدید!

آیا می گرید و شیون می کنید؟! آری، به خدا سوگند بسیار بگریید و اندک بخندید، که ننگ و عارش را بر خود گرفتید و پس از آن با هیچ شستنی پاکش نسازید. آری، چگونه می توانید (ننگ) کشتن دردانه خاتم انبیا، سید جوانان اهل بهشت پناه نیکان، پناهگاه بلا زدگان، روشنای برهان و زبان گویایان را از دامن خود بزداؤید؟! آوه ه که چه بار بدی را بر دوش گرفتید. مرگ و نابودی بر شما باد که سعی تان بیهوده، دستتان بریده و کسبتان زیان آور شد و با خشم خدا باز آمدید و ذلت و خواری بر شما هموار گردید.

وای بر شما ای کوفیان آیا می دانید چه جگری از رسول خدا را دریدید؟ وچه خونی از او ریختید؟ و چه پرده نشینانی را در معرض نهادید؟ وچه حریمی را شکستید؟ وچه حرمتی را هتک کردید؟ «برآستی که کار زشتی کردید چونان که نزدیک است آسمان ها از اثر آن بشکافند و زمین چاک خورد و کوه ها به شدت فرو ریزند!»<sup>۲</sup>

۱- اقتباس از آیه ۹۲ سوره نحل.

۲- اقتباس از آیات ۸۹ و ۹۰ سوره مریم.

آنچه شما کردید، به وسعت زمین و گستره آسمان، ویرانگر و باور نکردنی و وقیحانه و طغیانگرانه و احمقانه و زشت و زننده بود! آیا از اینکه آسمان خون بارید تعجب کردید؟ یقیناً عذاب آخرت دشوارتر و خوار کننده تر است و شما یاری نخواهید شد. پس، به این مهلتی که داده شدید دلخوش مباشید که خدای عزوجل از این شتاب شما باز نماند و از فوت خونخواهی نهراسد. (آری) نه چنانست که پنداشته اید، بلکه پروردگار شما در کمینگاه است!».

بشیر گوید: به خدا سوگند در آن روز مردم را حیران و سرگردان دیدم، چنانکه گوئی مست و مدهوش بودند. می گریستند و اندوه می خوردند زجه می زدند و اظهار تأسف می کردند و دستانشان را بر دهانشان نهاده بودند پیرمردی از کوفیان در کنار من می گریست و در حالی که محاسنش به اشکش آغشته شده بود می گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! راست گفتم. پیران شما بهترین پیران و جوانان شما برترین جوانان و زنان شما نیکوترین زنان و نسل شما خوبترین نسل هاست که نه خوار می شد و نه مقهور می گردد»<sup>۱</sup>

### ۲-۳-۱- خطبه فاطمه دخت حسین علیه السلام

در مثیر الأحزان و لهوف گویند: فاطمه صغری به سخن پرداخت و گفت: «حمد و سپاس خدای راست، به عدد رمل و ریگ و وزن عرش و فرش ستایشش می کنم و به او ایمان می آورم و بر او توکل می کنم و گواهی می دهم که خدائی جز او نیست و محمد بنده و رسول اوست که نوادگانش در شط فراط ذبح شدند، بدون آنکه خونی ریخته یا دیه ای بر عهده داشته باشند! خدایا من به تو پناه می برم از اینکه بر تو دروغ بندم یا بر خلاف آنچه بر او نازل فرمودی، سخن بگویم. سخن درباره پیمانهای که برای وصی او علی بن ابی طالب گرفتی. همان مقتول پیشین - که مانند فرزندش کشته دیروز - به قتل رسید. در خانه ای از خانه های خدا، در حضور جمعی که به زبان مسلمان بودند. مرگ بر آنها باد که - در حیات و مماتش از او دفاع نکردند. تا آنگاه که او را، ستوده رأی، پاک سرشت، خوشنام و خوش مرام، به سوی خود بردی و او در راه تو از سرزنش هیچ ملامتگری نهراسید. زاهد دنیا و مجاهد راه تو که به صراط مستقیم خود هدایتش فرمودی.

اما بعد، ای اهل کوفه ای اهل مکر و فریب و خود نمائی! ما اهل بیتی هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به ما مبتلا و امتحان فرمود. امتحان ما را نیک قرار داد و علم فهمش را نزد ما نهاد تا ما جایگاه علم خدا باشیم. به کرامتش ما را گرامی داشت و به وسیله نبی اش محمد صلی الله علیه و آله بر بسیاری از خلائق برتریمان بخشید. اما شما تکذیبمان کردید و کشتنمان را حلال و غارت اموالمان را روا دانستید. چنانکه گوئی اولاد ترک یا کابل ایم. حال با خونی که از ما ریخته اید و اموالی که از ما به غارت برده اید خرسندی مکنید که عذاب الهی شما را فرا گرفته و شدایدش فرا رسیده و لعنت خدا بر ستمکاران است. ای کوفیان مرگتان باد! چه خونی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بستانکار بودید

۱- تاریخ ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۱-۲۲۶. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۴۰-۴۲.

وچه ديه ای بر عهده اش داشتيد که با برادرش علی بن ابی طالب جدّ من و فرزندان و عترتش چنین کردید تا فخر کننده شما بدان افتخار کردو گفت:

ما علی و اولاد علی را کشتیم،

با شمشیرهای هندی و نیزه ها،

وزنانشان را چون اسیران ترک اسیر کردیم

و آنها را براندیم، چه راندنی!

خاک بر دهانت باد به کشتن قومی افتخار می کنی که خداوند در کتابش آنها تزکیه و تطهیر فرموده و رجس و پلیدی را از آنان زدوده است؟! پس چنیک بزن چنانکه پدرت چنیک زد و هر کس به دست آورد خویش می رسد.

آیا بدان چه که خدای تعالی به ما بخشیده بر ما حسادت می کنید «این فضل خداست که به هر کس بخواهد می دهد و هر کسی که خدا نورش نداده نوری نخواهد داشت»<sup>۱</sup>

ناگهان شیون وزاری فراگیر شد و گفتند: «بس است ای زاده پاکان! قلوبمان را آتش زدی و درونمان را شعله ور ساختی» و او سکوت کرد.

### ۳-۳-۱- خطبه امّ کلثوم

راوی گوید: امّ کلثوم دختر علی علیه السلام در حالی که به شدت می گریست به سخن پرداخت و گفت:

«ای اهل کوفه! ننگتان باد! چگونه دست از یاری حسین کشیدید و او را کشتید و اموالش را غارت کردید و زنانش را اسیر نمودید و از راهش دور شدید؟! نیست و نابود شوید! آیا میدانید چه بلائی بر شما نازل شد؟ و چه خونهایی را ریختید؟ و چه بزرگواری را کشتید و چه اموالی را غارت کردید؟! شما برترین مردان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله را کشتید (ولی) آگاه باشید که تنها حزب خداست که پیروزمندانند و حزب شیطان همواره زیانکارانند! سپس این ابیات را انشاء کرد

قتلتم اخی صبراً فویل لامکم	ستجزون ناراً حرّها یتوقّد
سفکتتم دماءً حرّم الله سفکها	وحرّمها القرآن ثمّ محمّد
الا فابشرو بالنار انکم غدا	لفی سقرحماً یقیناً تخلدوا
وأتی لأبکی فی حیاتی علی اخی	علی خیر من بعد التّبی سیولد

بسیوف هندیة ورماح  
وننطحنا هم

۱- نحن قتلنا عیاً وبنی علی  
وسبينا نساء هم سبی ترک

فاینتاح

۱- اقتباس از آیه ۲۱ سوره حدید، ۴ جمعه و ۴۰ نور

بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخدّ منّی ذابیا لیس یجمد

برادرم را با شکنجه کشتید، پس وای بر مادرانتان، که پاداش زود هنگام شما  
آتشی آتش افروز است!

خونی را ریختید که هم خدا ریختنش را حرام کرده بود، وهم قرآن حرامش دانسته بود وهم محمد ﷺ.

هان! بشارتتان باد بر آتش که فردا، به حق و یقین در جهنم جاودان گردید.

من همواره تا زنده ام بر برادرم می‌گیریم، بر بهترین کسی که پس از پیامبر، زاده شد.

با اشکی فراوان و ریزان و غلطان بر گونه‌هایم، اشکی که جاری و خشک ناشدنی است!

و باز هم مردم زجه زدند و گریستند و نوحه سر دادند.<sup>۱</sup>

#### ۴-۱- آل‌البیت در دار‌الإماره

طبری از قول حمید بن مسلم نقل کند که گفت: عمر سعد مرا خواست و فرستاد تا به خانواده اش بشارت  
دهم که خداوند پیروزش کرده و به سلامت است! من آمدم تا به خانواده اش رسیدم و پیامش را رساندم. سپس  
عازم دیدار ابن زیاد شدم که دیدم قافله اسیران را به دار‌الإماره آورده اند و او به مردم اجازه ورود داده بود. من با  
واردین وارد شدم که ناگهان متوجه شدم سر حسین فراروی اوست و او با چوبدست خود مدتی بر دندانهای پیشین  
حسین فشار می‌آورد! زیدبن ارقم که دید ابن زیاد دست بردار نیست به او گفت:

«این چوب را از این دندانها بردار! به حق آنکه خدائی جز او نیست من خودم لبهای رسول خدا ﷺ را  
دیدم که بر این دندانها نهاده بود و آنها را می‌بوسید!» سپس به گریه افتاد و ابن زیاد به او گفت: «خدا دو چشمت  
را گریان بدارد! به خدا سوگند اگر پیر و خرفت و بی‌خرد نشده بودی گردنت را می‌زدم!» و زیدبن ارقم سخنی  
گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را می‌کشت «گفتم چه گفت؟ گفتند:

از کنار ما گذشت و گفت: «برده‌ای، برده‌ای را حکومت داد و او دیگران را برده خانه زاد خود گرفت! شما  
ای گروه عرب از امروز به بعد بردگانید! فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را حاکم کردید، او نیکان شما را می‌کشد  
و بدانتان را به بردگی می‌گیرد. پس شما به ذلت راضی شدید و مرگ بر کسانی که به ذلت راضی شوند!»

گوید: هنگامی که سر حسین را به همراه کودکان و خواهران و زنان او نزد عبیدالله بن زیاد آوردند، زینب در  
حالی که لباس مندرس به تن کرده بود و خدمه او گردنش را گرفته بودندناشناس وارد مجلس شد و نشست. ابن  
زیاد گفت: این نشسته کیست؟ زینب پاسخش نداد و او سه بار تکرار کرد و هر سه بار پاسخی نشنید تا آنگاه که  
یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه است.

۱ - مثير الأحزان، ص ۶۶-۶۹ و نیز در لهوف و مناقب ابن شهر آشوب.



عبداللہ گفت: «سپاس خدای را که رسوایتان نمود و کشت و دروغتان را فاش کرد!»

زینب گفت: «سپاس خدای را که به محمد ﷺ گرامی مان داشت و پاک و پاکیزه مان گردانید. نه چنانست که تو می گوئی، بلکه این فاسق است که رسوا می شود و این فاجر است که دروغش بر ملا می گردد!»

ابن زیاد گفت: «کار خدا با اهل بیت را چگونه دیدی؟»

زینب گفت: کشته شدن را برای آنها مقرر فرموده بود و آنها به قربانگاه خود رفتند و خداوند به زودی تو و آنها را گرد هم می آورد و نزد او نزاع و استدلال می کنی!»

راوی گوید: ابن زیاد به خشم آمد و برافروخته شد که عمرو بن حرث به او گفت: «خدا امیر را سلامت بدارد، او تنها یک زن است. آیا زن به خاطر گفتارش مؤاخذه می شود؟ (نه) زنان به خاطر لغزش در گفتار و کردار مؤاخذه و ملامت نمی شوند.»

ابن زیاد گفت: «خداوند با کشتن برادر سرکش و دیگر عصیانگران اهل بیت، جانم را شفا بخشید!»

زینب به گریه افتاد و گفت: «به جانم سوگند که سرورم را تو کشتی و اهل بیتم را تو فنا کردی و شاخه ام را تو بریدی و ریشه ام را تو برکندی. اگر اینها شفایت میدهد، به راستی که شفا یافته ای!»

عبداللہ گفت: «این زن قافیه پرداز است! به جانم سوگند که پدرت نیز شاعر و قافیه پرداز بود!»

زینب گفت: «زن را با قافیه پردازی چه کار است. من از قافیه پردازی بدورم ولی سوز دلم را بیان می کنم»

و نیز از قول حمید بن مسلم گوید: من نزد ابن زیاد بودم که «علی بن الحسین» را آوردند و او پرسید: نامت چیست؟

پاسخ داد: من علی بن الحسینم.

ابن زیاد گفت: مگر خداوند علی بن الحسین را نکشت؟

او ساکت شد و ابن زیاد گفت: چرا چیزی نمی گوئی؟

وی گفت: من برادری داشتم که به اونیز «علی» می گفتند و این مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت: خداوند او را کشت!

او ساکت شد و ابن زیاد به او گفت: چرا پاسخ نمی دهی؟

پاسخ داد: «خداوند جانها را به هنگام مرگشان می ستاند. و هیچ کس جز به اذن خدا نمی میرد»<sup>۱</sup>

۱-سوره زمر آیه ۴۲.

۱-سوره آل عمران، آیه ۱۴۵.

۲-پیش از این گفتیم که علی بن الحسین-امام سجاد علیه السلام- در آن زمان پدر علیه السلام الباقر بود. لذا این سخن و این جمله در این روایت اضافه است و در روایت طبرسی در اعلام الوری علیه السلام نیامده است.

۳- یعنی: همه به سوی مسجد جامع بشتابند.

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند تو هم از آنانی! وای بر تو! سپس به اطرافیانش گفت: ببینید او به سن رشد رسیده؟ به خدا سوگند من او را یک مرد می‌بینم!<sup>۲</sup>

راوی گوید: مرّی بن معاذ او را باز رسی کرد وگفت: آری، او به مردی رسیده است.

ابن زیاد گفت: او را بکش!

علی بن الحسین گفت: چه کسی کار این زنان را بر عهده می‌گیرد؟ و ناگهان عمه اش زینب او را در بر گرفت وگفت: پسر زیاد! آنچه از ما کشتی تو را بس است، آیا از خون ما سیراب نشده ای؟! آیا کسی از ما را باقی گذاشته ای؟ و به برادرزاده اش چسبید و به ابن زیاد گفت: تو را به خدا اگر مسلمانی او را می‌گشی مرا هم با او بکش!

وعلی بن الحسین گفت: پسر زیاد! اگر بین تو و آنها خویشاوندی است، مردی پاک سرشت را همراهشان کن تا به رسم اسلام آنها را همراهی کند.

راوی گوید: ابن زیاد مدتی به زینب نگریست و بعد متوجّه اطرافیان شد وگفت: شگفتا از پیوند خویشاوندی! به خدا سوگند من یقین دارم که او دوست دارد اگر برادر زاده اش را کشتم او را نیز بکشم! این پسر را رها کنید! (خودت) با زنان خانواده ات برو!

حمید بن مسلم گوید: هنگامی که عبیدالله وارد قصر شد و مردم نیز وارد شدند، فرمان «الصلاة جامع<sup>۳</sup>» سر داد و مردم در مسجد اعظم جمع شدند و او به

منبر رفت و گفت: سپاس خدای راست که حق و اهل آن را آشکار کرد و امیر المؤمنین یزید بن معاویه و حزیش را پیروز گردانید، و آن کذاب حسین بن علی و شیعیانش را کشت.

سخنان ابن زیاد به آخر نرسیده بود که «عبدالله بن عقیف ازدی» از شیعیان علی کرم الله وجهه - که چشم چپش را در جنگ جمل و چشم راستش را در جنگ صفین از دست داده بود و همواره تا شب در مسجد اعظم نماز می‌گزارد - به مقابله با او برخاست و گفت: «پسر مرجانه! کذاب بن کذاب تو و پدرت هستی و آن کسی را که پدرت را حکومت داد! پسر مرجانه! فرزند پیامبران را می‌کشید و به زبان صدیقین سخن می‌گوئید!»

ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید. پاسبانان یورش بردند و او را گرفتند و او شعار قوم ازد را سر داد و آنها را به یاری طلبید و گفت: یا مبرور! عبدالرحمان بن مخنف ازدی که نشسته بود گفت: وای به حالت! خود و خاندانت را نابود کردی!

در این حال جوانانی از قبیله ازد او را از چنگ دژخیمان به درآوردند و به خانه اش بردند ولی ابن زیادکسانی را فرستاد تا او را کشتند و جنازه اش را در محل اعدام به دار کشیدند. ابومخنف گوید: عبیدالله بن زیاد سپس دستور داد سر حسین را بر نیزه کنند و در محله‌های کوفه بگردانند.

#### ۵-۱- خبر شهادت امام علیه السلام به مدینه می‌رسد

طبری از قول «عوانة بن حکم» گوید: هنگامی که عبیدالله بن زیاد حسین بن علی را کشت و سرش را نزد او آوردند «عبدالملک بن ابی حارث» را خواست و به او گفت: به سوی مدینه بشتاب و نزد «عمرو بن سعید بن عاص» برو و به او را به کشته شدن حسین بشارت بده! او خواست بهانه آورد که ابن زیاد بهانه ناپذیر پرخاش کرد و تویبش نمود و گفت: «به سرعت برو تا به مدینه برسی که مبادا این خبر از تو پیشی بگیرد!» و بعد مقداری دینار طلا به او داد و گفت: «بهانه نیاور! اگر مرکب هم در راه ماند، مرکب دیگری کرایه کن!» عبدالملک گوید: وارد مدینه شدم. مردی از قریش مرا دید و پرسید: چه خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر مدینه! و او گفت: «انا لله و انا الیه راجعون، حسین بن علی کشته شد!»

انگاه نزد عمرو بن سعید رفتم و او گفت: از کوفه چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر را خرسند می‌کند، حسین بن علی کشته شد! گفت: کشته شدنش را جار بزن! من چنان کردم، و به خدا سوگند هرگز شیونی چون شیون زنان بنی هاشم، که بر حسین می‌گریستند، ندیدم! و عمرو بن سعید که شنید گفت: این شیون به جای عثمان بن عفان! سپس به منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین آگاه کرد.

در اغانی گوید: عمرو بن سعید، پس از خروج حسین از مدینه، به فرمانده انتظامی اش دستور داد خانه‌های بنی هاشم را ویران کند و او چنین کرد و از این راه آسیب فراوانی به آنها رسید.<sup>۱</sup>

طبری گوید: هنگامی که عبدالله بن جعفر از کشته شدن دو فرزندش در کنار حسین با خبر شد، برخی موالیان و عده ای از مردم برای تسلیت نزد او رفتند و یکی از غلامانش - احتمالاً ابو سلاس - گفت: «این بلائی است که از حسین می‌کشیم!» ناگهان عبدالله با لنگه کفش خود او را براند و گفت: «ای پلید زاده! به حسین چنین می‌گوئی؟ به خدا سوگند اگر در کنارش بودم دوست داشتمم از او جدا نشوم تا کشته گردم. به خدا سوگند آنچه مرا از پسرانم خشنود می‌کند و این مصیبت را گوارایم می‌سازد این است که آنها در کنار برادر و پسر عمویم حسین و در قربانگاه او قربانی شدند. اگر خود نتوانستم حسین رایاری کنم، پسرانم یاری اش کردند.

«



## ۸-۱- اسیران اهل البیت رابه پایگاه خلافت می‌برند

طبری گوید: «ابن زیاد فرمان داد زنان و کودکان حسین آماده شوند و دستور داد علی بن الحسین را در غل و زنجیر کنند سپس آنها را همراه «مخفر بن ثعلبه» عائدی» و «شمر بن ذی الجوشن» به شام نزد یزید فرستاد و علی بن الحسین در طول راه تا مقصد با هیچ کس سخن نگفت.

در فتوح ابن اعثم آمده است: ابن زیاد «زحر بن قیس جعفی» را خواست و سر حسین بن علی-رضی الله عنها- و سرهای برادران او و سر علی بن الحسین و سرهای اهل بیت او و شیعیانش-رضی الله عنهم اجمعین- ا به او سپرد. آنگاه علی بن الحسین را خواست و همراه با خواهران و عمه‌ها و سایر زنان، به سوی یزید بن معاویه فرستاد.

گوید: آن جماعت حرم رسول خدا ﷺ را از کوفه تا شام منزل به منزل و دیار به دیار، با مرکب‌های ناهموار- بدان گونه که اسیران ترک و دیلم را می‌رانند - به دربار یزید بردند!

## فصل دوم: یزید و یزیدیان از اسرای آل البیت استقبال می‌کنند

زهری گوید: هنگامی که سرهای شهیدان را به شام آوردند، یزید که در منظرگاهی عالی بر بلندای جیرون بود با خود گفت:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولَ وَاشْرَقَتْ تِلْكَ الشَّمُوسُ عَلَي رُبِّي ۚ جِيْرُون

نَعْبُ الْعَرَابِ فَقُلْتُ صَحَّ أَوْلَا تَصْحَ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دِيُونِي

هنگامی که آن محموله‌ها نمایان و تابان شدند، آن خورشیدها بر بلندای جیرون، کلاغ قار قار کرد و من گفتم! درست یا نادرست، به هر حال، من طلبم را از بدهکار ستاندم! <sup>۱</sup>

### ۱-۲- ورود اسیران به شهر دمشق

#### ۱-۱-۲- خواسته ام کلثوم از شمر

در مثير الاحزان و لهوف گویند: هنگامی که نزدیک دمشق شدند، ام کلثوم به شمر گفت: من از تو خواسته ای دارم. شمر گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: هنگامی که مارا وارد این شهر می‌کنی، از دروازه ای وارد کن که کمتر مورد توجه قرار بگیریم. و دستور بده این سرها را از بین این محمل‌ها بیرون ببرند و از ما دورشان کنند که- با چنین حالی که ما داریم- از زیادتی نگاه به سوی خود شرمنده می‌شویم!

---

۱- تذكرة الخواص، ج ۲ ص ۱۴۸. در معجم البلدان گوید: جیرون در حومه دمشق است.

ولی شمر در پاسخ به خواسته او دستور داد: سرها رادر بین محمل‌ها بر نیزه کردند و آنها را از بین تماشاگران عبور دادند تا به دروازه دمشق رسیدند!

#### ۲-۱-۲- عید شامیان

خوارزمی از «سهل بن سعد» گوید: به سوی «بیت المقدس» رفتم و در بین راه به شام رسیدم، شهری با نهر- های پراکنده و درختان پرشمار دیدم که مردمش پرده‌ها و حریرها آویخته و شادمان و خشنود به هم تبریک می- گویند و زنانی پای کویان طبل و دف می‌نوازند! به خود گفتم: شاید شامیان عیدی دارند که ما نمی‌دانیم! در این حال گروهی را دیدم که با هم سخن می‌گفتند. گفتم ای گروه! آیا شما در شام عیدی دارید که ما نمی‌دانیم؟! گفتند: ای شیخ تو را غریبه می‌بینیم؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم. رسول خدا رادیده و سخنانش را شنیده‌ام. گفتند: ای سهل! از اینکه آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهلش را فرو نمی‌برد، در شگفت نیستی؟! گفتم: برای چه؟ گفتند: این سر زاده رسول الله است که از سرزمین عراق به شام آورده می‌شود و اینک به اینجا می‌رسد! گفتم: ای وای! سر حسین آورده می‌شود و این مردم شادی می‌کنند؟! از کدام دروازه وارد می‌شود؟ آنها دروازه ای به نام دروازه ساعات را معرفی کردند. من به سوی آنجا رفتم و ایستاده بودم که ناگهان پرچم‌هایی نمایان شد و سواری با نیزه ای و سری بر آن، فرا رسید، سری که شبیه‌ترین مردم به رسول خدا ﷺ بود و به دنبال آن زنانی سوار بر شترهای برهنه!

#### ۳-۱-۲- خواسته سکینه

سعد گوید: نزدیک یکی از زنهای رفتم و گفتم: ای دختر تو که هستی؟ گفت: سکینه دختر حسین! به او گفتم: آیا خواسته ای داری؟ من سهل بن سعد هستم از کسانی که جدّت را دیده و سخن‌اش را شنیده. گفت: ای سعد! به این کسی که آن سر را در اختیار دارد بگو: سر را پیشاپیش ما ببرد تا مردم متوجه او شوند و ما را نظاره نکنند، که ما حرم رسول خدا هستیم!

گوید: نزدیک نیزه دار رفتم و به او گفتم: آیا حاضری چهارصد دینار از من بگیری و خواسته مرا به جای آوری؟! گفت: چه خواسته ای؟ گفتم: این سر را پیشاپیش این خاندان ببر. او چنان کرد و من آنچه وعده کرده بودم به او پرداختم.<sup>۱</sup>

#### ۴-۱-۲- ورود اسیران اهل البیت به پایتخت خلافت اسلامی

ابن اعثم و دیگران روایت کرده و گویند: حرم رسول خدا را آوردند و از دروازه ای به نام «باب توما» وارد شهر دمشق کردند و آنها را بر درگاه مسجد که اسیران را نگاه می‌داشتند، نگه داشتند. در این حال پیرمردی خود را به آنان نزدیک کرد و گفت: «سپاس خدائی راست که شما را کشت و نابودتان کرد و بزرگان را از شر شما

راحت نمود و امیر المؤمنین را بر شما پیروز گردانید!». علی بن الحسین علیه السلام به او گفت: «پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟» گفت: «آری آن را خوانده ام» فرمود: «این آیه را درک کرده ای: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ بگو برای انجام آن رسالت پاداشی از شما نمی خواهم مگر دوستی درباره خویشاوندانم را<sup>۲</sup>»

پیرمرد گفت: آری آن را خوانده ام، علی بن الحسین رضی الله عنه گفت: «ای پیرمرد! آن خویشاوندان ما هستیم!» آیا این آیه را در سوره بنی اسرائیل خوانده ای: ﴿وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ : وحق خویشاوند را به او پرداز<sup>۳</sup> پیرمرد گفت: «آری آن را خوانده ام» علی (بن الحسین) رضی الله عنه گفت: «آی پیرمرد! آن خویشاوند ما هستیم.» برآستی آیا این آیه را هم خوانده ای: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ . . . . .»<sup>۱</sup> و بدانید، هرگونه غنیمتی به دست آورید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و خویشاوندان (او) است..<sup>۱</sup>

پیرمرد گفت: «آری آن را خوانده ام» علی (بن الحسین) فرمود: «ای پیرمرد! آن خویشاوندان ما هستیم.» آیا این آیه را خوانده ای: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ جز این نیست که خدا می خواهد رجس و پلیدی را از شما خاندان پیامبر بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند<sup>۲</sup> پیرمرد گفت: «آری آن را خوانده ام» علی (بن الحسین) گفت: «ما همان اهل بیتی هستیم که به آیت تطهیر ممتاز گشته ایم!»

راوی گوید: آن پیرمرد مدتی خاموش و نادم و سرافکنده بر جای ماند و سپس سر به آسمان برداشت و گفت: «خدایا! من از آنچه گفتم و از کینه ای که به این قوم ابراز داشتم، توبه کرده و به سوی تو باز می گردم. خدایا! من از دشمنان محمد و آل محمد - از جن و انس آنان - بیزاری می جویم و به تو پناه می برم.»

## ۲-۲- اسیران آل البیت در مجلس یزید

طبری گوید: یزید بن معاویه بزرگان شام را فراخواند و پیرامون خود نشاند و سپس علی بن الحسین و کودکان و زنان همراهش را طلبید و در معرض دید اطرافیان قرار داد.

۲- سوره شوری، آیه ۲۳.  
 ۳- سورا اسراء، آیه ۲۶.  
 ۱- سوره انفال، آیه ۴۱.  
 ۲- سوره احزاب، آیه ۳۳.





به شما نرسد مگر اینکه پیش از آنکه بدیدش آوریم، در کتابی (ثبت) است) <sup>۱</sup>

یزید به پسرش خالد گفت: «پاسخش را بده» خالد از پاسخ عاجز ماند و یزید به او گفت: بگو: وَمَا

أَصَبَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ﴿٢٢﴾ : هر

مصیبتی به شما برسد به سبب

دستاورد خود شماست و (خدا) از بسیاری درمیگذرد! <sup>۲</sup>

۲-۲-۲- دانشمندی از یهود یزید را استیضاح می‌کند

ابن اعثم گوید: دانشمندی از یهود که در مجلس بود رو به یزید کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! این پسر

کیست؟» یزید گفت: «صاحب این سر پدر اوست!»

پرسید: «یا امیر المؤمنین! صاحب این سر کیست؟» یزید گفت: «حسین بن علی بن ابی طالب!» گفت:

«مادرش کیست؟» یزید گفت: «فاطمه دختر محمد!»

دانشمند یهودی گفت: «سبحان الله! این پسر دختر پیامبران است و با این سرعت او را کشتید؟! «چه بد

حرمتش را در نوادگانش پاس داشتید! به خدا سوگند اگر موسی بن عمران نواده ای از نسل خود را در بین ما

گذاشته بود، جز خدا، او را بندگی می‌کردیم! و شما که تنها دیروز پیامبران را از دست داده اید، امروز به فرزندش

تاختید و او را کشتید؟! چه بد امتی هستید!»

یزید دستور داد گردنش را بزنند و آن دانشمند گفت: «اگر گردنم را بزنید یا بکشیدم یا زنده ام بگذارید، من

در تورات دیده ام که هرکس نواده پیامبری را بکشد، همواره در زندگی شکست خورده است و چون بمیرد

خداوند به آتش دوزخش اندازد.» <sup>۱</sup>

۳-۲-۲- مرد شامی عترت پیامبر را به کنیزی می‌طلبد

طبری از قول «فاطمه دختر حسین علیه السلام» گوید: مردی سرخ روی از اهل شام برخاست و به یزید گفت: «ای

امیر المؤمنین! این دخترک را به من هدیه کن تا او را به کنیزی بگیرم!» یعنی مرا که دختری خوش چهره بودم

طلب کرد! من به شدت ترسیدم و بر خود لرزیدم و گمان کردم که این کار برای آنان جائز است. لذا به جامه عمه

ام زینب که از من بزرگتر و دانا تر بود چسبیدم. و او که می‌دانست این کار ناروا و ناشدنی است گفت: «به خدا

سوگند دروغ گفتمی و پستی نمودی! نه تو و نه او چنین حقی ندارید!» یزید به خشم آمد و گفت: «به خدا سوگند

۱- سوره حدید، آیه ۲۲.

۲- سوره شوری، آیه ۳۰.

۱- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۴۶.

تو دروغ گفتی! این حق من است و اگر بخواهم انجامش دهم، انجام می‌دهم! «عمه ام زینب گفت: «نه، به خدا سوگند، خدا چنین حقی را برای تو قرار نداده مگر آنکه از دین ما بیرون بروی و به دینی غیر آن درآیی!»

فاطمه گوید: خشم یزید فزونی گرفت و خیز برداشت و گفت: «فراروی من چنین می‌گوئی؟! این پدر و برادرت بودند که از دین بیرون رفتند!» و زینب گفت: «به وسیله دین خدا و دین پدرم و برادرم و جدّم بود که تو و پدرت و جدّت به آن راه یافتید!»

یزید گفت: «دروغ گفتی ای دشمن خدا!»

و زینب گفت: «تو فرمانروای مسلّطی هستی که ستمگرانه دشنام می‌دهی و با چیرگی ات زور می‌گوئی!»

گوید: به خدا سوگند گوئی شرمنده شد و خاموشی گزید. ولی آن مرد شامی دوباره خواسته اش را تکرار کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! این دخترک را به من ببخش!» و یزید گفت: «گم شو که خدا مرگ حتمی قطعی ات ببخشد!»

#### ۴-۲-۲- سر حسین علیه السلام فراروی خلیفه مسلمانان

ابن اعثم و دیگران گویند: سر حسین علیه السلام رادر طشتی از طلا فراروی یزید بن معاویه قرار دادند و او چوبدست خیز ران خواست آن را بر لب و دندانهای پیشین حسین علیه السلام می‌فشرد و می‌گفت: «براستی که ابو عبدالله خوش لب و دندان بود!»

طبری گوید: در این حال مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به نام «ابو برزه اسلمی» گفت: «چوبدستت را بر لب و دندان حسین می‌فشاری؟ هان بدان که چوبدست تو جائی از لب و دندان حسین را نشانه رفته که من بارها دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجا را می‌بوسید! ای یزید آگاه باش! تو در حالی وارد قیامت می‌شوی که ابن زیاد شفیع توست و این (=حسین) در حالی وارد قیامت می‌شود که محمد صلی الله علیه و آله شفیع اوست!» سپس برخاست و برون رفت.

در لهوف از امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که فرمود: هنگامی که سر حسین علیه السلام را برای یزید آوردند او بزم شراب برپا کرد و سر حسین را می‌خواست و آن را فراروی خود می‌نهاد و شراب می‌نوشید. روزی فرستاده پادشاه روم که از بزرگان آن دیار بود در مجلس یزید حضور یافت و به یزید گفت: «ای شاه عرب! این سر کیست؟» یزید گفت: «تورا با این سر چه کار؟» او گفت: «من هنگامی که نزد پادشاهمان بازگردم او از هرچه دیده ام سؤال می‌کند و من دوست دارم داستان این سر و صاحبش را برای او بازگو کنم تا شریک شادی و سرور تو گردد» یزید گفت: «این سر حسین بن علی بن ابی طالب است» مرد رومی گفت: «مادرش کیست؟» یزید گفت: «فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله» آن نصرانی گفت: «بدا بر تو و بر دین تو! دین من بسی از دین شما بهتر است.

پدر من از نوادگان داود علیه السلام است و در حالی که بین من و او پدران بسیاری فاصله شده‌اند باز هم نصاری مرا بزرگ و گرامی می‌دارند، ولی شما پسر دختر پیامبرتان را می‌کشید در حالی که بین او و پیامبرتان تنها یک مادر فاصله است! این چه دینی است که شما دارید...؟»<sup>۱</sup>

۵-۲-۲- خلیفه مسلمانان به اشعار ابن زبیری تمثیل می‌جوید  
ابن اعثم، خوارزمی، ابن کثیر و دیگران گویند: خلیفه مسلمانان یزید به اشعار ابن زبیری تمثیل جست و گفت:

۱- لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

۲- لأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل

۳- قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلنا میل بدر فاعتدل

۱- ای کاش خویشاوندان من که در جنگ بدر کشته شدند شاهد بودند و می‌دیدند که خزرجیان (آنروز)

چگونه (امروز) از فرود نیزه‌ها زاری می‌کنند!

۲- آنگاه شادمانه سرود پیروزی سر می‌دادند و می‌گفتند: یزید دستت بی بلا باد!

۳- ما بزرگان شاخص آنها را کشتیم و انتقام بدر را گرفتیم و سر به سر شدیم!

ابن اعثم گوید: یزید سپس این بیت را از خود بر آن افزود:

لست من عتبه ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

از نسل «عتبه» نیستم اگر از آل احمد و آنچه کرد انتقام نگیرم!

در تذکره خواص الامّه گوید: «در تمام روایاتی که درباره یزید آمده این موضوع مشهور است که او، هنگامی که سر حسین را برایش آوردند، اهل شام را گرد آورد و در حالی که با چوبدست خیزران آن را می‌کاوید اشعار ابن زبیری را می‌خواند و می‌گفت:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا وقعة الخزرج... تا آخر

شبعی گوید: و یزید این ابیات را از خود بر آنها افزود و گفت:

۱- لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

۲- لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

۱- بنی هاشم با حکومت بازی کردند و آلا، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی ای نازل شد!

۲- از نسل «خندف» نیستم اگر از آل احمد و آنچه کرد انتقام نگیرم!<sup>۱</sup>

۱- لهوف، ص ۶۹.

اشعار ابن زبیری در سیره ابن هشام، ج ۳ ص ۹۷، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۳۸۲، فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۴۱ تاریخ ابن کثیر،

مؤلف گوید: از آنجاکه اشعار «ابن زبیری» مشهور بود و راویان پیش از تمثّل یزید به ابیاتی از آن را روایت کرده بودند، پس از تمثّل یزید و افزودن ابیات دوم و چهارم و پنجم بدان، روایتگران دوباره آن ابیات را از یزید گرفتند و روایت کردند و احیاناً محفوظات خود را اضافه بر آنچه یزید خوانده بود بر آن افزودند. بدین خاطر برخی اختلاف هادر الفاظ آنها بوجود آمد. همان گونه که در روایت امام زین العابدین - روایت پیشین - دیدیم که فرمود: «یزید بزم شراب بر پا می‌کرد و سر حسین را می‌خواست و آن را فراروی خود می‌نهاد و شراب می‌نوشید» این روایت نیز سب تعدد روایات داستان گونه مجلس یزید و برخورد او با سر حسین علیه السلام گردید.

#### ۶-۲-۲- سخنان زینب علیها السلام در دارالخلافة

در مثیر الأحزان و لهوف گویند: پس از آن زینب (کبری) دختر علی بن ابی طالب برخاست و گفت:

«حمد و سپاس تنها خدای عالمیان را سزااست و درود خدا بر پیامبر و دودمان او همگی. خدای سبحان چه راست فرمود: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسْتَوُوا السُّوْأَىٰ ۚ أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ﴾<sup>۱</sup> :

سپس فرجام کسانی که بدی کردند آن شد که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به مسخره گرفتند! ﴿۱﴾ یزید! آیا گمان بردی اینک که عرصه‌های زمین و پهنه‌های آسمان را بر ماتنگ کردی و چون اسیران به این سوی و آن سویمان می‌رانی، مانند خدا خوار گشته و تو نزد او عزیز شده‌ای، و این به خاطر ارزشی است که نزد خدا داری؟! «لذا، باد به دماغ افکنده نخوت می‌ورزی و مسرور و شادمانی، چون دنیا را به کام، امور را به انتظام، و حکومت و قدرت ما را خالصه خود می‌بینی. آهسته برو آهسته! آیا سخن خدای متعال را فراموش کرده‌ای که فرموده ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّهِمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ ۚ إِنَّمَا نُمَلِّهِمْ لِيُزِدَادُوا إِثْمًا ۚ وَهُمْ وَعَدَابُ مُهِينٌ﴾<sup>۲</sup> : کسانی که کافر شدند نباید تصور کنند

که چون

به آنها مهلت می‌دهیم، به سودشان است؛ ما فقط به آنها مهلت می‌دهیم تا برگناه (خود) بیفزایند، و برای ایشان عذابی خوار کننده است. ﴿۲﴾

ج ۸ ص ۱۹۲ و مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۵۸ با تفوت هائی کم و بیش آمده است. آنچه در متن آوردیم از تذکره خواص الأمة، ص ۱۴۸، است.

۱- سوره روم، آیه ۱۰.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۷۸

ای زاده طلقاء! (=آزاد شدگان فتح مکه) آیا این عادلانه است که زنان و کنیزان تو در حجاب باشند و تو دختران رسول خدا ﷺ را اسیرانه بگردانی؟! پوشش آنان را دریده و چهره هایشان را پدیدار کنی و این دشمنان، شهر به شهر و دیار به دیار آنها را بگردانند و مهاجر و ساکن آنان را بکاوند و دوست و دشمن چهره شان را ببینند و پست و شریف براندازشان کنند! نه حمایت کننده ای از خود به همراه داشته باشند و نه سرپرستی از خویش سر پناهشان باشد! اما چگونه می توان امید مراقبت از (نسل) کسی داشت که دهانش جگر پاکان را جویده و برون انداخته<sup>۳</sup> و گوشتش از خون شهیدان رویده است! آری، کسی که

ما را با کین و عداوت و بغض و شقاوت برانداز می کند، چگونه می تواند در بغض و دشمنی ما اهل البیت کوتاه بیاید؟! همو که بدون احساس گناه، گستاخانه و بی پروا می گوید:

لأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل

(پدرانم) شادمانه سرود پیروزی سر دهند و بگویند: یزید دستت بی بلا!

تو که به لب و دندان ابی عبدالله سید جوانان اهل بهشت اهانت می کنی و با چوبدست خود آن رانشانه می روی، چگونه چنین نگوئی؟ در حالی که با ریختن خون ذره محمد ﷺ و ستارگان زمینی آل عبدالمطلب، زخم را شکافته و دمل را بر جای نهاده ای. اینک بزرگان قومت را می ستائی و گمان کرده ای که آنها را صدا می زنی! آری، به زودی وارد جایگاهشان خواهی شد و آنگاه است که دوست داری دستت شکسته و زبانت لال می شد و آنچه گفتی، نمی گفتی و آنچه کردی، نمی کردی!

خدایا! حق ما را بستان، و از کسی که بر ما ستم کرده انتقام بکش، و خشم خود را بر کسی که خونمان را ریخته و حامیانمان را کشته، واجب فرما!

(یزید!) به خدا سوگند که جز پوست خود را ندریدی و جز گوشت خود را نبریدی! و حتماً با خونی که از ذریه رسول خدا ﷺ بر زمین ریختی، و در حرمتش را درباره عترت و پاره تنش شکستی نزد آن حضرت خواهی رفت، آنگاه که خداوند گردهمشان آورد و پراکندی شان را پیوند دهد و حق شان را بگیرد: ﴿وَلَا

تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ ﴿۱۶۹﴾

هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند،

مردگانند! بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند<sup>۱</sup>

۳- اشاره به هند، مادر بزرگ یزید که جگر حمزه سیدالشهداء را در احد برون کشید و جوید و از دهان بیرون انداخت! مترجم  
۱- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

تو را همان بس که خدا داور باشد و محمد ﷺ بر ضد تو دادخواهی کند و جبرئیل پشتیبان او باشد! وان کس که این زشتی‌ها را برای تو زیبا نمود و بر گرده مسلمین سوارت کرد، به زودی می‌فهمد که (این) برای ستمکاران بد جایگاهی است. و در می‌یابد که کدام یک از شما بدترین مکان و ضعیف‌ترین نیروها را دارید!

حال، اگر بلا و مصیبت مرا بدانجا کشانده که با تو هم سخن شوم، بدان که من تو را بسی کوچک می‌بینم چونان که، کوبیدنت را بزرگ و سرزنشت را بسیار می‌دانم، ولی (چه کنم که) چشم‌ها گریان و سینه‌ها سوزان است!

آگاه باشید! شگفت و تمام شگفت، کشته شدن نجیبان حزب الله به دست طلقاء (= رهاشدگان) حزب شیطان است! این دست‌ها از خون ما آغشته است و این دهنها از گوشت ما انباشته، و آن بدنهای پاک و پاکیزه را درندگان به نیش می‌کشند و کفتارها به خاک می‌سایند! و اگر ما را غنیمت خود می‌دانی، بدان که به زودی! در روزی که جز دستاورد خود را نیابی، ما را به زیان خود می‌یابی! و پروردگار تو هرگز نسبت به بندگان ستمکار نباشد. شکوه ام به سوی خدا و تکیه ام بر اوست. پس نیرنگت را به کار گیر و تلاشت را بیفزای و دشمنی ات را آشکار کن، ولی بدان که به خدا سوگند نام و یاد ما را از بین نمی‌بری و وحی ما را نمی‌میرانی، و ننگ آنچه کرده ای از تو زوده نگرده! (آری) روزی که منادی حق ندا دردهد که: آگاه باشید! لعنت خدا بر ستمکاران باد! (در آن روز در می‌یابی که) اندیشه ات واهی، روزگارت کوتاه و نیروهایت پراکنده و نابود اند!

حمد و سپاس تنها خدای را سزاست، همو که پیشینیان ما را با سعادت و آمرزش همراه کرد و پسینیانمان را با شهادت و رحمت قرین ساخت، و از خدا می‌خواهیم که ثوابشان را کامل گرداند و بر آن بیفزاید و ما را جانشینان خوب آنها بگرداند که او رحیم و مهربان است و همو ما را بسنده است و خوب پشتیبانی است». ویزید گفت:

يا صيحة تحمل من صوائح ما اهون النوح على النوائح

وه چه فریاد بلندی است که از نوحه گران ممدوح است

و چه آسان بود این نوحه بر نوحه گران!

۷-۲-۲- زن یزید تعجب و سؤال می‌کند

در تاریخ طبری و مقتل خوارزمی گویند: زوجه یزید- که طبری هند دختر عبدالله بن عامر بن کریز نامیده-

هیاهوی مجلس یزید را شنید و از پرده برون آمد و وارد مجلس شد و گفت: «یا امیر المؤمنین! آیا این سر

حسین پسر فاطمه دخت رسول خدا ﷺ است؟» یزید گفت: «آری...»<sup>۱</sup>

در سیر اعلام النبلاء و تاریخ ابن تیر و دیگر کتب آمده است که: سر حسین علیه السلام سه روز در شهر دمشق بالای دار بود.<sup>۲</sup>

### ۲-۳- سر حسین علیه السلام به مدینه فرستاده می‌شود

بلاذری و ذهبی گویند: یزید سر حسین علیه السلام را برای سردمداران خلافت اموی به مدینه فرستاد و عمرو بن سعید حاکم مدینه گفت: «دوست داشتم که امیر المؤمنین سر او را برای ما نمی فرستاد» و لی مروان گفت: «به خدا سوگند سخن بدی گفتم! آن را به من بده» سپس سر را گرفت و گفت:

يا حبذا بردک فی الیدین      ولونک الأحمر فی الخدین

چه نیکوست سردی تو در دستان من حال آنکه گونه هایت هنوز سرخ فام است!  
راوی گوید: آنگاه سر حسین را آوردند و به دار آویختند و زنان آل ابی طالب شیون کردند و مروان به این بیت توسل جست و گفت:

عجّت نساء بنی زبید عجة      کعجیح نسوتنا غداة الإرنب

زنان بنی زبید فغان جانسوز کشیدند. همانند فغانی که زنان ما در گذشته سردادند.  
و چون دوباره شیون کردند، مروان گفت:

ضربت دوسر فیهم ضربة      اثبتت ارکان ملک فاستقر

جناح «دو سر» چنان ضربتی بر آنان فرود آورد که ارکان حکومت پایدار و مستقر گردید!<sup>۲</sup>

راوی گوید: در این گیسو دار، هنگامی که «عمرو بن سعید» سخن می‌گفت «ابن ابی حبیب» برخاست و گفت: «خداوند فاطمه را رحمت کند!» عمرو سخن خود را قدری ادامه داد و بعد گفت: «شگفتا از این الکن! فاطمه را از کجا می‌شناسی؟» او گفت: «مادرش خدیجه بود!» عمرو گفت: «آری، به خدا سوگند او دختر محمد نیز بود، همه کسایش را می‌شناسم، به خدا سوگند دوست داشتم که امیر المؤمنین این سر را از من دریغ می‌کرد و آن را به سویم نمی فرستاد! به خدا سوگند دوست داشتم سر حسین بر گردنش و روحش در جسمش بود!»<sup>۳</sup>

---

۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۶. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۷۵. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۴. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۲۹۶. خطط مقریزی، ج ۲ ص ۲۸۹. الاتحاف ص ۲۳.

۱- دوسر نام جناحی است جرّار از سپاه نعمان بن منذر بود؛ چنانکه ضرب المثل شده و می‌گفتند: «از لشگر دو سرهم جرّارتر است!».

۲- انساب الاشراف، ص ۲۱۷-۹۱۹. تاریخ الاسلام، ج ۲ ص ۳۵۱. تذکره خواص الامه، ص ۱۵۱. امالی شجری، ص ۱۸۵-۱۸۶.

۳- انساب الاشراف، ص ۲۱۸.

در فتوح ابن اعثم ومقتل خوارزمی، گوید: یزید به سخن گوی خود دستور داد بر فراز منبر رود و معاویه و یزید را مدح نماید و امام علی و امام حسین علیهما السلام را قذح کند. خطیب به منبر رفت و حمد و ثنای خدا به جای آورد و از علی و حسین علیهما السلام به

شدت بدگویی کرد و معاویه و یزید را بسیار ستود. ناگهان علی بن الحسین علیهما السلام بر سرش فریاد کشید: «وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدی؟ پس، جایگاهت را در آتش دوزخ برگزین!» سپس گفت: «یزید! به من اجازه بده تا بر فراز این چوبها بروم و سخنانی بگویم که هم خشنودی خدا را دربر داشته باشد و هم این نشستگان را به اجر و ثواب برساند» یزید نپذیرفت. ولی مردم گفتند:

«یا امیر المؤمنین! به او اجازه بده تا بالا رود، شاید چیزی از او بشنویم» یزید گفت: «اگر او به منبر برود

پائین نیاید مگر آنگاه که من و آل ابی سفیان را رسوا کرده باشد!»

گفتند: «سخنان او چه ارزشی دارد؟» یزید گفت: «او از خاندانی است که علم را به خوبی از آیشخور آن

فراگرفته اند!» ولی مردم پیوسته اصرار کردند تا یزید به او اجازه داد به منبر برود.

امام سجاد علیه السلام به منبر رفت و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «ای مردم! ما شش خصلت داده شده ایم و هفت فضیلت دریافت کرده ایم: علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مؤمنین، از بخشوده‌های خدا برماست. و نیز وجود نبی مختار محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صدیق و جعفر طیار و اسدالله و اسد الرسول و سیده زنان هر دو عالم فاطمه بتول و دو سبط این امت دو سید جوانان اهل بهشت، همگی از فضیلت‌هایی است که به ما بخشیده شده است. حال، هر که مرا می‌شناسد، که می‌شناسد. و هر که مرا نمی‌شناسد، من از حسَب و نَصَب خویش آگاهش می‌کنم:

من فرزند مکه و منایم، من زاده زمزم و صفایم. من پسر آن کسی هستم که ذکات را در گوشه ردایش می‌برد

و می‌پرداخت. من فرزند بهترین جامه پوش ردا بر دوشم. من زاده بهترین نعل پوش برهنه پایم. من پسر برترین

طوافگر سعی نمایم. من فرزند آنم که حج گزارد و لبیک گفت. من زاده آنم که سوار بر براق به آسمان رفت. من

پسر آنم که شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برده شد و منزه است آنکه سیرش داد. من فرزند آنم که جبرئیل

به سدره المنتهی یش برد. من پسر آنم که نزدیک و نزدیک تر شد تا به قدر طول دو کمان یا نزدیک تر رسید. من

زاده محمد مصطفایم. من فرزند آنم که گردنکشان خلق را کوبید تا لا اله الا الله بگویند. من پسر آنم که هر دو

بیعت را پذیرفت به سوی هر دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید و چشم بر هم زدنی به خدا کافر نشد.

پناهگاه مسلمانان، کشنده بیعت شکنان و ستمکاران و برون شدگان از دین. بخشنده سخاوت‌مند. خوبروی پارسا.



شیر حجاز و قوچ عراق. مکی مدنی. ابطحی تهامی. خیفی عقبی. بدری احدی. شجری مهاجری. پدر سبطین، حسن و حسین. علی بن ابی طالب.

من زاده فاطمه زهرایم. من پسر سیده نسایم. من فرزند پاره تن رسول خدایم... «وهمواره می‌گفت: من که هستم من که هستم تا آنگاه که مردم به شدت زجه زدند و گریستند» ویزید از بیم شورش به مؤذن دستور اذان داد ورشته کلامش را برید و او سکوت کرد. اما هنگامی که مؤذن گفت: الله اکبر! علی بن الحسین گفت: بزرگی بزرگ که به قیاس نیاید و در حواس نگنجد و هیچ چیز بزرگ تر از خدا نباشد! و چون گفت: اشهدان لا اله الا الله! امام علیه السلام گفت: موی و پوست و گوشت و خون و مغزو استخوانم به آن گواهی دهند. و چون گفت: اشهد ان محمداً رسول الله! امام علیه السلام از فراز منبر رو به یزید کرد و گفت: یزید! این محمد جد من است یا جد تو! اگر بگوئی جد توست که یقیناً دروغ گفته ای و اگر بگوئی جد من است پس چرا عترتش را کشتی؟! «  
راوی گوید: مؤذن اذان و اقامه را تمام کرد و یزید پیش رفت و نماز ظهر را اقامه کرد! <sup>۱</sup>

#### ۲-۵- اقامه عزا در پایتخت خلیفه

چنان می‌نماید که یزید پس از آن واقعه ناچار شدروش خود با نوادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله را تغییر دهد و اندکی آزادشان گذارد و اجازه دهد تا برای شهیدانشان عزاداری کنند.

ابن اعثم پس از ذکر روایات گذشته گوید: یزید پس از ادای نماز دستور داد علی بن الحسین و خواهران و عمه هایش -رضوان الله علیهم- را در خانه ای جای دهند و آنها نیز چند روزی اقامه عزا کردند و بر حسین -رضی الله عنه- گریستند و نوحه گری کردند.

گوید: علی بن الحسین روزی از خانه برون رفت و به قدم زدن در بازار دمشق پرداخت و «منهال بن عمرو» صحابی او را دید و گفت: «یا بن رسول الله در چه حالی؟» فرمود: «مانند بنی اسرائیل در بین آل فرعون که پسرانشان را می‌کشتند و زنانشان را زنده نگه می‌داشتند! ای منهال! قوم عرب بر عجم افتخار می‌کرد که محمد صلی الله علیه و آله از آنهاست، و قریش بر سایر عرب مباهات می‌کرد که محمد از آنان است، و اینک ما اهل بیت محمد مغضوب و مظلوم و مقهور و مقتول و رانده و پراکنده ایم! ولی ای منهال! در هر حال: «أنا لله وانا اليه راجعون» ما از خدائیم و به سوی خدا باز می‌گردیم.» <sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۴۷ - ۲۴۹. مقتل خولرزمی، ج ۲ ص ۶۹-۷۱. البته ما تنها، بخشی از -خطبه را آوردیم. - همان ص ۲۴۹-۲۵۰،

## فصل شوم: باز گرداندن ذریه رسول خدا به مدینه الرسول

۱-۳- اسیران آل محمد (ص) و رسوایی حکومت آل امیه

یزید که دید ورود اسیران آل محمد ﷺ به پایتخت اموی و پیامدهای آن به نفع حکومت آل امیه نگردید، بر آن شد تا آنان را همراه «نعمان بن بشیر» به مدینه جدشان رسول خدا ﷺ باز گرداند. طبری و دیگران گویند: «یزید بن معاویه به نعمان بن بشیر گفت: «نعمان! آنان را به خوبی آماده ساز و مرد امین و صالحی از اهل شام همراهشان کن و سواران و یارانی در اختیارش بگذار تا آنها را به مدینه ببرد.

سپس دستور داد زنان اهل البیت را در خانه ای جدا جای دادند و آنچه نیاز داشتند در اختیارشان گذاشتند و علی بن الحسین را در همان خانه در جوار ایشان جای دادند. گوید: زنان اهل البیت برون رفتند تا وارد خانه یزید شدند و همه زنان آل معاویه به استقبال آنها رفتند و نوحه سر دادند و بر حسین گریستند و به مدت سه روز اقامه عزاکردند.

روزی یزید «عمرو بن حسن بن علی» را که پسری کوچک بود را فراخواند و گفت: «با این پسر- یعنی خالد پسرش- کشتی می گیری؟» گفت: «نه، ولی کاردی به من و کاردی به او بده تا با وی بجنگم!» یزید برخاست و او را گرفت و در آغوش کشید و گفت:

شنشنه اعرفها من اخزم هل تلد الحیة اللاحیة؟

این همه از ریشه و بن برآید افعیه جز افعیه را بزاید؟

گوید: هنگامی که آماده خروج شدند، یزید سفارش های لازم را به فرستاده خود کرد و آن رسول ایشان را حرکت داد و شبانه طی طریق کرد و آنها را فراروی خود قرار داد تا از نظر دور نگردند و چون پیاده می شدند، خود و همراهانش از آنها دور می شدند و در کنار آنها جای نمی گرفتند تا آنها در انجام کارهای ضروری خود همچون وضو و قضای حاجت دچار ترس و تنگنا نشوند، و این شیوه را همواره ادامه می داد و از خواسته هایشان می پرسید و با آنها به نرمی برخورد می کرد.

۲-۳- ورود اهل البیت به کربلا

در مثیر الأحزان و لهوف، گوید: هنگامی که اهل البیت به عراق رسیدند، از راهنمای کاروان خواستند تا آنها را از مسیر کربلا ببرد. و چون به قربانگاه شهیدان رسیدند، جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم را دیدند که برای زیارت قبر حسین ﷺ آمده بودند، لذا با گریه و اندوه با هم روبرو شدند و زنان آن منطقه نیز به آنان پیوستند و چند روزی در آنجا ماندند. سپس از کربلا جدا گشتند و به سوی مدینه رهسپار شدند.

بشیر بن جذلم گوید: هنگامی که نزدیک مدینه رسیدیم، علی بن الحسین بارها را بر زمین نهاد و زنان را پیاده کرد و گفت: «بشیر، خدا پدرت را پیامرزد که شاعر توانائی بود، آیا تو نیز بهره ای از آن داری؟» گفتم: «آری ای پسر رسول خدا ﷺ! من هم شاعرم» فرمود: «وارد مدینه شو و خبر شهادت اباعبدالله ﷺ را برسان».

بشیر گوید: اسبم را سوار شدم و تاختم تا وارد مدینه شدم و چون نزدیک مسجد پیامبر ﷺ رسیدم صدایم را به گریه بلند کردم و چنین سرودم:

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها      قتل الحسین فادمعی مدرار  
الجسم منه بکربلاء مضرّج      والرأس منه علی القنّاة یدار  
ای مردم مدینه نباید درنگ کرد؛

چون کشته شد حسین، بیارید اشک و درد!

جسمش به کربلا همه خونین و پاریار،

رأسش به نیزه‌ها همه در حالت گذار!

گوید: سپس گفتم: این «علی بن الحسین ﷺ» است که با عمه‌ها و خواهرانش وارد محدوده شما شده و پشت دیوار شهرتان فرود آمده اند و من فرستاده او به سوی شمایم تا جایش را به شما بنمایم.

در این حال هیچ پرده نشین و حجاب داری در مدینه باقی نمانده مگر آنکه از پرده برون آمدند و گریستند و نوحه سر دادند و سیلی به صورت نواختند و روزی تلخ تر از آن روز مدینه دیده نشد!

مردم از او پرسیدند: «تو کیستی؟» گفت: «من بشیر بن جذلم هستم. علی بن الحسین مرا فرستاده و خود با خانواده ابی عبدالله و زنان آن حضرت در فلان جا هستند» گوید: ناگهان مرا رها کردند و از من پیشی گرفتند و من اسبم را تاختم تا به آنها رسیدم و دیدم همه راهها و جای‌ها را پر کرده اند. بناچار از اسب پیاده شدم و از سر و کول مردم گذشتم تا به در خیمه نزدیک شدم و دیدم علی بن الحسین ﷺ بیرون آمد و با دستمالی که بدست داشت اشکهایش را پاک کرد و خادمش کرسی نهاد و آن حضرت با اندوهی کشنده نشست و مردم تسلیتش گفتند. سپس اشاره کرد تا ساکت شوند و چون از جوش و خروش افتادند فرمود:

«حمد و سپاس خدای عالمیان را سزااست. مالک روز جزا، پدید آورنده همه موجودات. همو که دور است و در آسمانهای بلند بالا، و نزدیک است و شاهد هر نجوی. براقدمات کلان و فجایع دوران و مصائب بزرگ و حوادث سترگ سپاسش می‌گوئیم. ای قوم! خداوند، که حمد و سپاس از آن اوست ما را به مصیبتی بزرگ، و رخنه عظیمی که در اسلام رخ داد مبتلا کرد! ابو عبدالله و عترتش کشته شدند، و زنان و دخترانش اسیر گشتند. و سرش را بر بلندای نیزه هادر شهرها گردانند!

ای مردم! چه کسانی پس از کشته شدنش خشنود شدند؟ کدام چشم اشکش را نگه داشت و از ریختنش بخل ورزید؟ درحالی که آسمانهای هفتگانه استوار گریستند، و همه دریاها و آسمان هاوزمین و درختان و آبیان، و همه فرشتگان مقرب و بالانشینان مکرم همگی گریان شدند!

ای مردم! کدام قلبی است که برای شهادتش به درد نیاید؟ یا کدام دلی است که براو نالد؟ یا کدام گوشی است که این رخنه پدیدآمده در اسلام را بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما اینک رانده و پراکنده شده ایم. مطرود و منزوی، چنانکه گوئی فرزندان ترک و کابل ایم، آن هم بدون جرمی که انجام داده یا ناپسندی که مرتکب شده باشیم! این رفتار را از پدران پیشین خود به یاد نداریم. این تنها یک دروغ است. به خدا سوگند اگر پیامبر ﷺ همان گونه که پیش از این سفارش حفظ حرمت و دوستی ما را به آنها کرده بود سفارش جنگیدن با ما را به آنان می کرد، برآنچه کردند نمی افزودند! پس، «انا لله و انا الیه راجعون» ما از خدائیم و به سوی خدا باز می گردیم».

در این حال «صوحان بن صعصعه» که بیمار وزمین گیر بود برخاست و ( از اینکه نتوانسته به یاری اهل البیت علیهم السلام برود) عذر خواست و امام عذرش را پذیرفت و از او تشکر کرد و بر پدرش رحمت فرستاد.<sup>۱</sup>

#### ۴-۳- ورود به مدینه

طبری از «حارث بن کعب» روایت کند که گفت: فاطمه دختر علی علیه السلام به من گفت: به خواهرم زینب گفتیم: «خواهر جان! این مردشامی بسیار خوب ما را همراهی کرد، آیا می توانیم جایزه اش بدهیم؟» او گفت: «به خدا سوگند چیزی که با آن جایزه اش بدهیم نداریم مگر زیورآلاتمان، آنها را به او می دهیم!» من النگو و دستبندم را آوردم و خواهرم نیز النگو و دستبندش را آورد و آنها را برای او فرستادیم و عذر خواهی کردیم و گفتیم: «این پاداش رفتار نیک تو با ما در این سفر است» او گفت: «اگر آنچه کردم به خاطر دنیا بود، این زیورهای شما و کمتر از آن هم مرا خشنود می کرد؛ ولی به خدا سوگند آن را جز برای خدا و برای خویشاوندی شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام ندادم!».

#### ۵-۳- امام سجاد علیه السلام چهل سال عزا می گیرد

در لهوف گوید: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدرش گریست. روزها روزه می گرفت و شبها به عبادت می پرداخت و چون وقت افطار می شو و خادمش آب و غذا می آورد و فرارویش می نهاد و می گفت: «آقای من بفرماید!» می فرمود: «زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله لب تشنه کشته شد!»

<sup>۱</sup>- مثیر الأحزان، ص ۹۰-۹۱، لهوف ص ۷۶-۷۷.

و پیوسته آن را تکرار کرد و می‌گریست تا غذا از اشک چشمش تر می‌شد! و همواره چنین بود تا به خدای عزوجل پیوست.

گوید: یکی از خادمان آن حضرت گفته است: امام علیه السلام روزی به صحرا رفت و من به دنبالش رفتم و دیدم بر سنگی سخت و خشن به سجده افتاد. ایستادم و در حالی که ذکر و ضجّه اش را می‌شنیدم، هزار بار شمردم که می‌گفت: (لا اله الا الله حقا، لا اله الا الله تعبداً و رقاً، لا اله الا الله ايماناً و صدقا) آنگاه سر از سجده برداشت، در حالی که محاسن و چهره اش از اشک دیدگان آغشته بود. گفتم: «آقای من! آیا اندوه شما را پایانی نیست؟ آیا از گریه شما کاسته نمی‌شود؟» فرمود: «وای بر تو! یعقوب پسر اسحاق، زاده ابراهیم پیامبر و پیامبر زاده بود و دوازده پسر داشت، خداوند یکی از آنها را از دید او غایب کرد، موی سرش سفید شد و کمرش خم گشت و از گریه نابینا گردید، در حالی که پسرش زنده بود و من با چشم خود پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیتم را کشته و بر زمین افتاده دیدم، چگونه اندوهم پایان پذیرد؟ و گریه ام کاهش یابد؟!»<sup>۱</sup>

### ۳-۶- سراین زیاد فراروی امام سجاد علیه السلام

یعقوبی گوید: مختار، سر عبیدالله بن زیاد را به وسیله مردی از خویشاوندانش به مدینه، نزد علی بن الحسین علیه السلام فرستاد و به او گفت: «بر در خانه علی بن الحسین علیه السلام بایست و چون دیدی درها باز شد و مردم وارد شدند که این هنگام غذا دادن اوست، تو نزد وی برو»

فرستاده مختار بر در خانه علی بن الحسین آمد و چون درها باز شد و مردم برای خوردن غذا وارد شدند او نیز وارد شد و با صدای بلند فریاد زد: «ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و فرودگاه فرشتگان و جایگاه وحی من فرستاده مختارم و سر عبیدالله بن زیاد را به همراه دارم!» ناگهان همه زنان بنی هاشم از درون خانه‌ها به شیون و زاری پرداختند، و او نزد امام علیه السلام رفت و سر را برون آورد و چون چشم علی بن الحسین به آن افتاد فرمود: «خداوند به دوزخش کشاند!»

برخی روایت کرده اند که علی بن الحسین علیه السلام را از هنگامی که پدرش کشته شده بود هیچگاه خندان ندیده بودند، مگر در آن روز! آن حضرت شترانی داشت که با آنها از شام خوراک و میوه می‌آوردند. هنگامی که سر عبیدالله بن زیاد را آوردند، همه آن خوراکیها و میوه‌ها را بین مردم مدینه تقسیم کنند و از آن پس، زنان اهل بیت خود را آراستند و خضاب کردند؛ چون پس از شهادت حسین بن علی علیه السلام هیچ زنی آرایش نکرده بود.<sup>۱</sup>

### ۳-۷- حال مکتب خلفا پس از شهادت حسین علیه السلام

لهوف، ص ۸۰ و فشرده ان در مثير الاحزان، ص ۹۲.  
تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۹.

### ۱-۷-۳-عطاء و بخشش

ابن اعثم گوید: هنگامی که حسین-رض- کشته شد، هر دو بخش عراق یعنی کوفه و بصره فرمانپذیر «عبیدالله ابن زیاد» شدند و یزید یک میلیون درهم پاداشش داد و او هر دو کاخ سرخ و سفیدش را با هزینه بسیار در بصره بنا کرد. زمستان را در کاخ سرخ و تابستان را در کاخ سفید به سر می‌برد. آوازه اش بلند و نامش فراگیر شد. بذل و بخشش‌ها کرد و بزرگان را خرید و شاعران را به ستایش واداشت.<sup>۱</sup>

مسعودی گوید: یزید پس از کشتن حسین علیه السلام، روزی بزم شراب آراست و ابن زیاد را در کنار خود جای داد و به ساقی اش گفت:

اسقنی شربة تروى مشاشی      ثم مل فاسقٍ مثلها ابن زیاد  
صاحب السرِّ والأمانة عندی      ولتسدید مغنمی و جهادی  
مرا شرابی بنوشان که جانم را سیراب کند.

سپس همانندش را پر کن و به ابن زیاد بنوشان،  
که محرم اسرار و امانتدار من است،  
و هموار کننده غنایم و جنگ و جهادم!  
سپس دستور داد خوانندگانش آن را بخوانند و بنوازند.

مؤلف گوید: به گمان ما مراد یزید از واژه «ابن زیاد» در سروده خود «عبیدالله بن زیاد» است نه برادرش «سلم بن زیاد» که ابن اعثم پنداشته و گفته است: یزید به او گفت: «ای فرزندان زیاد! دوستی شما بر آل ابی سفیان واجب شده است. سپس گفت: «آی پسر! غذا بیاور. و پس از خوردن غذا شراب خواست و چون جام گردان شد، یزید رو به ساقی خود کرد و چنین سرود:

اسقنی شربة تروى عظامی      ثم مل فاسقٍ مثلها ابن زیاد  
موضع العدل و الامانة عندی      و علی ثغر مغنم و جهاد  
مرا شرابی بنوشان که استخوانهایم را سیراب کند.  
سپس همانندش را پر کن و به ابن زیاد بنوشان  
به او که نزد من عادل و امانتدار است  
و هم مرز نگه دار غنایم و جنگ و جهادم!<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۵۲.  
<sup>۱</sup> - فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۵۴.

این چنین گفتاری از یزید، مناسب حال «عبیدالله» است نه برادرش «سلم». البته ممکن است یزید دوبیت اول را در یک مجلسی برای یکی از آنها و دو بیت دیگر را برای دیگری سروده باشد. مؤید این نظر، سخن ابن جوزی در تذکره است که گوید: یزید، ابن زیاد را خواست و اموال و هدایای بسیاری به او بخشید و به خود نزدیکش ساخت و مقامش را رفعت داد و به حرمسرای خویش راهش داد و ندیم بزم شرابش کرد و شبی مستانه به ترانه خوانش گفت: بخوان و بنواز و خود با لبداهه سرود:

اسقنی شریة. ..<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: عطاء و بخشش یزید به فرمانده سپاهش این گونه بود اما عطا و بخشش او به دیگر سپاهیان بنا بر نقل بلاذری چنین است که گوید: یزید به ابن زیاد نوشت:

«اما بعد، یاداش کوفیان را که گوش به فرمان و سر سپارند، صد درصد بیفزای!»<sup>۱</sup>

باری ما قاتلان حسین بدین گونه، در شادی و نشاط و خوشنودی می‌زیستند تا آنگاه که آثار کردارشان آشکار شد و از آنچه کردند پشیمان شدند.

### ۲-۷-۳- ندامت و سردرگمی

ابن کثیر و دیگران گویند: هنگامی که ابن زیاد حسین و یارانش را کشت و سرهای آنان را نزد یزید فرستاد، یزید ابتدا از کشته شدن آنها خشنود شد و جایگاه ابن زیاد نزد او بالا رفت. اما طولی نکشید که پشیمان شد و گفت: «ابن زیاد با کشتن حسین مرا نزد مسلمانان مبعوض و منفور ساخت، و عداوت و دشمنی را در جان آنها ریشه دار کرد و اکنون نیکوکار و بدکردار همگی مرا دشمن دارند»<sup>۲</sup>

و چنانکه در کتب تاریخ آمده، ابن زیاد و عمر بن سعد و دیگر قاتلان اهل بیت رسول الله ﷺ نیز، همگی از کشتن حسین و یارانش پشیمان شدند، که ما برای اختصار از نقل آن می‌گذریم. مخفی نماند که آنها ابتدا به خاطر آثار دشمنی مسلمانان با خود پشیمان شدند و سپس به سبب نهضت‌های مستمر و پیاپی که بر علیه ایشان به پاشد به ندامت مضاعف دچار گردیدند که این بخش اخیر را- به یاری خدا - مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد. انشاءالله.

۲- تذکره خواص الامه، ص ۱۶۴.

۱- انساب الاشراف، ص ۲۲۰.

۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۳۲. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۱.

## بخش سوم: نهضت‌های حرمین شریفین پس از شهادت امام حسین علیه السلام

### فصل اول: نهضت مدینه

هدف ما از بیان خبرشهادت امام حسین علیه السلام، نه گردآوری کامل اخبار شهادت آن حضرت است و نه پژوهش حوادث کربلا و نه بیان زمان و مکان آن، بلکه آنچه به دنبال آنیم فهم آثار شهادت امام علیه السلام بر مکتب خلافت و امامت در اسلام است. و آنچه آوردیم برای آگاهی و دست یابی به این هدف بسنده است.

از جمله آثار شهادت امام علیه السلام بر مکتب خلافت، نهضت‌های پیوسته مسلمانان بر ضد حکومت اموی بود که پیشتر از آنها نهضت مردم مکه و مدینه - به شرح زیر - است:

مسعودی گوید: هنگامی که ستمکاری یزید و کارگزاران او مردم را فراگرفت و ظلم و فسق و فجورش عالمگیر شد، وزاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش را بکشت، و شرب خمر و سیره فرعونی اش زباز زد خاشص و عام گردید، عبدالله بن زبیر از بیعت با یزید امتناع کرد و او را «مست خمار» نامید و برای مردم مدینه پیام فرستاد و به ایراد و انتقاد از او پرداخت و گناهانش را برشرد و آنان را برای جنگ با او به یاری طلبید.<sup>۱</sup>

بیری و دیگران گویند: هنگامی که حسین علیه السلام به شهادت رسید، ابن زبیر در مکه قیام کرد و شهادتش را عظیم شمرد و کوفیان را مذمت کرد و اهل عراق را ملامت نمود و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم، گفت:

«همه مردم عراق - جز اندکی - حيله گر و بد کردارند، و کوفیان شروران اهل عراق اند! آنها حسین را دعوت کردند تا یاری اش کنند و پشتیبان اش باشند؛ اما هنگامی که برآنان وارد شد براو شوریدند و گفتند: «یا دستت را در دست ما میگذارینا تو را کت بسته نزد ابن زیاد بفرستیم که حکمش را درباره ات اجرا کند، یا با تو می‌جنگیم» و به خدا سوگند او و یارانش خود را در کثرت کوفیان قلیل دیدند - اگر چه خدای عزوجل هیچ کس را بر غیب خود و اینکه او کشته می‌شد آگاه نساخت - ولی او مرگ کریمانه را بر زندگی پست برگزید. پس رحمت خدا بر حسین و نعمت او بر قاتلان حسین باد! به جانم سوگند، مخالفت و عصیان‌شان با حسین می‌توانست جنان (دگرگون) شود که واعظ و بازدارنده آنها گردد، ملی آنچه مقدر شده نازل می‌شود و چون خدا چیزی را بخواهد دفع و رفع نگردد. آیا پس از حسین به این قوم اطمینان کنیم و قولشان را تصدیق نمائیم و پیمان‌شان را بپذیریم؟! نه، هرگز آنها را شایسته آن نمی‌دانیم! هان به خدا سوگند کسی را کشتند که شب زنده داری اش طویل و دیرپا و روزه داریش کثیر و پابر جا بود. او به آنچه که اینان بر آن سوارند سزاوارتر و شایسته تر بود، و در دین و فضیلت برآنان برتری داشت. هان به خدا سوگند که او نه غنا

<sup>۱</sup> - مروج الذهب، ج ۳ ص ۶۸. تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۲۱۹. التنبیه والأشراف،



و طرب را جایگزین قرآن کرد و نه آواز و لهب را جانشین گریه از خوف خدا نمود و نه شرب خمر را به جای روزه برگزید و نه پای کوبی و رقص و شکار را بر مجالس ذکر ترجیح داد- کنایه و اشاره به کارهای یزید- و زود باشد که نتیجه کارشان را ببینند! »

در این حال یارانش گرد او را گرفتند و گفتند: «ای مرد! بیعت ات را آشکار کن که - پس از کشته شدن حسین - کسی باقی نمانده تا در این امر (=حکومت) با تو ستیز کند! » و او که پیش از این در نهان از مردم بیعت می گرفت و چنان می نمود که پناهنده بیت الله است، به آنها گفت: «شتاب نکنید! » چون عمرو بن سعید حاکم مکه بود و آنان را به شدت زیر نظر داشت و در عین حال رفیق و مدارا می نمود و چون برای یزید بن معاویه ثابت شد که این زبیر در مکه به جمع نیرو پرداخته است با خدا عهد کرد که او را به زنجیر کشد و زنجیری سیمین برای در بند کردنش فرستاد. فرستاده یزید در مدینه با مروان حکم ملاقات کرد و او را از ماجرا با خبر ساخت و مروان گفت:

«خذا فلیست لل عزیز بختة و فیها مقال لامری متضعف»

آن را بگیر که نشان عزیز نباشد بلکه بیاعمیست برای مردی که ضعیف نمائی می کند!

رسول یزید از نزد مروان به سوی ابن زبیر رفت و بر او وارد شد و ماجرای مروان و تمثیل او را بیان کرد و ابن زبیر گفت: «نه، به خدا سوگند که من آن ضعیف نما نیستم» و آن فرستاده را با رفیق و مدارا بازگردانید. کار ابن زبیر در مکه بالا گرفت و مردم مدینه با او مکاتبه کردند و نوع مردم می گفتند: «پس از کشته شدن حسین علیه السلام هیچ کس نیست که با ابن زبیر هموردی و ستیز کند!»<sup>۱</sup>

#### ۱-۱- فرستادگان یزید به سوی ابن زبیر

ابن اعثم و دینوری و دیگران در بیان خبر فرستادگان یزید به سوی ابن زبیر - به عبارت ابن اعثم - گویند: ابن زبیر قیام کرد و مردم را به بیعت با خود فراخواند و خبر آن به یزید رسید و او ده نفر از برگزیدگان اصحاب خود - که نعمان بن بشیر انصاری و عبدالله بن عضاء اشعری از جمله آنها بودند - را خواست و به آنها گفت:

«عبیدالله بن زبیر در حجاز شورش کرده و از طاعت من برون رفته و مردم را به دشنام دادن به من و پدرم فرا می خواند و عده ای پیرامون او گرد آمده و حمایتش می کنند اکنون به سوی او بروید و چون بر او وارد شدید حق او و حق پدرش را بزرگ بشمارید و از او درخواست کنید که ملازم طاعت گردد و جماعت را به تفرقه نکشاند. اگر پذیرفت از او بیعت بگیرید و اگر سر باز زد او را از آنچه بر حسین گذشت بترسانید، که نه زبیر پیش من از

<sup>۱</sup> - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۹۶-۳۹۷، و چاپ مصر، ج ۵ ص ۲۷۴-۲۷۵.

علی بن ابی طالب برتر است و نه پسرش عبدالله از حسین افضل؛ و نزد او درنگ نکنید که من چشم به راه خبر شما هستم!»

آن گروه به سوی مکه شتافتند و ب ابن زبیر وارد شدند و پیام یزید را به او رسانیدند و او گفت: یزید از من چه می خواهد؟ من مردی مجاور این بیتم که از شریب و غیر یزید به آن پناه آورده ام. اگر مرا در آن رها بگذارد می مانم و گرنه به سرزمینی دیگر می روم تا مرگم فرارسد! « سپس دستور داد به آن جای دهند و آن روز را در کنار او ماندند، فردای آن روز برای نماز صبح بیرون رفت و با یاران خود نماز گزارد سپس در حجر اسماعیل نشست و یاران به دورش حلقه زدند و هیئت نمایندگی یزید هم نزد او آمدند و سخنانی گفتند که او را به پیروی و طاعت یزید بکشاندند. راوی گوید: ابتدا نعمان بن بشیر به او گفت: «به یزید خبر رسیده که تو منبر می روی و او و پدرش معاویه رابه تمام زشتی ها و بیستی ها نسبت می دهی! در حالی که خود می دانی که او امام است و مردم با او بیعت کرده اند، و ما برای چون توئی دوست نداریم که از طاعت برون روی و در جامعه تفرقه اندازی. علاوه برآنکه غیبت حرام است و خیری در آن نیست» در اینجا عبدالله بن زبیر سخنان او را قطع کرد و گفت: «پسر بشیر! فاسق غیبت ندارد و من چیزی جز آنچه که مردم دانسته اند درباره او نگفتم. اگر او بر همان راهی بود که امامان شایسته (پیشین) بودند ما هم می شنیدیم و اطاعت می کردیم و ذکر جمیلش می گفتیم. و بعد، من در این بیت به منزله کبوتری از کبوتران مکه ام. آیا برای شما رواست که کبوتر حرم را بیازارید؟! « راوی گوید: عبدالله بن عضاء اشعری به خشم آمد و گفت: «آری، به خدا سوگند پسر زبیر! کبوتر مکه را می آزاریم و کبوتر حرم را می کشیم، پسر زبیر، حرمت مکه کدام است؟! آیا به منبر می روی و امیرالمؤمنین را به انواع زشتی ها نسبت می دهی و سپس خود را به کبوتر حرم تشبیه می کنی؟! « سپس گفت: «آی پسر! تیر و کمان مرا بیاور!» تیر و کمانش را آوردند و او تیری برگرفت و بر چله کمان نهاد و کبوتر حرم را نشانه رفت و گفت: «ای کبوتر! آیا امیر المؤمنین خمر می نوشد و فجور می کند؟ بگو آری. هان به خدا سوگند اگر بگوئی آری، این تیر من خطایت نمی کند. آیا امیر المؤمنین میمون باز و بلنگ انداز و فاسق است؟ بگو آری. هان به خدا سوگند اگر بگوئی آری، این تیر من خطایت نمی کند. ای کبوتر! می پذیری یا از طاعت برون می روی و در جماعت تفرقه می افکنی و در این حرم می مانی و نافرمانی می کنی؟ بگو آری.»

عبدالله بن عضاء سپس رو به ابن زبیر کرد و به او گفت: «چه شده، چرا کبوتر چیزی نمی گوید؟ در حالیکه تو گوینده این سخنان بر فراز منبر بودی! هان! به خدا سوگند پسر زبیر! من بر تو بیمناکم. و صادقانه به خدا سوگند می خورم که یا خواسته و ناخواسته بایزید بیعت می کنی و یا مرا در این سرزمین بطحاء با پرچم

اشعریین ملاقات خواهی کرد!»<sup>۱</sup>

ابن اعثم ماجراهای ابن زبیر و عمرو بن سعید را که به پیروزی ابن زبیر انجامیده نقل کرده است. طبری گوید: یزید عمر و بن سعید را از حکومت مکه عزل کرد و ولید بن عتبه را به جای او نصب کرد و او در سال ۶۱ هجری حج را برپاداشت و به دنبال ابن زبیر می‌گشت و او دوری می‌کرد و خود را نشان نمی‌داد تا آنگاه که ولید با حجاج از عرفه حرکت کرد. ابن زبیر نیز پس از او با اصحاب خود حرکت کرد و دربار ولید حيله ای ساخت و به یزید نوشت: «تو مرد بی شعوری را برای ما فرستاده ای که راه به جایی نمی‌برد و پند حکیم را نمی‌شنود! اگر مردی نرم خوی می‌فرستادی امیدوار می‌شدم که کارهای دشوار آسان گردد و تفرقه به اجتماع گراید!» و یزید ولید را برکنار کرد و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را جایگزین او نمود.<sup>۲</sup>

## ۱-۲- هیئت نمایندگی مدینه نزد یزید

گفته اند: عثمان که جوانی شیفته و بی تجربه و ناپخته بود، هیئتی از اهل مدینه را نزد یزید فرستاد که از جمله آنها: عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه، عبدالله بن ابی عمرو مخزومی، منذر بن زبیر و مردان دیگری از اهل مدینه بودند. آنها نزد یزید رفتند و او اکرامشان کرد و به آنها نیکی نمود و هدایای بزرگی بخشید، و به عبدالله بن حنظله - که شریف و فاضل و عابد و بزرگ قوم بود - یکصد هزار درهم عطا کرد و به هر یک از هشت نفر پسرانش که همراه او بودند نیز ده هزار درهم بخشید و جامه‌های نیکو و آذوغه راه را بر آن افزود.

این هیئت هنگامی که باز گشتند و به مدینه رسیدند به انتقاد و عیب جویی از یزید پرداختند و گفتند: «ما از نزد کسی آمده ایم که دین ندارد، شراب می‌نوشد و وطن‌بور می‌نوازد و مجلس رقص و آواز بر پا می‌دارد و سگ بازی می‌کند و به شب نشینی با زشتکاران و مردان می‌پردازد! و ما شما را گواه می‌گیریم که او را [از خلافت] عزل کردیم!» آنگاه عبدالله بن حنظله برخاست و گفت: «ما از نزد کسی آمده ایم که اگر کسی جز این پسرانم را نیابم همراه همین‌ها با او جهاد می‌کنم!»

مردم به او گفتند: «به ما خبر رسیده که او تو را بزرگ داشته و عطا بخشیده و اکرام نموده!» گفت: «آری! او چنین کرد و من عطای او را نپذیرفتم مگر برای آنکه با آن توانمند شوم و نیرو بگیرم» مردم نیز یزید را عزل کردند و با عبدالله بن حنظله بیعت نمودند و او را حاکم خود گردانیدند.

---

۱- نزدیک به این عبارات در اغانی، ج ۱ ص ۳۳ نیز آمده است.  
۲- تاریخ طبری، ج ۸ ص ۲-۵، حوادث سال ۶۲ هجری. عبارت متن از تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۰-۴۲ گزینش شده است.

اما منذر بن زبیر، که یزید به او نیز صد هزار درهم بخشیده بود، هنگامی که به مدینه رسید گفت: «به خدا سوگند یزید صد هزار درهم به من جایزه داد، اما این رفتارش با من بتعث نمی شود که شما را از حالش آگاه نسازم و حقیقت رفتارش را برای شما بازگو نکنم. به خدا سوگند او شراب مس نوشد و چنان مست می شود که نماز را رها می کند!» و همانند دیگران و بلکه شدید تر از آنها، عیوب یزید را بر شمرد.<sup>۱</sup>

### ۱-۳- نهضت صحابه و تابعین

ذهبی در تاریخ الاسلام گوید: مردم پیرامون عبدالله بن حنظلله گرد آمدند و او از آنها - به شرط پایداری تا پای جان بیعت گرفت و گفت:

«ای مردم! از خدا بترسید. به خدا سوگند بر علیه یزید نهضت نکردیم مگر آنگاه که ترسیدیم از آسمان سنگباران شویم! او کسی است که با زنان شوهر دار و دختران و خواهران (خود) نکاح می کند و شراب می نوشد و نماز را ترک می گوید!»<sup>۲</sup>

و یعقوبی گوید: ابن مینا کارگزار اموال خالصه معاویه از سوی یزید نزد «عثمان بن محمد» حاکم مدینه آمد و گفت که می خواهد گندم و خرمائی را که هر سال از این خالصه جات می برد به شام ببرد. مردم مدینه مانع شدند و عثمان آنها را تهدید کرد و مردم شوریدند و او و همراهان اموی اش را از مدینه با پرتاب سنگ بیرون راندند.<sup>۲</sup>

در آغانی گوید: ابن زبیر تصمیم به عزل یزید گرفت و بیشتر مردم به او گرویدند و عبدالله بن مطیع و عبدالله بن حنظله و عده ای از اهل مدینه در مسجد بر او وارد شدند و به منبر رفتند و یزید را عزل کردند و عبدالله بن ابی عمرو گفت: «من یزید را از خلافت برداشتم همان گونه که عمامه ام را بر می دارم» و عمامه اش را از سر برداشت و گفت: «من این سخن را در حالی می گویم که او به من هدیه و جایزه نیکو بخشید! ولی این دشمن خدا همواره مست و دائم الخمر است!» و دیگری گوید: «او را عزل کردم همان گونه که این کفشم را از پای در آوردم!» و دیگری گفت: «او را عزل کردم همان گونه که این جامه ام را از تن در آوردم!» و دیگری گفت: «او را عزل کردم همان گونه که این پای پوش را از پایم به در آوردم!» تا آنگاه که عمامه ها و کفش ها و نعلین ها انباشته شد و همگی یک صدا از یزید براءت جستند. اما عبدالله بن عمر و محمد بن علی بن ابی طالب (محمد حنفیه) از این کار امتناع کردند و بخصوص بیت محمد حنفیه و یاران ابن زبیر گفت و گوهای بسیاری در گرفت تا آنجا که خواستند به زور از او بیعت بگیرند و محمد به سوی مکه رفت و این آغاز طوفان شر بین او و ابن

---

۱- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۳-۱۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۱-۴۰. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۱۶. عقد الفرید، ج ۴ ص ۳۸۸.  
۱- تاریخ الاسلام، ج ۲ ص ۳۵۶.  
۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۰.

زبیر بود! آنگاه مردم مدینه بر اخراج بنی امیه از شهر خود یک صدا شدند و از آنها پیمان گرفتند که از سپاه و لشگر یزید بر علیه آنها یاری نخواهند و اگر آمدند آنها را بازگردانند و اگر نتوانستند با آنها به مدینه بازنگردند.

#### ۱-۴- امام سجاد علیه السلام زنان و کودکان بنی امیه را پناه می‌دهد

صاحب اغانی گوید: مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و گفت: «ای ابا عبدالرحمان! این مردم چنانکه می‌بینی ما را بیرون راندند، اینک تو خانواده ما را پناه بده!» ابن عمر گفت: «من کاری به کار شما و آنها ندارم!» مروان برخاست و گفت: «خدا این گونه رفتار و این گونه دینداری را زشت گرداند!» سپس نزد علی بن الحسین علیه السلام آمد و از او درخواست کرد تا خانواده و اموالش را پناه دهد. او پذیرفت و آنها را با «امّ ابان» دختر عثمان همسر مروان و پسرانش «عبدالله و

محمد» به طائف فرستاد<sup>۱</sup>

طبری وابن اثیر گویند: هنگامی که مردم مدینه حاکم یزید و بنی امیه را از شهر خود بیرون راندند، مروان بن حکم از عبدالله بن عمر خواست تا خانواده اش را نزد خود مخفی کند و او پذیرفت. آنگاه نزد علی بن الحسین رفت و گفت: «یا ابالحسن! من حقّ خویشاوندی دارم و می‌خواهم خانواده ام را به خانواده ات بسپارم» امام فرمود: «این کار رایج نیست». او خانواده اش را نزد علی بن الحسین فرستاد و آن حضرت با خانواده خود و خانواده مروان برون رفت و آنها را در «ینبع» جای داد.

ابن اثیر گوید: مروان همسرش عایشه دختر عثمان بن عفّان و خانواده اش را نزد علی بن الحسین فرستاد و او و خانواده خود و خانواده مروان را به «ینبع» برد.

و در اغانی گوید: «مردم بنی امیه را بیرون کردند، و مروان بر آن شد که با همراهانش اقامه نماز کند که او را بازداشتند و گفتند: «به خدا سوگند او هرگز نباید امام جماعت گردد ولی اگر بخواهد با خانواد خود نماز بگذارد مانعی ندارد» و او با آنها نماز گزارد و به راه افتاد.<sup>۲</sup>

#### ۱-۵- بنی امیه از یزید یاری خواستند

طبری و دیگران گویند: بنی امیه همگی به خانه مروان رفتند. مردم نیز آنها را اندکی محاصره کردند. بنی امیه به یزید نامه نوشتند و از او یاری خواستند. یزید به پیام آور گفت: «مگر بنی امیه و دوستانشان در مدینه هزار نفر نیستند؟» گفت: «آری، به خدا سوگند بیشترند» یزید گفت: «پس چرا نتوانستند بخشی از روز را بجنگند؟!». گویند: یزید نامه را نزد «عمرو بن سعید» فرستاد و از واقعه مدینه آگاه کرد و فرمان داد تا به یاری آنان برود. ولی او نپذیرفت. آنگاه به «عبید

۱- اغانی ج ۱ ص ۳۴-۳۵

۲- اغانی، ج ۱ ص ۳۶.

الله بن زیاد» دستور داد به مدینه برود و «ابن زبیر» را نیز (در مکه) محاصره کند. ولی او هم نپذیرفت و گفت: «به خدا سوگند چنین کاری را برای آن فاسق نخواهم کرد. پسر دختر پیامبر ﷺ را کشته و اکنون باید به جنگ «بیت الله» بروم؟!»

البته مادرش «مرجانه» به خاطر کشتن حسین، او را سرزنش کرده و به وی گفته بود: «وای بر تو چه کردی؟ و چه مرتکب شدی؟!»<sup>۱</sup>

یزید بناچار «مسلم بن عقبه مری» را خواست. زیرا، معاویه به او گفته بود: «تو بالاخره روزی با مردم مدینه درگیر می شوی. اگر چنین شد، آنها را با مسلم بن عقبه سرکوب کن من خیر خواهی اش را آزموده ام» و چون مسلم آمد، یزید او را پیرمردی ضعیف و مریض دید.<sup>۲</sup>

صاحب اغانی گوید: مسلم بن عقبه به یزید گفت: «تو هیچ کس را به مدینه مامور نکردی مگر آنکه تقصیر کرد. (آری) کسی جز من حریف مردم مدینه نمی شود. من در خواب خود درختی استوار دیدم که فریاد می زد: «به دست مسلم!» به سوی صرا رفتم و شنیدم که گوینده ای می گفت: «انتقام خونت را بگیر. اهل مدینه قاتلان عثمانند!»

#### ۱-۶- دستورات خلیفه به فرمانده سپاهش

طبری گوید: یزید او را برای مقابله با مردم مدینه فراخواند و به او گفت: «اگر آسیبی دیدی» حصین بن نمیر» را جانشین خود بگردان» و نیز گفت: «سه روز به آنها مهلت بده تا تسلیم شوند. اگر پذیرفتند بپذیر و گرنه با آنها بجنگ، و چون پیروز شدی، سه روز مباحش گردان و هرچه از اموال و نقدینه و سلاح و خوراک در آن بود از آن جنگاوران است و چون سه روز گذشت دست از سر

مردم بردار، و علی بن الحسین را مراعات کن و آزار مکن و به خود نزدیکش گردان که او با آنها همراهی نکرده است» آنگاه دستور داد منادی حکومت مردم را برای حرکت به سوی حجاز و دریافت عطایای کامل فراخواند و بگوید از هم اکنون نفری یکصد دینار در کف هر فرد نهاده می شود، و بدین خاطر دوازده هزار نفر گرد آمدند.

مسعودی در «التنبیه و الاشراف» گوید: یزید به مسلم گفت: «هنگامی که به مدینه رسیدی هرکس مانع ورودت شد یا به جنگت آمد، شمشیر را با شمشیر پاسخ گوی و بر آنها رحم مکن و سه روز غارتشان کن. زخمی هایشان را بکش و فراری هایشان را بمیران. و اگر با تو درگیر نشدند به سوی مکه برو و با «ابن زبیر» بجنگ!»

---

۱- امالی شجری، ص ۱۶۴.  
۲- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۵-۱۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۴ و ۴۵. اغانی، ج ۲ ص ۳۵-۳۶.

ودر «مروج الذهب» گوید: «یزید «مسلم بن عقبه» را به سوی آنها فرستاد. همان کسی که مدینه را «گندیده» نامید، در حالی که رسول خدا ﷺ آن را «طیبه» نامیده بود!»

#### ۱-۷- سرود خلیفه مسلمانان

هنگامی که سپاه مسلم فراروی یزید قرار گرفت چنین سرود:

ابلق ابا بکر اذا اللیل سری و هبط القوم علی وادی القری'

عشرون الفابین کهل و فتی اجمع سکران من الخمر تری

ام جمع یقظان نفی' عنه الکری

به «ابا بکر» بگو: هنگامی که شب سپری شد،

و این سپاه در وادی القری' فرود آمد،

سپاهی که بیست هزار نفر پیرو جوان دارد،

آیا آنان را «مستان مخمور» می بینی،

یا هوشیاران بیدار شده از خواب!

این سروده خطاب به «عبدالله بن زبیر» که کنیه اش «ابابکر» و «ابا خبیب» بود و یزید را «مست مخمور»

می نامید. مسعودی گوید: یزید به عبدالله بن زبیر نوشت:

أدعُ إلهک فی السماء فأننی ادعو علیک رجال عک و اشعر

کیف النجاة ابا خبیب منهم فاحتل لنفسک قبل أتى العسکر

خدایت را در آسمان به یاری بخواه

که من مردان قبیله «عک» و «اشعر» را بر سرت فرستادم

بنگر که چگونه از دست آنها نجات یابی ای «اباخبیل»!

پس، پیش از رسیدن آن سپاه برای خود چاره ای بیندیش!

طبری وابن اثیر گویند: عبدالملک ابن مروان هنگامی که شنید یزید سپاهیانش را به مدینه گسیل داشته

گفت: ای کاش آسمان بر زمین می افتاد ولی خود او بعدها به جائی رسید که «حجاج بن یوسف» را به مکه

فرستاد تا کعبه را با منجنیق سنگباران کند و «عبدالله بن زبیر» را بکشد!

۱-التنبیه والاشراف، ص ۲۶۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۸-۶۹. الأخبار الطوال، ص ۲۶۵. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۶. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۳۵۵.

هنگامی که مسلم بن عقبه با سپاه شام حرکت کرد و خبر آن به مدینه رسید، مردم مدینه به شدت محاصره بنی امیه و خانه مروان افزودند و گفتند: به خدا سوگند دست از شما بر نداریم تا بیرونتان بکشیم و گردنتان را بزینیم یا آنکه عهد و پیمان محکم بسپارید و خدا را گواه بگیرید که بر ضدا شورش نکنید، و نقاط ضعف ما را فاش نسازید و هیچ دشمنی را بر علیه ما یاری ننمائید، تا دست از شما برداریم و از شهر بیرونتان کنیم. بنی امیه نیز این پیمانها را سپردند و از شهر بیرون شدند و رفتند تا در «وادی القریٰ» به «مسلم بن عقبه» رسیدند. او ابتدا «عمرو بن عثمان بن عفان» را فراخواند و به او گفت: «مرا از حال مدینه آگاه کن و

به من مشورت بده» او گفت: «نمی توانم، چون از ما عهد و پیمان محکم گرفته اند که نقاط ضعف آنها را فاش نسازیم و هیچ دشمنی را بر ضد آنها پشتیبانی نکنیم!» مسلم او را براند و گفت: «به خدا سوگند اگر پسر عثمان نبودی گردنت را می زدم. و به خدا سوگند این رفتار را، پس از تو از هیچ فرد قریشی نمی پذیرم!» عمرو بن عثمان نزد همراهانش بازگشت و ماجرا را بیان کرد.

مروان بن حکم به پسرش عبدالملک گفت: «تو پیش از من وارد شو، شاید کفایتش کند» عبدالملک وارد شد و مسلم گفت: «هرچه می دانی بگو» او گفت: «به نظر من بهتر است با سپاهیان همچنان بروی تا به نخلستانها برسی و در آنجا فرود آیی و افرادت در سایه نخلها پناه گیرند و از خرماهایش بخورند، و چون صبح شود باز هم بروی و مدینه را سمت چپ خود قرار دهی و از آن بگذری و دورش بزنی تا به منطقه «حرّه» در شرق آن برسی، آنگاه با مردم مدینه روبرو گردی که چون با آنها رویاروی شوی و آفتاب برآمده باشد، نیروهای تو پشت به خورشید دارند و آزارشان نمی دهد، بلکه بر چهره افراد مقابل می تابد و گرمای آن رنجشان می دهد نورش آزارشان می رساند و آنها- تاهنگامی که شما در مشرق اید- کلاه خودها و سلاحها و سرنیزهها و شمشیرها و زرههای شما را می بینند؛ در حالیکه شما تا وقتی که آنها در غرب اند - اینها را نمی بینید؛ سپس با آنها بجنگ و از خدا یاری بخواه!».

مسلم به او گفت: «رحمت خدا بر پدرت که چه مردی پروریده!» سپس مروان نزد او رفت و مسلم به مروان گفت: «بیاور!» مروان گفت: «مگر عبدالملک نزدت نیامد؟» گفت: «آری آمد، و چه مردی است عبدالملک! به ندرت با مردانی از قریش، که شبیه او باشند سخن گفته ام» مروان گفت: «هرگاه عبدالملک را دیدی مرا دیده ای» مسلم پس از آن به آنچه عبدالملک رهنمودش می داد عمل می کرد. لذا از سمت مشرق آمد و سه روز به مردم مدینه مهلت داد و چون سه روز گذشت گفت: «ای مردم مدینه! چه می کنید؟ تسلیم می شوید یا

می جنگید؟» گفتند: «می جنگیم»



او به آنها گفت: «نکنید بلکه اطاعت کنید و قدرت و شوکتان را یکی کنیم ویر سر این «ملحد» ی که ما رقیب و فسّاق از هر سو نزد او گرد آمده اند، بتازیم - یعنی ابن زبیر به مردم مدینه گفتند: «ای دشمنان خدا! اگر بخواهید بسوی او بروید رهایتان نخواهیم کرد. ما شما را آزاد گذاریم تا به بیت الله الحرام بروید و ساکنانش را بترسانید و حرمتش را بشکنید؟! نه، به خدا سوگند چنین نکنیم!».

مسعودی گوید: مردم مدینه خندق رسول خدا ﷺ را - که در جنگ احزاب حفر کرده بود - سنگر خود ساختند و اطراف مدینه را دیوار کشیدند و شاعرشان چنین سرود:

انّ بالخندق المکلّ بالمجد      لضرباً یبیدی ان النشوات  
لست منّا ولیس خالک منّا      یامضیع الصلاة للشهوات  
فاذا ما قتلنا فتنصّرو      اشرب الخمر واترک الجمعات  
همانا در خندق آراسته به مجد و عظمت،

ضربتی است که مستی‌ها را از سر به در می‌کند!

تو از مانیستی و دائی‌ات هم از ما نیست،

ای تباه‌کننده نماز به خاطر شهوات

پس آنگاه که ما کشته شدیم تو نصرانی شو

و شراب بنوش و جمعه و جماعت را رها کن!<sup>۲</sup>

ذهبی گوید: در آن دوران «عبدالله بن حنظله» در مسجد (پیامبر ﷺ) بیتوته می‌کرد و روزه می‌گرفت و افطارش شربتی از آب و آرد بود و همواره سر به زیر داشت.

او هنگامی که یزیدیان به مدینه رسیدند برای یارانش سخن راند و آنها را به جنگ ترقیب کرد و از ایشان خواست در رویارویی با دشمن صادق باشند و

گفت: «پروردگارا! ما تنها به تو تکیه می‌کنیم».

سپاه شام سحرگاهان به مدینه یورش بردند و مردم مدینه به شدت جنگیدند تا ناگهان از پشت سر و از درون شهر، صدای تکبیر شنیدند و متوجه شدند که «بنی حارثه» از طریق «حرّه» آنها را محاصره کرده اند، لذا مردم فرار کردند و عبدالله بن حنظله در حالیکه به یکی از پسرانش تکیه کرده بود اندکی به خواب رفت و آن پسر بیدارش کرد و چون ماجرا را دید پسر بزرگش را به جنگ فرستاد تا کشته شد و دیگر پسرانش را یکی پس از دیگری پیش فرستاد تا همگی کشته شدند.

۱- تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۸-۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۵-۴۶.  
التنبیه والأشراف، ص ۲۶۴. اخبار الطوال، ص ۲۶۵.

گوید: در این حال، عبدالله بن حنظله که تنها مانده بود با جمعی از یارانش در شهر می‌گشت و چن ظهر شد به غلامش گفت: «پشت سرم را مواظبت کن تا نماز ظهرم را بخوانم» و چون نماز گزارد، غلامش به او گفت: «کسی نمانده، ما برای چه بایستیم؟» و او در حالیکه پرچمش افراشته بود و تنها چنج نفر گرد او بودند گفت: «وای بر تو! ما تنها برای کشته شدن نهضت کردیم».

گوید: مردم مدینه مانند شترمرغان رمیده بودند و شامیان آنها را از دم تیغ می‌گذرانیدند. عبدالله که دید مردم گریختند زره از تن به درآورد و جنگید تا او را کشتند. آنگاه مروان بر سر جنازه او ایستاد و با انگشت سبابه نشانه اش گرفت و گفت: «به خدا سوگند اگر با مرده اش دشمنی میکنم، از دیربا زنده اش دشمنی کرده ام!»<sup>۱</sup>

#### ۹-۱- سپاه خلافت حرم رسول خدا ﷺ را مباح اعلام می‌کند

طبری و دیگران گویند: مسلم سه روز مدینه را مباح کرد تا مردم را بکشند و اموالشان را بگیرند.<sup>۲</sup> یعقوبی گوید: «بسیاری از مردم بر جای مانده کشته شدند. او حرم رسول خدا ﷺ را مباح اعلام کرد تا آنجا که دختران باکره بسیاری باردار شدند و باردار کننده آنها شناخته نشد!»<sup>۱</sup> در تاریخ ابن کثیر گوید: «در جنگ «حرّه» هفتصد نفر از قرآن شناسان کشته شدند که سه نفر آنها از صحابه رسول خدا ﷺ بودند!»

و گوید: «انسانهای بسیاری کشته شدند، چنانکه نزدیک بود کسی از اهل مدینه باقی نماند!» و گوید: «آنگاه به زنان تجاوز کردند، به گونه ای که گفته شده: در آن روزها هزار زن، بدون شوهر، باردار شدند!»

و از قول «زهري» گوید: «کشته شدگان هفتصد نفر از بزرگان مهاجر و انصار و موالی بودند و دیگرانی که نمی دانم که حرّ بودند یا عبد، از غیر آنها، ده هزار نفر بودند!»<sup>۲</sup> در تاریخ سیوطی گوید: «جنگ «حرّه» مقابل «باب طیبّه» اتفاق افتاد و بسیاری از صحابه و دیگران در آن کشته شدند و مدینه غارت گردید و به هزار دختر باکره تجاوز شد!»<sup>۳</sup>

دینوری و ذهبی گویند: ابراهیم هارون عبدی گوید: «ابو سعید خدری را دیدم با ریش سفیدی که دو سوی آن تنک و میانه اش پریش باقی مانده بود. گفتم: ای ابا سعید! چرا ریش ات چنین شده؟ گفت: «این کار ستمگران اهل شام در واقعه حرّه است. وارد خانه ام شدند و هر چه بود غارت کردند. حتی کاسه ام را که

۱- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۳۵۶-۳۵۷.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۰. تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۰.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۴.

۳- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۰۹. تاریخ الخمیسی، ج ۲، ص ۳۰۲.

با آن آب می نوشیدم گرفتند و برون رفتند. پس از آنها ده نفر دیگر وارد شدند. من در حال نماز بودم خانه را گشتند و چیزی نیافتند و ناراحت شدند و مرا از مصلاّیم کشیدند و بر زمین زدند و هریک از آنها بخشی از ریشم را گرفت و کند. آنچه را که تُنک می بینی جایی است که آنها کنده اند و آنچه که باقی مانده جایی است که بر روی خاک قرار گرفته بود و دستشان بر آن نرسید. من آن را این چنین رها می کنم تا با آن به ملاقات پروردگار بروم!»<sup>۱</sup>

و آن سه روز بدین گونه در مدینه الرسول به پایان رسید!

#### ۱۰-۱- بیعت گرفتن از مردم مدینه بر اینکه برده خلیفه یزید باشند

طبری و دیگران گویند: مسلم مردم را به بیعت فراخواند به این شرط که آنها عبدو برده یزید بن معاویه باشند و او هرگونه خواست در جان و مال و خانواده آنان تصمیم بگیرد.<sup>۲</sup>

مسعودی گوید: کسانی که باقی ماندند همگی بیعت کردند که عبدیزید باشند، به جز علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، چون او وارد کارهای مردم مدینه نشده بود. و نیز، علی بن عبدالله بن عباس را، که دایی هایش از قبیله کنده در سپاه یزید بودند و بازش داشتند. فرمانده سپاه گفت: هرکس نپذیرد بر دم شمشیرش می برم!<sup>۳</sup>

در طبقات ابن سعد گوید: مسلم بن عقبه هنگامی که مردم را کشت و به سوی عقیق رفت پرسید: «آیا علی بن الحسین حاضر است؟» گفته شد: آری. گفت: چرا او را نمی بینم؟ آن حضرت با دو پسرعموی خود - فرزندان محمد بن حنفیه - نزد وی آمد. مسلم که او را دید خوش آمد گفت و بر سریر خود برایش جای گشود.<sup>۱</sup> در تاریخ طبری گوید: مسلم به او گفت: مرحبا خوش آمدی. سپس او را رکنار خود بر روی سریر و حصیر نشانید و گفت: امیر المؤمنین قبلاً سفارش تو را به من کرده است ولی این خبیثها مرا از یاد تو واکرامت باز داشتند. آنگاه به علی بن الحسین گفت: شاید خانواده ات ترسیده باشند. گفت: به خدا سوگند آری! مسلم دستور داد مرکبش را آماده وزین کردند و سوارش نمودند و به خانواده اش رساندند.<sup>۲</sup>

---

۱- اخبار الطوال دینوری، ص ۲۶۹. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۷.  
۲- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۳.  
۳- مروج الذهب، ج ۳ ص ۷۱. التنبيه و الاشراف، ص ۲۶۴.  
۱- طبقات ابن سعد، ج ۵ ص ۲۱۵.  
۲- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱-۱۲. و چاپ اروپا، ج ۲ ص ۴۲۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۰۰.  
۳- اخبار الطوال، ص ۲۶۵.

دینوری گوید: روز چهارم که شد، مسلم بن عقبه بر کرسی نست و مردم مدینه را به بیعت فرا خواند و اولین کسی که نزد او آمد «یزید بن عبدالله بن ربیع» بود که جدّه اش «امّ سلمه» زوجه رسول خدا ﷺ می شد. مسلم به او گفت: «با من بیعت کن. او گفت: «بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ با تو بیعت می کنم» مسلم گفت: «بیعت کن بر اینکه غنیمت امیر المؤمنین باشی تا هرچه خواست در اموال و اولاد شما انجام دهد!» او اینگونه بیعت را نپذیرفت و مسلم فرمان داد تا گردنش را زدند! <sup>۳</sup>

طبری گوید: مسلم در «قبا» مردم را به بیعت فراخواند. برای دو نفر از قریشیان به نام های: «یزید بن عبدالله زمعه و محمد بن ابی جهم» از او امان خواستند و دو روز پس از واقعه حرّه آنها را نزد او آوردند. گفت: «بیعت کنید» گفتند: «بر مبنای کتاب خدا و سنت پیامبرش با تو بیعت می کنیم» گفت: «نه، به خدا سوگند هرگز این را از شما نمی پذیرم» و آنها را پیش کشید و گردنشان را زد. مروان به او گفت: «سبحان الله! دونفر از مردان قریش را که آمده اند تا امان بگیرند می کشی؟» مسلم با چوبدست خود مروان را سگ داد و گفت: «به خدا سوگند اگر تو نیز سخن آنها را بگوئی، جز دمی آسمان رانمی بینی!»

گوید: «یزید بن وهب بن زمعه» را آوردند به او گفت: «بیعت کن» او گفت: «بر مبنای سنت عمر با تو بیعت می کنم» مسلم گفت: «بکشیدش!» او گفت: «من بیعت می کنم» گفت: «نه، به خدا سوگند گناهت را نمی بخشم» آنگاه مروان بن حکم بخاطر پیوند سببی که با او داشت شفاعتش کرد ولی مسلم دستور داد مروان را تنبیه و دماغ سوخته کردند. سپس گفت: «بیعت کنید بر اینکه غنیمت یزید بن معاویه باشید!» و بعد دستور داد او را کشتند. <sup>۱</sup>

#### ۱۱-۱- فرستادن سرها برای یزید

ابن عبد ربّه گوید: مسلم بن عقبه سرهای مردم مدینه را نزد یزید فرستاد. یزید سرها را که فراروی خود دید به شعر «ابن زبیری» در «جنگ احد» تمثیل جست و گفت:

لیت اشیایخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا: یا یزید لاتشل

ای کاش بزرگان من در جنگ بدر، اکنون بودند و

زاری خزر جیان از این واقعه را می نگریستند

واز شدت خشنودی هورا می کشیدند

ومی گفتند: یزید! دستت بی بلا

در این حال، یکی از صحابه رسول خدا ﷺ به او گفت: «یا امیر المؤمنین از اسلام برون رفتی!» یزید گفت: «آری! از خدا آمرزش می‌طلبیم» و آن صحابی

گفت: «به خدا سوگند دیگر در هیچ سرزمینی با تو سکنی نگیرم!» و از نزد او برون رفت.<sup>۱</sup>

در روایت ابن کثیر، بعد از بیت اول چنین آمده:

حين حلت بقاء برکها واستحرّ القتل فی عبد الأشلّ

قد قتلنا الضّعف من اشرافهم وعدلنا میل بدر فاعتدل

آنگاه که در «قباء» فرود آمد

وقریشیان را از دم تیغ گذرانید

اینک دو برابر آنها از بزرگانشان را کشتیم

و نابرابری «بدر» را برابر کردیم و متوازن شد.

ابن کثیر آنگاه گوید: برخی از رافضیان این بیت را بر آن افزوده است که:

لعبت هاشم بالملک فلا ملک جاء ولا وحی نزل

بنی هاشم با حکومت باز کردند،

نه فرشته ای آمد و نه وحیی نازل شد!

و به دنبال آن گوید: «اگر این سخن را یزید بن معاویه گفته باشد، لعنت خدا بر او باد و لعنت لعن کنندگان،

و اگر آن را نگفته باشد، لعنت خدا بر کسی باد که آن را به او نسبت داده است.»<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: ابن کثیر دچار توهم شده و گمان کرده که آنها گفته اند: «یزید در این مقام این بیت را بر شعر «ابن

زبیری» افزوده، لذا آن را انکار کرده است. در حالی که آنها این را روایت نکرده اند، بلکه شعبی و دیگران روایت

کرده اند که:

«یزید هنگامی که سرحسین را فراروی خود دید و به شعر «ابن زبیری» تمثال جست، این بیت را بر آن افزود.

و بدیهی است که «شعبی» رافضی و شیعی نبود

بلکه از بزرگان متعصب مکتب خلفا بود.

نمی‌دانم چرا ابن کثیر برای یزید عذرو بهانه نمی‌آورد و نمی‌گوید: «او مجتهد بود و این بیت را با اجتهاد

خود سروده و خوانده است؟!».

۱- عقد الفرید، ج ۴ ص ۳۹۰.

۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۴. اخبار الطوال، ص ۲۶۷.

## فصل دوم: نهضت مکه

### ۱-۲- حرکت سپاه خلافت به سوی مکه و مناجات فرمانده آن

طبری و دیگران گویند: مسلم هنگامی که از جنگ مردم مدینه و غارت اموالشان فارغ شد با سپاه خود به سوی مکه حرکت کرد تا نزدیک «مشلل» رسید و مرگ به سراغش آمد و این در آخر محرم سال ۶۴ هجری بود. در این حال «حصین بن نمیر» را خواست و به او گفت: «ای زاده زیر انداز پالان الاغ! هان! به خدا سوگند که اگر این کار به اختیار من بود تو را فروانده این سپاه نمی کردم. ولی امیر المؤمنین تو را بعد از من امیر گردانیده و فرمان امیر المؤمنین ردّ ناشدنی است. پس، به آن چه وصیت می کنم عمل کن: همه خبرها را پیگیری کن و گوش خود را به هیچ فرد قریشی مسپار! و اهل شام را از دشمنانشان باز مدار! و بیش از سه روز اقامت مکن تا با ابن زبیر فاسق رویاروی گردی!» سپس گفت: «خدایا! من پس از شهادت به اینکه خدائی جز الله نیست و اینکه محمد بنده و رسول اوست، هرگز عملی انجام ندادم که نزد خودم در آخرت محبوبتر و مطلوبتر باشد.<sup>۱</sup> این عبارت در تاریخ ابن کثیر چنین است: «... عملی که نزد من محبوبتر است کشتن مردم مدینه باشد و در آخرت مقبولتر، انجام نداده ام! حال اگر بعد از این عمل به جهنم بروم، یقیناً شقیّ و بدبخت ام» سپس از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

و در تاریخ یعقوبی گوید: «خدایا! اگر بعد از آنکه خلیفه ات یزید بن معاویه را اطاعت کردم و مردم حرّه (مدینه) را کشتم مرا عذاب کنی، یقیناً شقیّ و بدبخت ام».<sup>۲</sup>

و در فتوح ابن اعثم گوید: مسلم بن عقبه در وصیت خود به «حصین بن نمیر» گفت: «دقت کن که با مردم مکه و با عبدالله بن زبیر همان کنی که دیدی من با مردم مدینه کردم!» سپس گفت: «خدایا! تو می دانی که من هرگز خلیفه را نافرمانی نکردم! خدایا! من هیچ کاری نکردم که به خاطر آن امید نجات داشته باشم مگر آنچه که با مردم مدینه کردم!» و بعد حالش وخیم شد و مرد. آنگاه غسل و کفن و دفن اش نمودند و مردم با «حصین بن نمیر» بیعت کردند به سوی مکه روان شدند. در این حال مردم آن منطقه بیرون ریختند و از قبر برونش آوردند و به دارش آویختند. خبر این کار به سپاه یزید رسید و آنها بازگشتند و مردم آنجا از دم تیغ گذرانیدند تا عده ای کشته شدند و بقیه فرار کردند. آنگاه از دار فرودش آوردند و دفن اش کردند و برای قبرش نگهبان گذاشتند.<sup>۳</sup>

۱- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۴۰. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۴۹.

۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۵.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۱.

۳- فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۰۱.

## ۲-۲- سپاه خلافت رَجَز می‌خواند و کعبه را به آتش می‌کشد

مسعودی گوید: حصین بن نمیر رفت تا به مکه رسید و آن را محاصره کرد. ابن زبیر به کعبه پناهنده شد. حصین و سپاهش منجنیق‌ها و عرّاده‌ها را به سوی کعبه برپاداشتند و با گلوله‌های سنگ، و پارچه‌های آغشته به نفت، کعبه را هدف گرفتند تا آتش گرفت و ویران شد.

در این حال، صاعقه ای فرود آمد و یازده نفر از خدمه منجنیق را سوزانید. آن روز، شنبه سوم ربیع الاول، و یازده روز پیش از مرگ یزید بود. خلاصه، کار بر مردم مکه و عبدالله بن زبیر دشوار شد و سنگ و آتش و شمشیر دمارشان را در آورد و سراینده سرودشان گفت:

ابن نمیر بئسما تولّی<sup>۱</sup>      قد احرق المقام والمصلی<sup>۱</sup>

پسر نمیر چه بدکار و بدکردار است.

او مقام ابراهیم و نمازگاه را به آتش کشید!<sup>۱</sup>

یعقوبی گوید: حصین بن نمیر آنقدر گلوله آتشین زد تا کعبه را ویران کرد. و هنگامی که نبرد فروکش می‌کرد «عبدالله بن عمیر لیبی» سخن گوی ابن زبیر بر بام کعبه می‌رفت و با صدای بلند فریاد می‌زد: «ای اهل شام! این حرم خداست، حرمی که در جاهلیت پناهگاه مابود و پرنده و چرنده در آن ایمن بودند. ای مردم شام از خدا بترسید!» و شامیان فریاد می‌زدند: «اطاعت، اطاعت، حمله، حمله، پیروزی پیش از شب!» و همواره ادامه دادند تا کعبه آتش گرفت. همراهان ابن زبیر به او گفتند: «آتش را خاموش کنید» او اجازه نداد و می‌خواست مردم به خاطر کعبه خشمگین شوند. برخی از شامیان گفتند: «حرمت و طاعت مقابل هم قرار گرفته اند و طاعت بر حرمت چیره گشت!!»<sup>۲</sup>

در تاریخ الخمیس و تاریخ الخلفاء گوید: پرده‌های کعبه و سقف آن و شاخ گوسفندی که خداوند فدای اسماعیل کرده و در کعبه آویزان بود، همه از شراره آتش شامیان سوختند!

طبری و دیگران گویند: ابن زبیر را محاصره کردند و بخشی از ماه محرم و تمام ماه صفر را با او جنگیدند تا روز شنبه سوم ربیع الاول سال ۶۴ فرار رسید، آنگاه بیت الله الحرام را با منجنیق سنگباران کردند و آتش زدند و رَجَز خواندند و گفتند:

خطّارة همثل الفنیق المزید      نرمی بها اعواد هذا المسجد

۱- مروج الذهب، ج ۳ ص ۷۱-۷۱.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۱-۲۵۲.

۳- تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۰۳. تاریخ سیوطی، ص ۹.

منجیقی است چون شتر سرمست  
که با آن چوبهای این مسجد را سنگ باران می‌کنیم.

ورجز خوان آنها می‌گفت:

کیف تری! صنیع امّ فروه      تأخذهم بین الصفا والمروه

کا راین منجیق را چگونه می‌بینی

که آنها را بین صفا ومروه هدف می‌گیرد؟

گفته اند: محاصره تا ابتدای ربیع الآخر که خبر مرگ یزید به آنها رسید، ادامه یافت. یزید چهاردهم ربیع الاول فوت کرده بود.<sup>۱</sup>

طبری گوید: حصین بن نمیر در حال جنگ با ابن زبیر بود که خبر مرگ یزید به مکه رسید. ابن زبیر با صدای بلند به آنها گفت: «طغیانگرتان هلاک شد، هر یک از شما که می‌خواهد به این مردم بپیوندد چنین کند، و هر کس نمی‌خواهد، به شام برود» ولی آنها به جنگ با او ادامه دادند تا ابن زبیر به حصین بن نمیر گفت: «نزدیک من بیا تا با تو سخن بگویم» او نزدیک وی شد و با او سخن گفت که اسب یکی از آنها شروع به پشکل انداختن کرد و کبوتران حرم آمدند تا از این پشکل دانه برچینند و حصین اسب خود را نگه داشت تا آنها رانیازارد! ابن زبیر به او گفت: «تو را چه می‌شود؟» او گفت: «می‌ترسم اسبم کبوتران حرم را بکشد!» ابن زبیر گفت: «این مقدار را روا نمی‌داری ولی می‌خواهی مسلمانان را

بکشی؟!» او گفت: با تو نمی‌جنگم. اجازه بده خانه را طواف کنیم و باز گردیم» و چنین کرد. گویند: حصین و همراهانش به سوی مدینه رفتند.

گویند: اهل مدینه و مردم حجاز در مقابله با شامیان جری شدند؛ تا آنجاکه اگر یکی از آنها را تنها می‌یافتند، لجام مرکبش را می‌گرفتند و سرنگونش می‌ساختند! بدین خاطر آنها در لشکر گاه خود گر دآمده و متفرق نمی‌شدند. بنی امیه به آنها گفته بودند: «حرکت نکنید تا ما راهم با خود به شام ببرید» و چنین کردند و این سپاه رفت تا وارد شام شد.<sup>۱</sup>

---

۱- تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۴-۱۵. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۹. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲.

۱- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱۶-۱۱۷.

۲- تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۳۵.



### ۲-۳- حجاج برای بار دوم کعبه را هدف می‌گیرد

ابن اثیر و دیگران گویند: عبدالملک بن مروان، حجاج را برای جنگ با ابن زبیر به مکه فرستاد. او در طائف اردو زد، و در ذیقعدہ سال ۷۲ هجری وارد مدینه شد و کارگزار ابن زبیر را از آنجا بیرون کرد و یکی از مردم شام به نام «ثعلبه» را به جای او گذاشت و ثعلبه برای آنکه مردم مدینه را خشمگین سازد بر منبر پیامبر ﷺ می‌نشست و مغز استخوان بیرون می‌کشید و آن را می‌خورد و روی آن خرما تناول می‌کرد!<sup>۲</sup>

دینوری گوید: حجاج در موسم حج به نیروهایش گفت: «آماده حج شوید!» سپس از طائف وارد مکه شد و منجیق را روی کوه ابوقییس قرار داد. اقیشر اسدی در این باره گفت:

ندیدم سپاهی چون ما که با حج فریب خورده باشد!

و ندیدم سپاهی چون ما، مگر آنکه کر و لال شدند!

به سوی بیت الله آمدیم تا پرده اش را سنگ باران کنیم،

و چون دخترکان مجلس عروسی پایکوبی نمائیم.

روز سه شنبه از منی<sup>۱</sup> به سوی آن آمدیم،

با سپاهی که چون سینه فیل، بی سر است.

اگر از ثقیف (حجاج) و حکومتش راحت نگردیم.<sup>۱</sup>

حجاج احضارش کرد و او فرار نمود. آنگاه ابن زبیر را محاصره کرد و او به مسجد الحرام پناه برد. حجاج «ابن خزیمه خثعمی» را مأمور منجیق کرد و اهل مسجد را سنگباران می‌کرد و می‌گفت:

خطارة مثل الفنیق الملبد نر می بها عواذ اهل المسجد

منجیقی است چون شتر سرمست

که با آن پناهندگان مسجد الحرام را سنگباران می‌کنیم.<sup>۲</sup>

ولم ارجبشاً مثلنا غیر

با حجارنا زفن الولا ئد فی

بجیش کصدر الفیل لیس بذی

نصلّ لای، ام السباب

۱- (ف) لم ارجبشاً غرّ بالحجّ مثلنا

ما خرس

دلفنا لبیت الله نر می ستوره

العرس

دلفنا له یوم الثلاثاء من منی<sup>۱</sup>

رأس

فالآ ترحنا من ثقیف ملکها

والنحس

۲- اخبار الطوال، ص ۳۱۴.

مسعودی گوید: حجّاج به عبدالملک نوشت که کوه ابو قبیس را فتح و این زبیر را محاصره کرده است. هنگامی که نامه اش رسید عبدالملک تبریک گفت. و اطرافیانش نیز تکبیر گفتند. صدای تکبیر به حاضران در مسجد دمشق رسید و آنها هم تکبیر گفتند. صدای آنها به بازاریان رسید و آنها نیز تکبیر گفتند. سپس پرسیدند چه خبر است؟ به آنها گفته شد! «حجّاج بن زبیر را در مکه محاصره کرده و کوه ابو قبیس را گرفته است» آنها گفتند: «ما راضی نمی شویم تا آنگاه که او را دست بسته و بی عمامه به سوی ما آورند و سوار بر شتر در بازارها بگردانند، این ترابی ملعون را».<sup>۱</sup>

توضیح آنکه «ابو تراب» کنیه ای بود که رسول خدا ﷺ به امام علی علیه السلام داده بود و «بنی امیه» آن را عیب و سرزنش امام علیه السلام قلمداد کرده بودند و شیعیان آن حضرت را «ترابی» می گفتند، و این لقب در عرف امویان و پیروان آنها معنای طعن و سرزنش داشت. بدین خاطر این زبیرانیز ترابی لقب دادند.

ابن اثیر گوید: حجّاج در ذی قعدّه وارد مکه شد و احرام حج بست و در «بئر معونه» فرود آمد و با مردم حج گزارد، ولی طواف کعبه به جای نیاورد و سعی میان صفا و مروه را انجام نداد، چون ابن زبیر مانع بود، گوید: ابن زبیر و یارانش نیز حج نگذاردند، چون به عرفات نرفتند و رمی جمرات نکردند. و گوید: هنگامی که حجّاج، ابن زبیر را محاصره کرد، کعبه را با منجنیق هائی که بر ابو قبیس نصب کرده بود، سنگباران می نمود. عبدالملک که در زمان یزید بن معاویه این کار را ناپسند شمرده بود، اکنون به آن دستور می داد! و مردم می گفتند: «از دینش برگشته»<sup>۲</sup>

ذهبی گوید: حجّاج با منجنیق ها و جنگ همه جانبه زبیریان را در تنگنا قرار داد و راه آذوقه را بر آنان بست تا گرسنه شدند. آنها از «زمزم» می نوشیدند و این خشنودشان می کرد و در همه حال، سنگ ها بر کعبه فرود می آمدند.<sup>۳</sup>

ابن اثیر گوید: او پنج دستگاه منجنیق داشت که با آنها از هر سو کعبه را سنگباران می کرد.<sup>۴</sup>

- 
- ۱- مروج الذهب، ج ۳ ص ۱۱۳.
  - ۲- تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۳۶.
  - ۳- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱۴.
  - ۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۳۲۹.

#### ۴-۲- آتش گرفتن کعبه و نزول صاعقه

در تاریخ الخمیس با سند خود گوید: حجّاج کعبه را با سنگ و آتشباری نشانه گرفت تا آتش به پرده‌ها رسید و شعله ور شد. در این حال ابری بلند با رعد و برق از مسیر «جده» آمد و بر فراز کعبه و مطاف قرار گرفت و آتش را خاموش کرد و آب باران از ناودان وارد «حجر اسماعیل» شد. سپس ابر به سو ابو قیس رفت و صاعقه زد و منجنیق آنها را به قدر حفره ای آتش زد و چهار نفر از خدمه اش را سوزانید! حجّاج گفت: «این صاعقه شما را ترساند، چون اینجا سرزمین صاعقه هاست» خداوند صاعقه ای دیگر فرستاد تا منجنیق و چهار نفر دیگر را سوزانید.<sup>۱</sup>

ذهبی گوید: حجّاج نیروهایش را صدا می‌زد و می‌گفت: «ای اهل شام! خدا را، خدا را درباره طاعت (خلیفه) در نظر بگیرید!»<sup>۲</sup>

طبری و دیگران از قول «یوسف بن ماهک» گویند گفت: دیدم منجنیق سنگباران می‌کرد که ناگهان آسمان غرید و برق زد و صدای رعد و برق حجّاج و نیروهایش را فرا گرفت. شامیان ترسیدند و دست کشیدند. حجّاج دامن قبایش را به کمر زد و سنگ منجنیق را برداشت و درون آن نهاد و گفت: «پرتاب کنید» و خود با آنها پرتاب کرد

گوید: روز بعد، صاعقه‌های بی در پی آمد و دوازده نفر از نیروهایش را کشت و شامیان سست شدند. حجّاج به آنها گفت: «ای مردم شام! از این واقعه نگران نباشید که من زاده سرزمین تهامه ام و این از صاعقه‌های (عادی) تهامه است. فتح و پیروزی نزدیک است پس خشنود باشید که آنچه به شما رسیده به دشمنان هم می‌رسد» فردای آن دوباره صاعقه آمد و عده ای از یاران ابن زبیر را کشت. حجّاج گفت: «آیا نمی بینید که آنها هم مبتلا شدند، در حالی که شما بر

مسیر طاعتید و آنها بر خلاف طاعت؟»<sup>۱</sup>

در تاریخ ابن کثیر، پس از آن آمده است: مردم شام رَجَز می‌خواندند و کعبه را با منجنیق سنگباران می‌کردند و می‌گفتند:

منجنیقی است چون شتر سرمست که ..

---

۱- تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۰۵.  
۲- تاریخ الاسلام، ج ۳ ص ۱۱۴۰.

۱- تاریخ طبری، چاپ اروپا ج ۲ ص ۸۸۴-۸۸۵. تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۳۲۹.  
۲- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۲۰۲. در ذکر حوادث سال ۵۷۳.  
۳- فتوح ان اعثم، ج ۶ ص ۲۷۵-۲۷۶.

ناگهان صاعقه ای بر منجیق زد و آن را سوزانید. شامیان از سنگباران و محاصره دست برداشتند. حجّاج به آنها گفت: «وای بر شما! آیا نمی دانید که این آتش بر پیشینیان ما فرود می آمد و قربانی آنها را اگر می پذیرفت، می خورد؟ اگر کار شما مورد قبول نبود، این آتش نازل نمی شد که آن را بخورد!»<sup>۲</sup>

در فتوح ابن اعثم گوید: حجّاج به نیروهایش دستور داد در اطراف پراکنده شوند و از ناحیه «ذی طوی» و جنوب مکه و روبروی «ابطح» مسجدالحرام را محاصره کنند.

عبدالله بن زبیر و یارانش در تنگنا قرار گرفتند و شامیان منجیقها را نصب کردند و رَجَز خواندند و کعبه را سنگباران نمودند و سنگها چون باران در مسجدالحرام فرود می آمد. و هر گاه اندکی خسته می شدند و آرام می گرفتند و پرتاب نمی کردند، حجّاج پیام می فرستاد و آنها را سرزنش می کرد و تهدید به قتل می نمود.<sup>۳</sup>

#### ۲-۵- شادی حجّاج از احتراق بیت الله

گوید: حجّاج و نیروهایش پیوسته بیت الله الحرام را سنگباران کردند تا دیوارچاه زمزم از بیخ ترک برداشت و جوانب کعبه درهم شکست. آنگاه دستورداد گلوله های آغشته به نفت را آتش زدند و پرتاب کردند تا پرده های کعبه آتش گرفت و سوخت و خاکستر شد و حجّاج ایستاده بود و نظاره می کرد که آن پرده ها چگونه می سوزد و اینگونه رَجَز می خواند:

نمی بینی غبارش را که چگونه بالا می رود  
در حالی که به گمان آنها خدا در کنار اوست؟!  
سنگهایش سست گردید و شکاف برداشت،  
و کبوترهایش همگی از گردش گریختند،  
نزدیک است کعبه ویران گردد  
و پرده های آن همگی بسوزند  
چون نفت و نار فرایش گرفته است!<sup>۱</sup>

والله فی ما یزعمون

۱- اما تراها ساطعا غبارها

جارها

ونفرت منها معاً طیارها  
وحرقت منها معاً ستارها

فقدوهت وصدعت احجارها  
وحان من کعبتها دمارها

لما علاها نطفها ونارها

۲- تاریخ طبری، ج ۸ ص ۲۰۲-۲۰۵.

طبری گوید جنگ و درگیری بین ابن زبیر و حجاج تا پیش از کشته شدنش ادامه یافت. یاران عبدالله پراکنده شدند و او را به شدت خوار ذلیل ورها کردند. حدود دهها هزار نفر از مردم مکه به سوی حجاج رفتند و امان خواستند که دو پسر ابن زبیر: حمزه و خبیب نیز در بین آنها بودند و از حجاج برای خود امان گرفتند!

#### ۲-۶- پایان کار ابن زبیر و فرستادن سرها به شام

عبدالله بن زبیر به شدت جنگید تا کشته شد. حجاج نیز سر او و عبدالله بن صفوان و عماره بن عمرو را به مدینه فرستاد تا به دار آویخته شوند. و بعد آنها را نزد عبدالملک فرستاد.<sup>۲</sup>

ابن کثیر گوید سرها را با فرماندهی مردی از قبیله ازد فرستاد و دستور داد به مدینه که رسیدند آنها را به دار آویزند و سپس به شام بروند. آنها دستوراتش را اجرا کردند و عبدالملک مروان پانصد دینار طلا به آنها جایزه داد. سپس قیچی خواست و برای نمایش خشنودی از کشته شدن ابن زبیر، بخشی از موی پیشانی خود و فرزندانش را بر گرفت!

راوی گوید: حجاج همچنین دستور داد جسد ابن زبیر را بر گذرگاه حجون و ارونه به صلیب بکشند. سپس پائین آورده و در همانجا دفن گردید.<sup>۱</sup>

ذهبی گوید حکومت عبدالملک فراگیر و به سامان شد و او «حجاج بن یوسف» را فرماندار حرمین (مکه و مدینه) کرد و حجاج کعبه باز سازی شده توسط ابن زبیر را که از سنگباران منجنیقها در هم شکسته و «حجر الأسود» ش چند پاره شده بود، ویران کرد و باز سازی نمود.<sup>۲</sup>

#### ۲-۷- حجاج گردن صحابه پیامبر ﷺ را نشان می‌گذارد

طبری گوید حجاج پس از آن، در ماه صفر به مدینه رفت و سه ماه در آنجا اقامت کرد تا مردم مدینه را بازیچه گرداند و به زحمت اندازد. صحابه رسول خدا ﷺ را خوار و خفیف کرد و بر گردن آنها مهر نهاد. جابر بن عبدالله را بر دست و آنس را بر گردن مهر زد تا او را ذلیل کند.

به دنبال «سهل بن سعد» فرستاد و او را خواست و گفت: «چرا امیر المؤمنین عثمان را یاری نکردی؟» او گفت: «یاری کردم» حجاج گفت: «دروغ گفتی!» سپس دستور داد گردنش را با سرب مهر کردند.<sup>۳</sup>

---

۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۳۳۲. فتوح ابن اعثم، ج ۶ ص ۲۷۹. او تاکید می‌کند که جسد را و ارونه به صلیب کشید.  
۲- تاریخ الاسلام ذهب، ج ۳ ص ۱۱۵.  
۳- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۲۰۶، در ذکر حوادث سال ۷۴ هـ.

## ۸-۲- پایان قیام حرمین و آغاز نهضت‌های دیگر

قیام مردم مکه و مدینه، چنانکه گذشت، پایان یافت. ولی همراه آن و پس از آن، نهضت‌های دیگری آغاز گردید. مانند: قیام توابین در سال ۶۵ هجری که با ندای «یائثرات الحسین» در کوفه شروع شد و در «عین الورد» با سپاه خلافت در گیر شدند تا به شهادت رسیدند. سپس قیام مختار در سال ۶۶ هجری برای کشتن قاتلان حسین علیه السلام آغاز گردید.

پس از آن، نهضت‌های علویان، مانند قیام «زید شهید» و پسرش «یحیی»<sup>۱</sup> و آخرین آنها قیام عباسیان بود که با شعار: «دعوت برای آل محمد» آغاز شد و به براندازی خلافت اموی و تشکیل خلافت عباسی - به نام آل محمد - انجامید، چنانکه «ابو سلمه خلّال» وزیر آل محمد نامیده می‌شد و «ابو مسلم خراسانی» امیر آل محمد! و هنگامی که ابوسلمه کشته شد آن شاعر گفت:

انّ الوزير وزیر آل محمد      اودی فمن یشناک کان وزیرا  
آن وزیر که وزیر آل محمد بود کشته شد  
وآنکه با تو دشمنی می‌کند وزیر است.<sup>۲</sup>

## ۹-۲- نهضت کنندگان خلافت را ضعیف کردند و نامه علیه السلام ...

باری، این نهضت‌ها همگی به خاطر شهادت امام حسین علیه السلام آغاز شد و ادامه یافت و خلافت اموی را سست و ضعیف گردانید. آنگاه امامان اهل بیت فرصت یافتند و توانستند شریعت جدّشان رسول خدا صلی الله علیه و آله را که به سوی نابودی می‌رفت، احیای مجدد نمایند، و مکتب آنان زنده و پویا - چنانکه می‌آید - به نشر اسلام ناب همت گماشت.

## ۱۰-۲- آثار و نتایج قیام حضرت سید الشهداء

معاویه در مدت چهار سال حکومت بر شام توانسته بود اهل شام را آنچنان که می‌خواهد به دور از اسلام پرورش دهد. صحابه پیامبر هم نتوانستند در این باره کاری انجام دهند. معاویه توانست کاری کند که نگذارد امیر المؤمنین با نود هزار مرد جنگی به شام برسد و شام را فتح کند، لیکن حضرت سید الشهداء با سر بریده خود و یارانش شام را فتح کرد و شام دگرگون شد و یزید مجبور شد ذریه پیامبر را ذبعد از اسیری با احترام به مدینه باز گرداند. مردم در همه بلاد اسلامی بیدار شدند. اولین شورش در مدینه آغاز شد که آن را «واقعه حره» می‌نامند. دومین شورش در مکه شد. سومین شورش، شورش توابین بود که چهار

---

۱- مراجعه کنید: تاریخ طبری، تاریخ ابن کثیر، تاریخ ابن اثیر حوادث سالهای ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱

صد نفر بودند . بعد هم قیام مختار بود . خبلاصه ، شورش ها یکی پس از دیگری ع برپا شد تا خلافت بنی ایه سرنگون گردید .

مهم ترین آثار قیام حضرت سید الشهداء ، آن است که قداست خلافت شکسته شد و این توهم را که مسلمان ها خیال می کردند اطاعت از خلیفه عین دین است و خلفا را محترم تر از پیامبر عبدالملک در خطبه اش گفت " « اخلیفة احدکم اقرب عنده ام رسوله؟ » یعنی : « آیا خلیفه و جانشین شما نزد شما مقرب تر است یا فرستاده شما؟ » مقصودش از این سخن آن بود که پیامبر تنها یک پیغام آور از جانب خدا بود در حالی که عبد الملک خلیفه خدا بر روی زمین است .

بار دیگر گفت : « تا چند گرد یک قبر د استخوانهای پوسیده می گردید؟ »<sup>۳۳</sup> و مقصودش انکار حرم پیامبر بود . سپس طغیان را به این حد رسلنید که ، به جای حج مکه و طواف به دور خانه خدا ، دستور داد که اهل شام به بیت المقدس بروند و احرام ببندند و گرد صخره در بیت المقدس طواف کنند و از احرام در آیند .<sup>۳۴</sup>

در برابر این گروه از مسلمانان پیروان مکتب خلفا ، شهادت حضرت سید الشهداء سبب شد که گروهی دیگر از مسلمانان بیدار شوند و اسلام را از ائمه اهل بیت بگیرند . چنان که ، به عنوان مثال . پیروان مکتب خلفا معتقد بودند آیه کریمه « َسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ »<sup>۳۵</sup> ؛ خدا جسم است و بر کرسی نشسته است . آن کرسی جسم است و جسم خدا از هر طرف کرسی چهار ذراع بزرگتر است .<sup>۳۶</sup> و به جای این معنا ، ائمه اهل بیت به ما تعلیم فرمودند که کرسی ، علم خداست و علم خدا ، آسمان و زمین را فرا گرفته است .<sup>۳۷</sup> پس عقاید و احکام اسلام بر اثر شهادت حضرت سید الشهداء و با مجاهدت های اهل بیت به جامعه باز گشت .

اثر دیگر شهادت حضرت سید الشهداء آن بود که تا آن زمان در مکتب خلفا حکم اسلام از دستگاه خلافت بود ؛ از زمان خلافت یزید ، خلافت از دین جدا شد .

قبل از یزید ، هر چه می گفت ، همان حکم اسلام می شد . اما بعد از شهادت حضرت سید الشهداء ، علمای مکتب خلفا « مالک ابن انس و ابو حنیفه » شدند . یعنی علمای اسلام مکتب خلفا از خلافت جدا شدند و از آن روز ، سیاست از دین جدا شد . ولی چنانچه ائمه اهل بیت خلیفه باشند ، دین همان است که ائمه می فرمایند و عمل می کنند . و بعد از ائمه اهل بیت ، فقیه عادل می بایست حکومت اسلامی تشکیل دهد نه آنکه

<sup>۳۳</sup> انساب الاشراف: ج ۵ ص ۳۷۴ ، چ بغداد .

<sup>۳۴</sup> تاریخ الیعقوبی : ج ۲ ص ۲۶۱ ، چ بیروت ع دار صادر .

<sup>۳۵</sup> سوره بقره ، ۲۵۵ .

<sup>۳۶</sup> تفسیر طبری : ج ۳ ص ۸ ؛ تفسیر ابن کثیر : ج ۱ ص ۳۱۰ ؛ الدر المنثور : ج ۱ ص ۳۲۸ و

<sup>۳۷</sup> ۳۲۹ ؛ توحید ابن خزیمه : ص ۱۰۱ .

<sup>۳۷</sup> توحید صدوق ، باب معنی قول الله « وسع کرسیه السموات والارض » ، ص ۳۲۷ - ۳۲۸ .

هر ظالم و ستمگری که مسلمانان با او بیعت کنند او « ولی امر مسلمین » و واجب اطاعه شود و قیام بر ضد او جائز نباشد.

پیام نهضت حضرت سید الشهداء به مسلمانان تا آخر دنیا آن است که: چنانچه سلطانی ظالم باشد و برخلاف سنت پیامبر عمل کند باید بر ضد او قیام کنند» و هر قیامی که بعد از حضرت سید الشهداء تا به امروز شده بر اثر شهادت آن حضرت بوده است.

قیامی که « امام خمینی » کرد و شیعیان در زیر پرچم او با طاغوت جنگیدند نیز از آثار قیام حضرت سید الشهداء بود. جمهوری اسلامی ایران بر پا نشد مگر در اثر تربیتی که مردم شیعه داشتند که می باید در مقابل طاغوت ظالم قیام کرد.

رهبر و بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران از نهضت حضرت سید الشهداء استفاده کرد. این سرمایه در جامعه شیعیان بود و امام خمینی، همچون کسی که سرمایه ای گرانقدر در اختیار داشته باشد، به خوبی از آن بهره برداری کرد. به جبهه رفتن در جنگ تحمیلی نیز از آثار شهادت طلبی شیعیان تربیت شده این مکتب بود و قیام مردم ایران و برپا داشتن جمهوری اسلامی در ایران سبب بیداری دیگر مسلمانان در دیگر بلاد اسلامی گردید.

خلاصه و خاتمه

نتیجه گستر اجتهادات شخصی خلفا، بر مبنای سیاست خویش، آن شد که احکام اصیل اسلامی که پیامبر ﷺ آورده بود بر مسلمانان پوشیده ماند، و آرای شخصی خلفا جایگزین آن گردید و به نام احکام اسلام، در هم بلاد اسلامی، از یمن تا حجاز و شام و عراق و ایران و مصر و آفریقا پراکنده شد. چنانکه اگر حکمی از احکام اسلام که رسول خدا آورده بود، مخالف دستورات خلیفه می نمود، دینداری آن بود که در راه اطاعت خلیفه، از حکم خدا اعراض شود، و دیدم که آن مرد شامی در سنگباران کعبه می گفت: «حرمت و اطاعت با هم جمع شده اند و طاعت (خلیفه) بر حرمت غالب گشته» و دیدم که حجّاج ندا داد: «ای اهل شام! خدا را، خدا را در اطاعت (خلیفه) بیائید!»

و به راستی که اگر طاعت خلیفه نبود، آنها از این گناهان کبیره اجتناب می کردند. مگر حصین بن نمیر فرمانده شپاه خلیفه نبود که می ترسید مبدا مرکبش کبوتر حرم را لگد مال کند و او متوجه نشود؟!

همچنانکه «شمر» در کشتن حسین ﷺ چنین بود و بنا بر نقل ذهبی، گوید: «شمر بن ذی الجوشن نماز شب می خواند و می نشست تا صبح شود. سپس نماز صبح می گزارد و در دعای خود می گفت: «خدایا مرا بیامرز!» به او گفته شد: «چگونه خدا تو را بیامرزد که بر پسر دختر رسول خدا ﷺ شوریدی و بر کشتن اش اعانت کردی؟! » گفت: «وای بر تو! چه کار می کردی؟! این امیران ما به کار فرمانمان دادند و ما نافرمانی شان نکردیم. اگر



نافرمانی شان می‌کردیم از این خران پست تر بودیم! «و «کعب ابن جابر» که از شرکت کنندگان در کشتن حسین علیه السلام در کربلا بود، در مناجات خود می‌گفت: «پروردگار من! ما (به عهد خود) وفا کردیم. ای خدا ما راهمسان کسانی که خیانت کردن قرار مده! مراد او از خیانت کنندگان مخالفان خلیفه و کسانی است که دستوراتش را نپذیرفتند. و نیز، «عمرو بن حجّاج» در روز عاشورا به اصحاب حسین علیه السلام نزدیک شد و فریاد زد: «ای اهل کوفه! ملازم طاعت و جماعت خودباشید و در کشتن کسی که از دین خارج شده و با امام (=خلیفه یزید) مخالفت کرده، تردید مکنید!».

آنها در دینداری وابسته به اطاعت خلیفه به جایی رسیدند که بهترین عمل برای روز قیامت را، ارتکاب گناهان کبیره در راه اطاعت خلیفه می‌دانستند. سخن مسلم بن عقبه را به یاد داریم که گفت:

«خدایا! من هرگز پس از شهادت لاله الله و اینکه محمد بنده و رسول اوست - یعنی پس از اسلام - هیچ کاری، که نزد خودم محبوبتر و مقبولتر از کشتن مردم مدینه باشد انجام ندم! و اگر پس از آن به جهنم بروم شقیّ و بدبخت ام».

آیا این نوع از دینداری را دیدی؟! بهترین عمل برای روز قیامت را مشاهده کردی؟! دیدی که سردمداران خلافت چگونه توانستند اسلام را به ضدّ آن تبدیل کنند؟! کسانی که حسین علیه السلام را کشتند نماز می‌گزاردند و در نماز خود بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستادند و بعد، او را می‌کشتند! و آنها که کعبه را با منجنیق سنگباران می‌کردند در نماز خود روبرویش می‌ایستادند و پس از نماز با

گلوله‌های پارچه‌ای نفت آلود و سنگ‌های بزرگ آن را هدف می‌گرفتند!!

همه اینها رده‌ای اطاعت خلیفه انجام شد و خلیفه در آن زمان به جای خدا مطاع گردید. خلیفه ای که فرمان داد تا کعبه را با منجنیق سنگباران کنند، بسی متجاوزتر و سرکش‌تر از فرعون بود. چون فرعون دستور ویرانی عبادتگاه خود را صادر نکرد، ولی یزید و عبدالملک چنین کردند. آری، مکتب خلافت، مسلمانان را این گونه پرورش داد. اما:

مسلمانان چگونه بیدار شدند

شریعت سید المرسلین علیهم السلام به سبب آن اجتهادات به سرنوشت شرایع انبیاء گذشته در این مسائل دچار شد، و امکان اعاده احکام اسلام به مجتمع اسلامی، با اطاعنی که افراد جامعه از مقام خلافت احکام ساز داشتند، میسر و ممکن نمی‌شد. لذا چاره ای نبود جز آنکه مقام قدسی خلافت در دل و جان مسلمانان شکسته شود تا امکان

کنار گذاشتن احکامی که با اجتهاد ورأی شخصی خلفا گسترش یافته بود فراهم آید و اعاده احکامی که پیامبر ﷺ آورده بود، به جامعه اسلامی میسور شود و خدای سبحان امام حسین ﷺ را برپا قیام به این امر مهم آماده کرده بود:

خدا و پیامبر امام حسین ﷺ را برای قیام آماده کرده بودند

خداوند امام حسین ﷺ را، با فضا سازیهای مناسب در جامعه اسلامی، برای شکستن قداست مقام خلافت اینگونه آماده کرده بود: آیاتی از قرآن کریم رادر حق عموم اهل البیت نازل فرمود و از زبان پیامبرش همه اهل البیت بویژه امام حسین ﷺ را، به گونه ای که در زیر می آید، به مسلمانان معرفی کرد:

هنگامی که آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ بگو: من از شما

پاداشی برای آن نمی خواهم، مگر دوستی درباره خویشاوندان<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ «خویشاوندان» رابه علی و فاطمه و حسن و حسین تفسیر کرد.

و چون خدای سبحان اراده فرمود تا «آیت تطهیر» را نازل فرماید و رسول خدا ﷺ متوجه فرود رحمت الهی شد،

علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و آنان را با خود به زیر «کساء» برد و خداوند چنین نازل فرمود:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

خدا فقط می خواهد پلیدی را از شما اهل البیت بزدايد و شما را پاک

و پاکیزه گرداند<sup>۱</sup>

و پیامبر ﷺ عرض کرد: «خدایا! اینان اهل بیت من اند» و پس از آن، در طول حیات خویش، روزی ۵ مرتبه به هنگام نمازهای یومیه بر در خانه آنها می ایستاد و می گفت: «سلام بر شما ای اهل البیت! انما یرید الله لیذھب...»<sup>۲</sup>

و هنگامی که این آیه نازل شد: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ﴾

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ

۱- سوره شوری، آیه ۲۳. مراجعه کنید: تفسیر طبری، زمحشری، وسیوطی در تفسیر آیه ونیز، -

۲- مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۷۲. ذخائر العقبی، ص ۱۳۸. اسد الغابه، ج ۵ ص ۳۶۷. حلیة الاولیاء، ج ۳ ص ۲۰۱ و مجمع الزوائد، ج ۷ ص ۱۰۳ و ج ۹ ص ۱۴۶.

۱- سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲- مدارک این روایت در قسم اول این کتاب آمده است.

نَبِّهَلْ فَتَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ ﴿٦١﴾ : وهرکه در این باره، پس از علمی

که به تو رسیده، با

تو محاجّه کند، بگو: «بیائید پسرانمان و پسرانتان، زنانمان و زنانتان، و خویشانمان و خویشانتان را فراخوانیم، سپس مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم»<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ آماده مباحله با نصاری نجران شد و علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و...<sup>۴</sup>

. و در روایتی چنین است: آن حضرت در حالی که حسین را به آغوش کشیده بود و دست حسن را گرفته و فاطمه پشت سر آن حضرت و علی در پی او روان بودند، به آنها دفرمودند: «هر گاه عا کردم آمین بگوئید» هنگامی که اسقف نجران آنها را دید، گفت: «ای گروه نصاری! من چهره هائی را می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خود برکنند، حتماً برمی کند! پس، مباحله مکنید که هلاک می شوید» و پیامبر ﷺ به شرط آنکه «جزیه» بدهند با آنها مصالحه کرد.<sup>۱</sup>

اینها برخی از آیاتی بود که امت اسلامی در قرآن کریم تلاوت می کردند و تفسیر آن را از زبان رسول خدا ﷺ می شنیدند و در رفتار اومی دیدند.

و نیز، شنیدند که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر که نمازی بگزارد و درود بر من و اهل بیتم نفرستد، از او پذیرفته نمی شود».<sup>۲</sup>

و هنگامی که پرسیدند چگونه بر شما درود فرستیم، فرمود: بگوئید: «خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست، همانگونه که بر آل ابراهیم درود فرستادی، همانا ستوده بزرگوار. خدایا بر محمد و آل محمد برکت بده، همانگونه که بر آل ابراهیم برکت دادی، همانا تو ستوده بزرگواری».<sup>۳</sup>

۳- سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۴- مراجعه کنید: صحیح مسلم، باب فضائل علی از کتاب فضائل الصحابه. سنن ترمذی. مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۵۰. مسند احمد، ج ۱ ص ۱۸۵. سنن بیهقی، ج ۷ ص ۶۳. تفسیر طبری و سیوطی در تفسیر آیه و اسباب النزول واحدی، ص ۷۴ و ۷۵.

۱- مراجعه کنید: تفسیر کشاف زمخشری و تفسیر کبیر فخر رازی در تفسیر آیه، و نور الابصار شبلنجی، ص ۱۰۰.

۲- سنن بیهقی، ج ۲ ص ۳۷۹ و سنن دارقطنی، ص ۱۳۶.

۳- صحیح بخاری، کتاب الدعوات، باب الصلاة علی النبی، و کتاب التفسیر، باب تفسیر قوله تعالی: ﴿ان الله وملائکته یصلون علی النبی...﴾ صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب الصلاة علی النبی. مسند احمد، ج ۲ ص ۴۷ و ج ۵ ص ۳۵۳. الأدب المفرد بخاری، ص ۹۳. سنن نسائی و ابن ماجه و ترمذی. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۴۷ و ۲۷۹. دارقطنی، ص ۱۳۵. مسند شافعی، ص ۲۳. مستدرک الصحیحین، ج ۱ ص ۲۶۹. تفسیر طبری، در تفسیر آیه.

۴- سنن ترمذی، کتاب المناقب سنن ابن ماجه، مقدمه آن. مستدرک الصحیحین، ج ۱ ص ۱۹۴. ←

وشنیدند که به «علی وفاطمه وحسن وحسین» فرمود: «من باهرکس که دشمنی کنید دشمنم وبا هرکس که دوستی کنید دوستم».<sup>۴</sup>

ودر روایتی چنین است که فرمود: «من با هرکس که باشمادشمنی کند دشمنم وبا هرکس که با شما دوستی کند دوستم»<sup>۱</sup>

ودست حسن وحسین را گرفت وفرمود: «هرکس مرا دوست بدارد واین دو وپدر ومادرشان را دوست بدارد، روز قیامت همراه وهم درجه من خواهد بود».<sup>۲</sup>

وفرمود: «حسن وحسین دوریحانه من از دنیايند».<sup>۳</sup>

وشنیدم که می فرمود: «آیا برترین مردم از حیث جدّ وجدّه را به شما معرفی نکنم؟ آیا برترین مردم از حیث عموموعمه را به شما معرفی نکنم؟ آیا بهترین مردم از حیث پدر ومادر را به شما معرفی نکنم؟ حسن وحسین را؟».<sup>۴</sup>

وشنیدم که می فرمود: «این دو پسران من وپسران دخترمن اند. خدایا من دوستشان دارم. پس دوستشان بدارو ودوستدارشان رانیز دوست بدار»<sup>۵</sup>

ومی فرمود: «هرکس حسن وحسین را دوست بدارد. مرا دوست داشته وهرکس دشمنشان بدارد، مرا دشمن داشته است».<sup>۶</sup>

ومی فرمود: «همه بنی آدم به خاندان پدری خود منسوب اندمگرفرزندان فاطمه که من خود پدرآنهايم ومن خاندان پدری آنهايم»<sup>۱</sup>

---

۱- مسند احمد، ج ۲ ص ۴۴۲. اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۱ و ج ۵ ص ۵۲۳. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۹. تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۱۳۶. ریاض النضره، ج ۲ ص ۱۹۹ و ذخائر العقبی، ص ۲۳.

۱- همان.

۲- مسند احمد، ج ۱ ص ۷۷. سنن ترمذی، کتاب المناقب. تاریخ بغداد، ج ۳ ص ۲۸۷. تهذیب التهذیب، ج ۱۰ ص ۴۳۰.

۳- صحیح بخاری، باب مناقب الحسن والحسین از کتاب بدء الخلق وباب رحمة الولد وتقبيله. الادب المفرد، ص ۱۴. مسند احمد، ج ۲ ص ۸ و ۹۳ و ۱۱۴ و ۱۵۳. مسند طیبی، ج ۸ ص ۱۶۰.

۴- مجمع الزوائد هیثمی، ج ۹ ص ۱۸۴. ذخائر العقبی، ص ۱۳۰ کنز العمال، چاپ دوم ج ۱۳ ص ۱۰۳-۱۰۴.

۵- سنن ترمذی، کتاب المناقب، خصائص نسائی، ص ۲۲۰، کنز العمال، ج ۱۳ ص ۹۹.

۶- سنن ابن ماجه، فضائل حسن وحسین. مسند احمد، ج ۲ ص ۲۸۸ و ۲۴۰ و ۵۳۱، و ج ۵

آن حضرت در مسجد خویشنماز می‌گزارد و هرگاه به سجده می‌رفت، حسن و حسین به پشت او می‌پریدند و چون سرا ز سجده برمی‌داشت آندورا با نرمی می‌گرفت و بر زمین می‌گذاشت و چون تکرار می‌کردند...»<sup>۲</sup>  
 و دیدند که آن حضرت در مسجد خویش خطبه می‌خواند که حسن و حسین افتان و خیزان آمدند و رسول خدا ﷺ از منبر فرود آمدند و آندو را برداشت و فراروی خود نشانید...»<sup>۳</sup>

آری، خدا و پیامبر به وسیله آیات و احادیث مذکور، این امت را آماده کردند تا پس از رسول خدا ﷺ، همه اهل البیت را به دیده اجلال و اکبار و حبّ و لاء بنگرند، همچنین در آیات دیگری چون: «آیت خمس، سوره هل اتی و آیه ﴿وَأَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ و نیز در احادیثی که از رسول خدا ﷺ در تفسیر این آیات و غیر آنها بیان گردید.<sup>۴</sup>

واز بین همه، یادآوری قیام و اقدام و شهادت امام حسین ﷺ، به هنگام ولادت و پس از آن، جایگاهی ویژه یافت و پیامبر اکرم ﷺ در هر موقعیتی که مناسب می‌دید آن را بیان می‌کرد.<sup>۱</sup>  
 همچنین، اقداماتی که امام علی ﷺ انجام داد. مثلاً: روایت آن از رسول خدا ﷺ، در مسیر صفین و غیر آن، به اینکه امام حسین ﷺ شهید می‌شود.

و سخن آن حضرت در برخی از درگیریهای جنگ صفین که فرمود: «من نسبت به مرگ این دو نفر - یعنی حسن و حسین ﷺ - بسیار بخیل و نگرانم که مبادا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مرگ آنها منقطع گردد.<sup>۲</sup>

← ۳۹۶ص. تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۱۴۱. کنوز الحقایق، ص ۱۳۴. مسند طیبی، ج ۱ ص ۳۲۷ و ۳۲۲. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۵. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۲۶۳. ج ۴ ص ۲۸. حلیة الاولیاء، ج ۸ ص ۳۰۵ و مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۶ و ۱۷۱.  
 ۱- مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۴. تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۲۸۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۷۲. ذخائر العقبی، ص ۱۲۱ و کنز العمال، ج ۶ ص ۲۲۶ و ۲۲۰.  
 ۲- مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۳. ۱۶۵ و ۱۶۶. مسند احمد، ج ۲ ص ۵۱۳ و ۴۹۳، و ج ۵ ص ۵۱. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۲۶۳. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۲۷۵ و ۱۸۱ و ۱۸۲. ذخائر العقبی، ص ۱۳۲. اسد الغابه، ج ۲ ص ۳۸۹ و ریاض النضره، ص ۱۳۲.  
 ۳- مسند احمد، ج ۴ ص ۳۸۹ و ج ۵ ص ۳۵۴. مستدرک حاکم، ج ۱ ص ۲۸۷ و ج ۴ ص ۱۹. سنن بهقی، ج ۳ ص ۲۱۸ و ج ۶ ص ۱۶۵. سنن ابن ماجه، باب لمس الأحمر للرجال. سنن نسائی، باب صلاة الجمعة والعیدین، و سنن ترمذی، کتاب المناقب.  
 ۴- اسباب النزول واحدی، ص ۳۶۱. اسد الغابه، ج ۵ ص ۵۳. ریاض النضره، ج ۲ ص ۲۲۷. نور

← الأبصار شیلنجی و تفسیر سیوطی در تفسیر آیه  
 ۱- مراجعه کنید: همین کتاب، فصل: پیش گوئی شهادت امام حسین ﷺ  
 ۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۰۵.

امت اسلامی بدین گونه با حبّ امام حسین علیه السلام و اجلال و تکریم مقام آن حضرت توجیه گردیدند. اضافه بر آن، برخی از ابنای امت نصوصی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در اختیار داشتند که با صراحت از امامت «ائمہ اثنی عشر» سخن می‌گفت و از اینکه آنها حاملان و حافظان اسلامند و امام حسین علیه السلام سومین آنهاست.

و هرچه بود، امام حسین علیه السلام در عصر خود، یگانه وارث محبوبیت جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین مسلمانان بود. بدین خاطر، مسلمانان آن عصر خواهان بیعت با او بودند تا امام علیه السلام با این بیعت، پس از معاویه، خلیفه شرعی گردد و کرسی خلافت را در جایگاهش جای دهد. حال آنکه اگر برای او ممکن می‌شد و با بیعت آنان خلیفه مسلمانان می‌گردید، نمی‌توانست احکام اسلام را به جامعه اسلامی بازگرداند. احکامی که خلفای پیشین با اجتهاد به رأی خود آنها را تبدیل و تغییر داده بودند.

همان گونه که پدرش امام علی علیه السلام نتوانست نظرات شخصی خلفای ثلاثه قبل از خود را تغییر دهد. اگر با امام حسین علیه السلام نیز بیعت می‌شد، مجبور بود بیعت‌های معاویه را تأیید کند و به حال خود بگذارد؛ بدعت هائی که از جمله آنها لعن پدرش امام علی علیه السلام بر فراز منابر مسلمانان بود! به اضافه اجتهادات شخصی خلفای پیشین. اما هنگامی که مسلمانان نتوانستند با آن حضرت بیعت کنند، حرمت او همانند حرمت حرمین شریفین گردید؛ حرمتی که برجانشان نشسته بود، ولی در راه اطاعت خلیفه آن را هتک کردند. و فرزدق در این باره چه پاسخ درستی به سؤال امام علیه السلام داد: «قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی امیّہ: دل‌های مردم با توست و شمشیرهایشان با بنی امیّه!»

«

و اینک، در پرتو مباحث گذشته، شناخت مشکل آن دوران، چنانکه می‌آید، برای ما آسان گردد:

حال مسلمانان در زمان امام حسین علیه السلام

مسلمانان مراکز اسلامی: مکه و مدینه و کوفه و شام چنان شده بودند که دینداری را در اطاعت خلیفه می‌دیدند؛ هرکه بود و هر صفتی داشت و هر دستوری می‌داد اطاعتش را واجب می‌دانستند و قیام بر ضد او را تفرقه افکنی در مسلمانان و خروج از دین می‌شمردند. و این وضع در حالی بود که هنوز عده ای از کسانی که رسول خدا را دیده و سخن او را شنیده اند در میان آنها حضور داشتند و نیز تابعین با حسان و شرافتمندان مسلمان. در قیاس با این جماعت، حال مسلمانان سایر مراکز و شهرهای دوردست مانند: ساکنان افریقا و ایران و جزیره العرب، یعنی کسانی که رسول خدا را ندیده و با اهل بیت و پیروان او آشنا نبودند، حال آنها چگونه بود خدا می‌داند و بس!

این مسلمانان اسلام را از منظر پایتخت نشینان و حواشی خلیفه می‌دیدند، و اسلام مجسم در عرف آنها، خلیفه و سیره او بود! ونمی دانی آن خلیفه که بود و آن سیره چه می‌نمود!

خلیفه ای که هیچ حکمی از احکام دین او را در رسیدن به شهواتش باز نمی داشت! خلیفه ای که شراب می نوشید! نماز را ترک می‌کرد! مجلس بزم و طرب می‌آراست، سگ بازی می‌کرد و با بدکاران و آمردان شب زنده داری می‌نمود!

خلیفه ای که با «امّ ولد»<sup>۱</sup>ها و دختران و خواهران همبستر می‌شد!<sup>۲</sup>

خلیفه ای که فرمان کشتن سبط رسول خدا را صادر می‌کند و زناش را اسیر می‌گیرد و حرم پیامبر را مباح و کهبه را سنگباران می‌کند و چنین می‌سراید:

بنی هاشم با حکومت بازی کردند، وَاَلَا نَهْ خَبْرِيْ مِنْ آسْمَانِ اَمَدٌ وَ نَهْ وَحِيٍّ نَازِلٌ شَدَّ!<sup>۳</sup>

این بود آن اسلامی که نزد خلیفه خدا و خلیفه پیامبر می‌یافتند.<sup>۴</sup> ودر همان حال، به مسلمانان گفته می‌شد:

دینداری در اطاعت از این خلیفه است!

پس، روشن شد که مشکل اصلی در آن روز، مشکل تسلط و چیرگی حاکم ستمگر نبود تا با تبدیل او به حاکم عادل علاج شود. بلکه مشکل اصلی تباه شدن احکام اسلامی بود، و بدل شدن دینداری به اطاعت مطلق از فرامین خلیفه - هر

فرمانی که می‌داد - وپنداری بود که نسبت به مقام خلافت داشتند. در چنین شرایطی، علاج کار منحصر در تغییر دید و عقیده مسلمانان بود تا پس از آن، اعاده احکام اسلامی میسر گردد.

---

۱- کنیزانی که از مولای خود صاحب فرزند شده بودند و در شرع همانند زن شوهردار به حساب می‌آیند.

۲- این صفات را بزرگان مدینه که نزد یزید رفته و او را از نزدیک دیده بودند، به وی داده اند. با اینکه او به ایشان جایزه داده و اکرامشان نموده بود!

۳- لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحى نزل. مدارک این خبرها در بخش‌های پیشین این کتاب آمده است.

۴- سردمداران خلافت، این خلیفه را چنانکه گذشت «خلیفه الله» می‌گفتند.

و تنها کسی که توان نهضت و انجام این تغییر را داشت، امام حسین علیه السلام بود. ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و در دانه ذخیره بی همتا، هموکه آن آیات و آن احادیث در حق وی آمده بود.

این انسان با این ویژگی هادر چنین شرایطی، می بایست یکی از دوراه را - که سومی نداشت - برگزیند: با یزید بیعت کند و رفاه و نعمت دنیا را دریابد و محبوبیت و احترام آن مسلمانان را برای خود حفظ کند، در حالیکه می داند بیعت او:

اولاً - تأیید یزید است با همه فجور و گناهان و کفر او، و تظاهر به آنها!

ثانیاً - تأیید و اقرار به اعتقادات و دیدگاهی است که آن مسلمانان نسبت به امثال یزید داشتند. دیدگاهی که می گفت: کسانی که با بیعت به خلافت می رسند نمایندگان شرعی خدا و رسولند و اطاعت آنها، در همه شرایط و همه فرمانهایی که صادر می کنند، واجب است!

این دو اقرار و تأیید، شریعت جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله را نابود می کرد و فرجام آن را به فرجام شریعت موسی و عیسی و شرایع سایر انبیاء دچار می نمود، و زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله با این کار، گناه معاصران خود و گناه دیگرانی را که پس از آنها، تا روز قیامت، می آمدند، بر دوش می کشید! در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزند دیگری جز حسین علیه السلام نداشت، و آنچه برای او آماده شده بود برای دیگری وجود نداشت، و کسی نبود که پس از امام علیه السلام بیاید و نزد مسلمانان جایگاه او را داشته باشد.

آری، او یگانه دوران خویش بود و این امر خطیر، در طول تاریخ، بستگی به

تصمیم او داشت و او بود که باید یکی از دو راه را برگزیند: یا بیعت کند و یا بر علیه یزید و کردار او قیام نماید و مسلمانان را بیدار سازد و دیدگاهشان را اصلاح کند و آنچه را که بر آن بودند تغییر دهد و امامان پس از خود را توانا سازد تا به احیای دوباره شریعت جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله قیام و اقدام نمایند. و این راهی بود که امام حسین علیه السلام آن را برگزید و فراروی خود قرار داد و شعار نهضتش ساخت و مسیری را پیمود که بدان می رسید.

هدف امام علیه السلام و شعار و راه او

امام علیه السلام شعار بطلان حکومت اموی را برافراشت. حکومتی که برخاسته از خلافت اسلام برانداز بود. آن حضرت در روشنگریهای خود چنین می فرمود:

هنگامی که به آن حضرت فرموده شد: «با امیرالمؤمنین یزید بیعت کن که این برای دین و دنیای تو بهتر است» و نیز گفته شد: «ای حسین! از خدا نمی ترسی که از جماعت مسلمانان بیرون می روی و بین این امت تفرقه ی اندازی» فرمود:

«و علی الاسلام السلام از قد بلیت الامّة براع مثل یزید: باید با اسلام خداحافظی کرد که این امت به شبانی چون یزید مبتلا شده».



و هنگامی که «عبدالله بن عمر» به او گفت: «از خدا بترس و جماعت مسلمانان را متفرق مکن»<sup>۱</sup> فرمود: «به خدا سوگند اگر در این دنیا هیچ پناه و پناهگاهی نباشد هرگز با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم» و مفهوم این شعار، صحت امر امامت و بطلان امر خلافت موجود است، و روشن تر از این، وصیتی است که برای برادرش «محمد بن حنفیه» می‌نویسد:

«أما خرجت لطلب الإصلاح في أمة جدي ﷺ، أريد أن آمر بالمعروف و أنهي عن المنكر، و اسير بسيرة جدي و ابي علي بن ابي طالب، فمن قبلني بقبول الحق فالله أولى بالحق، و من ردّ عليّ هذا اصبر حتى يقضى الله بيني و بين القوم بالحق و هو خير الماكمين».

«من فقط با هدف اصلاح در امت جدّم قیام کردم. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم، و به سیره جدّم و پدرم علی بن ابی طالب عمل کنم. پس، هر که با حق پذیری از من پذیرفت، که خدا به حق سزاوارتر است؛ و هر که از من نپذیرفت، صبر می‌کنم بین من و بین این قوم به حق داوری کند که او بهترین داوران است.» امام علیه السلام در این وصیت، ذکر خلفای پیشین: ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه، و سیره آنان را ساقط کرده و تصریح فرموده که می‌خواهد به سیره جدش و پدرش عمل نماید.

سیره خلفای پیشین خلاصه می‌شد در:

رسیدن به حکومت با استناد به بیعت مسلمانان با ایشان، به هر نحو که شد. سپس حکمت بر آنها با اجتهاد و نظر شخصی خود، بویژه در احکام اسلامی.

و سیره جدّ و پدرش خلاصه می‌شد در:

رساندن اسلام به مردم و دعوت آنها که به آن عمل کنند و از حدود احکام اسلام تجاوز ننمایند. این سیره آنها در همه حالات بود. چه حاکم باشند، مانند دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه و امام علی علیه السلام پس از کشته شدن عثمان. و چه حاکم نباشند، مانند پیش از آن. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه، و امام علی علیه السلام پیش از رسیدن به حکومت، سیره خاص خود را داشتند. سیره آنان در هر دو دوره، رساندن اسلام به این امت بود. پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خدا تبلیغ می‌کرد و امام علی علیه السلام از سوی رسول خدا.

آنها در هر دو دوره، دعوت به اسلام و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند.

و امام حسین علیه السلام می‌خواهد به سیره آنها عمل کند و نمی‌خواهد به سیره خلفا رفتار نماید. هرکس با حق پذیری از او پذیرفت، که خدا به حق سزاوارتر است؛

و هرکس نپذیرفت صبر می‌کند تا خداوند بین او و بین سردمداران خلافت داوری کند. از آنچه گذشت واز سایر گفتار رفتار امام علیه السلام در دوره قیام خود، دانسته می‌شود که آن حضرت شعار: «بطلان امر خافت بر پا شده» و «صحّت امر امامت» را برای آن مردم سر داد، و هدف او از هرآنچه گفت و کرد این بود که آیندگان به این شعار ایمان آورند. هرکس به آن ایمان آورد هدایت یافت و هرکس ندای امام را شنید و به آن ایمان نیاورد، حجت بر او تمام شد. و بدین خاطر بود که در نشر و گسترش دعوتش می‌کوشید. این شعار امام و هدف او بود که شهادت را برای رسیدن به آن برگزیند. و چه نیکو سروده این شاعر از زبان آن حضرت:

ان کان دین محمد لم یستقم      الا بقتلی یا سیوف خذینی

اگر دین محمد جز با کشته شدنم برپا نمی‌شود، ای شمشیرها مرا بگیرید.

دلیل دیگر، جمله ای است که در نامه آن حضرت به بنی هاشم آمده:

«اما بعد، فان من لحق بی استشهد و من تخلف لم یدرک الفتح»

«اما بعد، هرکه به من پیوست شهید می‌شود و هرکه بر جای ماند پیروز نگردد»

امام علیه السلام در این نامه تصریح فرموده که مسیرش شهادت و فرجامش پیروزی است. همچنین است سایر رفتار و گفتار آن حضرت که شعار و راه و هدفش را آشکار می‌ساخت.

او هرگاه کسی را دعوت می‌کرد و به یاری می‌خواست، دعوت شونده را از میان کسانی برمی‌گزید که در همه این موارد با بصیرت همراه او گردند. مانند داستان «زهیر بن قین» که چون از طرف امام علیه السلام دعوت شد، با اکره به دیدار آن حضرت آمد، اما- به قول راوی- دیری نپائید که با روی گشاده و چهره ای شاد بازگشت و دستور داد خیمه اش را به کاروان حسین علیه السلام منتقل کنند و به زوجه اش گفت: «تو آزادی! به خانواده ات بپیوند، چون دوست ندارم به خاطر من آسیبی به تو برسد» و به همراهانش گفت: «هریک از شما که شهادت را دوست دارد برخیزد، وگرنه این آخرین دیدار است».

زهیر در راه کوفه، پیش از آنکه به کاروان امام برسد، از شهادت مسلم و هانی و عقب گرد کوفیان، آگاه شده بود. و به یاران خود خبر داد که در جنگ «بلنجر» از سلمان باهلی صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده که اگر چنین روزی را دریافتید، خوشنود باشید.

امام علیه السلام یارانی از این قبیل را دعوت می‌کرد، و دیگرانی را که برای رسیدن به حکومت آمده بودند، از خود دور می‌کرد.

حسین علیه السلام بارها و بارها راه خود را اعلام کرد و منزل به منزل شعارش را سر داد، چنانچه در پاسخ «عبدالله بن عمر» فرمود:

«ای عبدالله! آیا ندانستی که از پستی دنیا، سر یحیی بن زکریا به زن بدکاره ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه شد... و خداوند در عذاب آنها شتاب نکرد بلکه پس از آن با عزت و اقتدار آنها را گرفت؟!» سپس به او فرمود:

«ای اباعبدالرحمان! ز خدا بترس و یاری مرا از دست مده!»

امام علیه السلام در سخن خود اشاره می‌کند که شأن او شأن یحیی بن زکریا است و «ابن عمر» را در راهی که برگزیده، به یاری می‌خواند.

آن حضرت هنگام عزیمت به عراق در خطابه اش فرمود:

«مرگ بر آدمیزاد چنان است که گردنبد در گردن دوشیزه. وه که شوقی به دیدار گذشتگانم دارم؛ شوقی که یعقوب به دیدار یوسف داشت برای من قربانگاهی انتخاب شده که به آن می‌رسم. گویا می‌بینم که درندگان دشت‌های نوایس و کربلا جسم مرا تکه تکه نموده، شکم‌های خالی را پر، و انبان‌های

گرسنه را سیر می‌کند. از آنچه که با قلم تقدیر ثبت گشته گریزی نیست، خشنودی ما اهل بیت، رضای خداست. بر بلایش صبر می‌کنیم و او پاداش صابرانمان می‌دهد. پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز از او جدا نمی‌شود در حظیرة القدس به او می‌پیوندد. چشمش به دیدارشان روشن می‌شود و وعده اش را درباره آنها وفا می‌کند. حال، هرکس حاضر است در راه ما خونش را فدا دهد و آماده ملاقات خدا گردد، با ما حرکت کند...»

امام علیه السلام پس از آن، در هر ایستگاهی که فرود آمد و حرکت کرد، همواره از «یحیی بن زکریا» و کشته شدن او سخن گفت.<sup>۱</sup>

امام علیه السلام، دعوت کوفیان را برای اتمام حجت پذیرفت

حسین علیه السلام با صرفه نظر از امور غیبیه ای که به وسیله پیامبر اکرم از خدای عزوجلّ درباره شهادتش رسیده بود، به نحو طبیعی و بدیهی می‌دانست که باید یکی از این دورا - که سومی نداشت - انتخاب نماید: یا بیعت کند یا کشته شود چیزی که بارها در سخنان خود به آن اشاره کرده. این انتخاب در اولین بار - پس از مرگ معاویه - که از خواستند تا بیعت کند، آشکار شد: آنگاه که «مروان» به والی مدینه گفت: «از او بیعت بگیر و اگر نپذیرفت گردنش را بزن» و امام علیه السلام از مدینه به مکه رفت و در بیت لله الحرام پناه گرفت.

آن حضرت در مکه متوجه شد که یزید می‌خواهد او را ترور کند، و ترسید مبادا همان کسی باشد که حرمت بیت الله به خاطرش مباح می‌گردد چنانکه با صراحت آن را به برادرش محمد حنفیه یادآور شد و نیز، به عبدالله بن زبیر فرمود: «به خدا سوگند! اگر در سوراخ جنبنده ای از این جنبندگان هم باشم، بیرونم می‌کشند تا خواسته خود را درباره ام انجام دهند. به خدا سوگند! با شدت هرچه تمامتر من تعدی می‌کنند، همانگونه که یهود در روز شنبه تعدی کردند...»

و فرمود: «به خدا سوگند اگر یک وجب بیرون آن (=مکه) کشته شوم، نزد من محبوبتر است از اینکه در داخل آن کشته گردم».

. به ابن عباس فرمود: «اگر دز فلان جا و فلان جا کشته شوم، دوست تر دارم، تا اینکه در مکه کشته گردم و حرمت آن) به خاطر من مباح شود». پس، امام علیه السلام می‌دانست، هرچاکه باشد، تازمانی که از بیعت با خلیفه مسلمانان یزید امتناع کند، چاره ای جز کشته شدن ندارد. لذا برای خود و یارانش، راه شهادت را برگزید.

اما مردم کوفه، آنان در نامه‌های بسیاری که به امام علیه السلام نوشتند گفتند: «ما امام و رهبر نداریم. به سوی ما بیا، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر محور حقمجتمع سازد. و این نعمان بن بشیر در قصر حکومتی است و ما در هیچ جمعه و عیدی با او همراه نمی‌شویم. و اگر خبردار شویم که به سوی ما می‌آیی، بیرونش می‌کنیم تا به شام برود»

آنها در نامه‌های خود می‌نوشتند: «به حسین بن علی، از شیعیان مومن و مسلمان او، اما بعد، بشتاب که مردم چشم به راه تو هستند، و جز تو کسی را نمی‌خواهند! بشتاب بشتاب...»

و سران اهل کوفه برای او نوشتند: «پیش به سوی فرماندهی سپاهی که برای تو آماده شده!»

و نوشتند: «یکصد هزار شمشیرزن با توست»

امام علیه السلام پس از آنکه امثال این نامه‌ها را از یک نفر و دوفتر و چند نفر و نیز، از سران کوفه به او رسید و فزونی گرفت و دو خرجین را انباشت، اگر در چنین شرایطی دعوت کوفیان را نمی‌پذیرفت، و با یزید بیعت می‌کرد، یا بیعت نمی‌کرد ولی در جای دیگری به شهادت می‌رسید، در حق کوفیان تفریط و کوتاهی کرده

بود، و مردم در طول تاریخ و نسل به نسل، حق را به مردم کوفه می‌دادند و امام را محکوم می‌کردند. چنانکه در روز قیامت نیز بر خدای عزّوجلّ حجت داشتند.

در حالیکه: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِيغَةُ﴾ حجت رسا از آن خداوند است<sup>۱</sup>

بنا براین، آنچه امام علیه السلام با کوفیان انجام داد، تنها برای اتمام حجت بود و بس. و اگر چنین نبود و امام علیه السلام فریب نامه‌های کوفیان و دنیاخواهی آنها را خورده بود، هنگامی که خبر شهادت مسلم وهانی به او می‌رسید، و پیش از آنکه حربن زیاد ریاحی به او برسد و چند روزی با او باشد، از مسیر خود باز می‌گشت.

آری، حسین علیه السلام با آنچه کرد حجت را بر اهل عراق و دیگران تمام نمود. و خداوند سبحان فرموده: ﴿لَعَلَّآ

يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ تَابِرَآ

مردم، پس از (فرستادن) رسولان؛ بر خدا حجتی نباشد<sup>۲</sup>

برای اتمام حجت نه سخن اولاد عقیل

برخی دچار توهم شده و می‌گویند: علت رفتن امام علیه السلام به عراق - پس از شنیدن خبر شهادت مسلم وهانی - سخن اولاد عقیل بود که گفتند: «باز نمی‌گردیم تا انتقام خونمان را بگیریم یا آنچه برادرمان چشید بچشیم» و امام علیه السلام به خاطر این سخن، جان خود و جان همراهانش را در معرض کشتن قرار داد. حق آن است که این پندار صحیح نیست. و این قول برای کسی که بهره‌ای از عقل ندارد زبیده است. صحیح آن است که بگوئیم: از آنجا که رفتن به عراق یا هر منطقه دیگری، نسبت به سرنوشتی که در انتظار امام بود، یعنی کشته شدن، یکسان می‌نمود، و امام علیه السلام ثابت و استوار از بیعت با یزید امتناع کرد، بر او واجب بود که حجت را بر اهل عراق تمکام کند. و این، تنها زمانی تمام شد که او و یارانش هنگامی که با سپاه حرّ مواجه شدند، تاروز عاشورا، یکی پس از دیگری برای آنها سخن بگویند و آنها را روشن نمایند. و آنگاه بود که حجت بر آنها تمام می‌شد.

پس، امام علیه السلام بعد از دریافت خبر شهادت مسلم وهانی نیز، باید به کربلا می‌رفت و راه خود را تغییر نمی‌داد. حسین علیه السلام با کوفیان و معاصران خویش اتمام حجت کرد. معاصرانی که خبر انکار و بیعت نکردنش با یزید طاغوت را شنیده بودند، انکاری که آوای آن در سراسر گیتی پخش گردید، و همچنان ادامه دارد. آن حضرت تنها به امتناع از بیعت با یزید و نشستن در خانه خود اکتفا نکرد تا در آن کشته شود و خونش هدر رود و رسانه‌های خلافت حقیقت آن را بیوشانند، بلکه از همه ابزارهای تبلیغی بهره گرفت و حقیقت قیام خویش و زوایای پنهان خلافت را آشکار ساخت.

قیام امام علیه السلام و کیفیت و حکمت آن

۱- سوره انعام، آیه ۱۴۹.

۲- سوره نساء، آیه ۱۶۵.

امام علیه السلام در مدینه با بیعت خلیفه ای مقابله کرد که حکومتش از دید مسلمانان، با بیعت مشروعیت یافته بود. همو در برابر سردمداران خلافت در مدینه ایستادگی کرد تا خبرش پخش گردید. سپس از راه اصلی به سوی مکه رفت و مانند «ابن زبیر» به بیراهه رفت. آنگاه در بیت الله پناه گرفت و «عمره گزاران» متوجه او شدند و گردش حلقه زدند و در حالیکه به سخنان پیغمبر زاده خود گوش می دادند، آن حضرت سیره جدش را برای آنها باز گو می کرد و انحراف خلیفه از آن سیره را توضیح می داد. آنگاه دعوتش را آشکار ساخت و به شهرها نامه فرستاد و امت را به قیام مسلحانه بر علیه آن خلافت و تغییرش فراخواند و در این راه از آنها بیعت خواستبیتی که برای رسیدن به خلافت نبود، و امام علیه السلام هرگز چنین امیدی به کسی نداد و در هیچ خطابه و نوشته ای از آن دم نزد. بلکه هرگاه در استگاهی فرود می آمد یا راه می افتاد خود را به «یحیی بن زکریا» تشبیه می فرمود. و این حق او بود، چون هریک از آن دو با ظغیان و فساد طاغوت زمان خویش در افتاد و مقاومت کرد تا کشته شد و سرش به آن طغیانگر هدیه گردید. یحیی علیه السلام به تنهایی چنین کرد و حسین علیه السلام یاران انصار و اهل بیت خویش. و کسی که بخواهد مردم را پیرامون خود گرد آورد و به وسیله آنها به حکومت برسد، اینچنین نمی کند. بلکه به آنها امید نصر و پیروزی و رسیدن به حکومت می دهد، و از اموری که به سستی و گسستگی می انجامد دم نمی زند.

امام علیه السلام چهارماه، که ماههای حج جزء آن بود، در مکه توقف کرد. ابتدا عمره گزاران و بعد کاروان هائی که برای حج بیت الله از دوردست می آمدند، پیرامون آن حضرت گرد آمدند و او از زبان جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله از خدای سبحان برای آنها روایت کرد و آنها را موعظه نمود و بیم داد و از عذاب قیامت بر حذر داشت و به تقوای الهی و خشنودی خدا فرا می خواند، و از خطری که خلافت یزید برای اسلام داشت آگاهشان می فرمود، و آنها از امام علیه السلام چیزهائی می شنیدند که از غیر او، در آن عصر، نشنیده بودند، و این روش ادامه یافت تا روز «ترویه» فرار رسید و حاجیان احرام حج بستند و متوجه عرفات شدند.

اما امام علیه السلام بر خلاف آنها، از احرام بدر آمد و از حرم بیرون رفت و گفت: «می ترسم سردمداران خلافت به خاطر اینکه بیعت نکردم، مرا ترور کنند و به خاطر من حرمت حرم شکسته شود. در حالیکه اگر یک وجب بیرون حرم کشته شوم نزد من محبوبتر است از اینکه یک وجب داخل آن کشته شوم».

امام علیه السلام در این هنگام فرمود به سوی عراق می روم تا به حکومت برسم. بلکه فرمود: «می روم تا یک وجب بیرون حرم کشته شوم».

حاجیان به موطن خویش باز می گردند و خبر اقدام امام حسین علیه السلام تا آنجا که پیاده و سواره می روند، با آنها می رود و نقطه نقطه سرزمین اسلامی را که کاروانهای حجاج طی می کنند، می پوشاند و این «نبأ عظیم» را به گوش مسلمانان

می رساند که: «نوه پیامبرشان بر ضدّ خلافت موجود به پا خاسته و مسلمانان را به قیام مسلحانه بر ضد آن فراخوانده است. چون به نظر او، خلیفه به شدت از اسلام منحرف گشته و با ادامه این حکومت، خطر همه اسلام را تهدید می‌کند». وبدیهی است که مسلمانان در همه جا تشنه شناخت فرجام این درگیری می‌شوند و درگیری اهل بیت رسول خدا ﷺ با سردمداران خلافت. وبعد، اخبار آن را پیگیری می‌کنند.

در این حال، خبردار می‌شوند که حسین علیه السلام قیام خود را آغاز کرده است و چیزی بازش نمی‌دارد. نه اخطار بیم دهندگان عزمش را سست می‌کند و نه کوتاهی دیگران بی اراده اش می‌سازد. نه سخن «عبدالله بن عمر» که به او گفت: «با تو ای کشته، وداع می‌کنم» در او اثر کرد، و نه قول فرزدق که به او گفت: «قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی امیه: دل‌های مردم با توست و شمشیرهای آنها با بنی امیه!» او را مردّد نمود. حتی نامه «عمره» و حدیث او از قول «عایشه» از رسول خدا ﷺ که فرموده بود: «او در سرزمین بابل کشته می‌شود» هیچ یک از اینها او را از راهش منصرف نکرد.

بدین گونه، اخبار قیام امام علیه السلام، یکی پس از دیگری به گوش مردم رسید و آن حضرت آرام و خرامان راه می‌پیمود و چیزی از هدف خود را پنهان نمی‌کرد. بلکه به هرکاری که گویای مخالفتش با خلیفه یزید بود اقدام کرد. چنانکه مالیات و هدایای والی یمن را که برای یزید فرستاده بود. در بین راه مصادره کرد و با این کار، شرعی نبودن تصرف خلیفه را اعلان داشت. همچنین هر اقدامی که باعث اتمام حجت بر اطرافیان و خبرشدگان می‌شد، انجام می‌داد و در انجامش مبالغه می‌فرمود. و آخرین آن اینکه، از نیروهای دشمنش که تشنگی آزارشان داده بود و آبی نیافته بودند تا خود و اسبانشان را سیراب کنند، با آب گوارا استقبال کرد و پذیرفت که این افراد را با جنگی غافلگیرانه از پای درآورد! بلکه آزادشان گذاشت تا آنها آغازگر جنگ باشند. سپس بر این نیروها اتمام حجت می‌کند و پس از آنکه در نماز به او اقتدا می‌کنند برای آنها سخن می‌گوید و می‌فرماید:

«این عذری است نزد خدای عزوجلّ و نزد شما. من به سوی شما نیامدم مگر بعد از آنکه نامه هایتان به من رسید و فرستادگانتان بر من وارد شدند که: «به سوی ما بیا که ما را امامی نباشد، امید آنکه خداوند به وسیله تو ما را بر هدایت گرد آورد.» حال، اگر بر آن باقی هستید، آمده ام، و چنانکه عهد و پیمان اطمینان آوری به من بدهید وارد شهر شما می‌شوم، و اگر چنین نکنید و ورودم را خوش ندارید، از شما رویگردان می‌شوم.»

و در خطبه دوم خود فرمود:

«اگر پروا کنید و حق را برای اهلش به رسمیت بشناسید، نزد خدا مقبول تر است. ما اهل البیت برای رهبری و حکومت بر شما اولویت داریم، نه این مدعیان و دیگرانی که با ستم و تجاوز بر شما حکم می‌رانند...»

و با یاران خود نیز اتمام حجت کرد و فرمود:

«آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل نهی نمی گردد؟ حق است که مؤمن - در چنین حالتی -  
لقای خدا را بجوید، که من مرگ را جز سعادت و زندگی با این ظالمان را جز ملال و اندوه نمی بینم»  
و یارانش در پاسخ گفتند: «به خدا سوگند اگر این دنیا همیشگی بود و ما در آن جاویدان می شدیم، وجدائی  
از آن برای یاری و همراهی تو لازم بود، یقیناً قیام با تو را بر اقامت در آن ترجیح می دادیم»  
و در پاسخ پیشنهاد «طرمّاح» که گفت: «به کوههای قبیله طیّ برود تا بیست هزار طائی از او دفاع کنند»  
فرمود: «بین ما و بین این مردم پیمانی است که با وجود آن نمی توانیم منصرف شویم»  
آری، بین حسین علیه السلام و بین اهل عراق پیمانی بود که باید به سوی آنها  
می رفت و نمی توانست از آنها رویگردان شود تا حجّت را بر آنها تمام کند.  
امام علیه السلام در طی پنج ماه، با همه مسلمانان در همه شهرها و مجامع مراکز اسلامی، اتمام حجّت کرد. در مدینه و  
مکه، کوفه و بصره و... و نیز با کسانی که در شام بودند و از طریق خطبه‌ها و نامه‌ها پیام او را شنیدند و خبرش را  
دریافتند.

آن حضرت برای قیام مسلحانه از همراهانش بیعت گرفت. سفیرش مسلم را به کوفه فرستاد و او نیز از  
همگان بیعت گرفت و به شهادت رسید. سپس هنگامی که با آرامش و وقار به سوی عراق می‌رفت، همه کسانی  
که از حج باز می‌گشتند می‌توانستند به کاروان آهسته رو اوملحق شوند. همه مردم مکه و مدینه و کوفه و بصره و  
سایر بلاد اسلامی، هنگامی که آنان را به یاری طلبید، می‌توانستند دعوتش را اجابت کنند. زیرا این قیام ناگهانی  
نبود تا آنها معذور باشند و بگویند فرصت یاری اش را نیافتند. بلکه از دیاری به دیاری منتقل می‌شد و  
سردمداران خلافت را به چاره جوئی وامی داشت و در منظر مسلمانان و خیرگزاران بحث و گفتگو می‌کرد. بنا  
براین، همگان در یاری نکردنش سهیم بودند. اگرچه کوفیان به خاطر دعوت و پاسخگوئی دعوت و جنگ با او  
ممتازند!

امام علیه السلام پیش از رسیدن به عرصه کربلا با گفتار و کردار خویش، حجّت را بر همه مسلمانان تمام کرد، و چون  
به کربلا رسید و اهل عراق بی شرمانه آن روی سکه را به او نشان دادند و دهها هزار نفر از آنان به سویش روان  
شدند تا سرد - مداران خلافت را با ریختن خونش خشنود سازند، در این هنگام با آن‌ها - بویژه با کارگزاران  
خلافت - بدین گونه اتمام حجّت کرد:

ابتدا به آنها پیشنهاد کرد دست از او بردارند تا سلاح را زمین بگذارد و به موطن خویش بازگردد یا به یکی از  
سرحدّات مسلمانان رود و مانند یکی از آنها باشد و هرچه بدانها رسید به او نیز برسد، و با این کاراز سوی او  
خطری آنها را تهدید نکند. همان گونه که «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» و «اسامة بن زید» در زمان  
امام علی علیه السلام چنین کردند و با او بیعت نکردند. ولی سپاه



خلافت این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت باید بیعت کند و تسلیم حکم این زیاد شود، که آن حضرت نپذیرفت و آماده لقای خدا گردید. همچنین، برای اتمام حجّت بر سپاه یزید و بر یاران خود بود که عصر تا سوعاز آنان خواست که یک شب به او مهلت دهند تا برای پروردگارش نماز بگزارد و تضرّع کند و قرآن بخواند که آن را بسیار دوست داشت. و چون با اندکی تأخیر پذیرفتند، یاران خود را فراخواند و برای آنها سخن گفت و فرمود:

«آگاه باشید! من گمان ندارم با وجود این دشمنان، امروز ما را فرادائی باشد. من به شما اجازه دادم که بروید، همگی آزادید. مرا بر عهده شما حقی نیست. این شب تاریک را مرکب خویش بگیرید و هریک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و با خود ببرد و خداوند به همه شما پاداش خیر دهد. سپس در دشت‌ها و شهرهای خود متفرق شوید که این قوم تنها مرا می‌خواهند و اگر مرا بکشند از جستن دیگران دست می‌کشند»

در این حال، بنی هاشم پاسخ دادند:

«برای چه این کار را بکنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم؟ خدا هرگز آن روز را نصیب ما نکند!»

امام علیه السلام رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: «کشته شدن مسلم شمارا بس است. بروید که من به شما اجازه دادم!»

گفتند: «... نه، به خدا سوگند چنین نکنیم، بلکه جانمان را فدایت می‌کنیم، و اموال و خاندانمان را نیز. در کنار تو می‌جنگیم تا با توشه‌ی شویم. خداوند زندگی پس از تو رازش گرداند!» سپس یاران آن حضرت به سخن پرداختند و «مسلم بن عوسجه» گفت:

«ما تو را تنها بگذاریم؟! نزد خدایم دوباره ادای حق ات چه عذر آوریم؟ هان! به خدا سوگند از تو جدا نمی‌شوم تا نیزه ام را بر سینه‌های آنان بکوبم و شمشیرم را، تا آنگاه که دسته اش به دستم باشد، بر سر آنان فرود آورم، و اگر سلاحی با خود

نداشتیم که با آن بجنگم، آنان را با این سنگ‌ها هدف می‌گیرم تا همراه تو بمیرم»

و «سعید بن حنفی» گفت: «به خدا سوگند از تو جدا نمی‌شویم تا خدا بداند که ما نبود پیامبرش را دوباره تو مراعات کردیم. هان! به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌شوم و دوباره زنده می‌گردم. سپس زنده زنده سوزانده می‌شوم و ذره ذره می‌گردم، و این کار هفتاد بار درباره من انجام می‌شود، از تو جدا نمی‌شوم تا جانم را فدا کنم! و چگونه چنین نکنم در حالی که این تنها یک بار کشته شدن است و پس از آن، کرامتی پایان ناپذیر؟!»

بقیه یاران امام علیه السلام نیز سخنانی مشابه گفتند و آماده لقای پروردگارش گشتند و آن شب را با عبادت به صبح رساندند.

راوی گوید: «حسین و یارانش در آن شب پیوسته نماز می‌گزاردند و استغفار می‌کردند و دعا و تضرع می‌نمودند» و نیز برای فردا، آماده رویارویی با دشمن و اتمام حجت بر آنان می‌شدند: امام علیه السلام در بخشی از آن شب دستور داد گودالی نهر مانند، در پشت خیمه ها حفر کنند و هیمه و هیزم در آن بریزند و فردا که شد، دشمن را روبروی خود گرفتند و خیمه‌ها را پشت خود قرار دادند و هیمه‌ها و هیزم‌ها را آتش زدند تا از پشت سر موردناگهانی قرار نگیرند و پیش از اتمام حجت بر آنان کشته نشوند. بلکه خود آن حضرت و یارانش یکی پس از دیگری برای آنها سخن گفتند. هنگامی که هردو سپاه در روز عاشورا روبروی هم قرار گرفتند و آماده جنگ شدند، امام علیه السلام بر شتر خویش سوار شد و فرارویشان ایستاد و از آنها خواست تا ساکت شوند و فرمود:

«ای مردم! سختم را بشنوید و شتاب مکنید تا شمارا موعظه کنم... شما به پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورید. سپس ذریه و عترتش را مورد هجوم قرار داده و قصد کشتن آنها را دارید؟!... ای مردم! بنگرید که من کیستم و به که منسوبم. سپس به خویشتن خویش بازگردید و عتابش کنید و ببینید آیا کشتن من و هتک حرمتم رواست؟! آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟!»

آیا این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من و برادرم به شما نرسیده که فرمود:

«این دو نفر سید جوانان اهل بهشت اند؟! «اگر درباره این سخن تردید دارید، آیا در اینکه من پسر دختر پیامبر شما هستم نیز شک دارید؟ به خدا سوگند، میان این مشرق و مغرب هیچ پسر دختر پیامبری جز من وجود ندارد، نه در بین شما و نه در بین دیگران! وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که قصاص می‌طلبید، یا مالی از شما تباہ کرده ام یا جراحی بر شما زده ام؟! «و بعد فریاد زد:

«ای شبت بن ربیع! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای زید بن حارث! آیا برای من ننوشتید: «بیا که میوه‌ها رسیده و بوستانها سبز گشته، و تو بر سپاهی که برایت آماده شده وارد می‌شوی؟! « و فرمود: «ای مردم! اگر خوش ندارید بگذارید بازگردم! «

قیس بن اشعث به او گفت: «چرا تسلیم فرمان عموزادگان نمی‌شوی؟»

حسین علیه السلام فرمود: «آگاه باشید! بی پدر زاده بی پدر، مرا بر سردوراهی قرار داده: بین شمشیر کشیدن یا ذلیل شدن! و هیهات که ما ذلت را بپذیریم! «.

و فرمود: «آگاه باشید! به خدا سوگند پس از آن درنگ نمی‌کنید مگر به مقداری که اسبی سواری می‌دهد، و آنگاه چرخ روزگار واژگونتان سازد!... این حقیقتی است که پدرم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من بیان داشته است»

سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و عرض کرد: «خدایا! باران آسمان را از اینان دریغ دار... و غلام ثقیف را بر ایشان مسلط گردان تا جامی تلخشان بنوشاند.»

پس، سپاه خلافت که از امت محمد ﷺ می باشند با پسر دختر پیامبرشان می جنگند تا با یزید بیعت کند و تسلیم فرمان ابن زیاد گردد! و امام ﷺ و یاران او،

کشته شدن مردان و اسارت زنان را می پذیرند و آن را نمی پذیرند.

آری، سپاه خلافت، پسر دختر پیامبر را می کشد و عترتش را اسیر می کند تا خلیفه و والی اش را خشنود کند و از آنها جایزه بگیرد! امام ﷺ و سپاهش شهادت را برگزیدند تا رضای خدا را به دست آورند و ثواب اخروی بجویند.

دلیل ما - اضافه بر آنچه گذشت - گفتار و کردار این دوسپاه در آن روز است.

بنگرید:

فرمانده سپاه خلافت «عمر بن سعد» تیری بر کمان خود می نهد و به سوی خیمه های حسین ﷺ رها می کند و می گوید: «نزد امیر شهادت بدهید که من نخستین تیرانداز بودم!»

و حسین ﷺ دستانش را به سوی آسمان می گیرد و می گوید: «خدایا! توتنها پناه من در ناگواریها و تنها امید من در دشواریها هستی»

هر دوسپاه با گفتار و کردار خویش در ابراز آنچه در ضمیرشان بود مسابقه گذاشتند. چنانکه «مسروق وائلی» از سپاه خلافت گوید: «من جزء پیشتازان سپاه بودم و با خود گفتم: «بهتر است از همه پیشی بگیرم تا شاید سر حسین را به دست آورم و نزد مقام و منزلتی بیابم!» و در سپاه حسین ﷺ «جون» غلام ابوذر برای جنگیدن از امام ﷺ اجازه می گیرد و چون آن حضرت به او می فرماید: «تو برای رفاه و عافیت به دنبال ما آمدی و از طرف من آزادی» او می گوید: «من که در حال آسایش کاسه لیس شما بودم، در این دشواری شما را رها کنم؟! بوی من گند و تبارم پست و رنگم سیاه است! اینک مرا بهشتی کن تا بویم خوش و رویم سفید گردد! نه، به خدا سوگند از شما جدا نمی شوم تا این خون سیاه با خون شما در آمیزد!»

و هنگامی که حسین ﷺ به او اجازه داد بر دشمن تاخت و گفت:

کیف یری الفجار ضرب الأسود  
احمی الاخیار من بنی محمد  
أذب عنهم باللسان والید  
ارجو بذالک الفوز المورّد  
بالمشرفی القاطع المهند

بدکاران، ضربت این سپاه را چگونه می بینند؟

ضربتی که با شمشیر برنده هندی به آنان می رسد

من از نیکوکاران آل محمد حمایت می کنم

و با دست و زبان از آنان دفاع می نمایم

با این کار امید رستگاری در قیامت دارم  
از خداوند یگانه یکتا.

و پس از آنکه به شهادت رسید، حسین علیه السلام بر بالین او ایستاد و عرض کرد:  
«خدایا! رویش را یفید و بویش را خوش بگردان و بامحمد صلی الله علیه و آله محشورش بنما و بین او و بین آل محمد پیوند  
محبت برقرار ساز.»

و نیز، در سپاه حسین علیه السلام نوجوانی یازده ساله بود که پدرش در آن معرکه به شهادت رسید او از امام علیه السلام برای  
جنگیدن اجازه خواست و آن حضرت نپذیرفت و فرمود: «این نوجوان پدرش کشته شده. شاید مادرش راضی  
نباشد»

نوجوان گفت: «مادرم به من فرموده!» و چون کشته شد سرش را به سوی سپاه حسین علیه السلام انداختند و مادرش  
آن را برداشت و خونس را پاک کرد و به سوی یکی از افراد دشمن پرتاب نمود و به خیمه گاه بازگشت و عمودی  
برگرفت و به سوی دشمن رفت و گفت:  
«من پیرزن ضعیف آقای خود هستم.  
افتاده و فرسوده و تکیده ام.

(ولی) با ضربتی سخت شما را می‌کوبم.

فراروی فرزندان شریف فاطمه. «

وامام علیه السلام دستور داد او را برگردانند.

و نیز، در سپاه حسین علیه السلام کسی چون «عمرو ازدی» به میدان می‌رود و  
می‌گوید:

ای نفس من، امروز به سوی خدای رحمان،

و به سوی رُوح وریحان می‌روی.

امروز پاداش می‌گیری پاداش محسنین.

تو در گذشته کارهایی انجام داده‌ای،

که نوشته شده و نزد خدای حسابرس است،

وامروز آن کارها با آمرزش محو گردید! <sup>۱</sup>

تمضین بالروح و

قدکان منک غابر

۱- الیوم یا نفس الی الرحمان  
بالریحان  
الیوم تجزین علی الأحسان  
الزمان

وکسی چون «خالد» فرزند او وجود دارد که به میدان می‌رود و می‌گوید:

ای بنی قحطان بر این مرگ شکیبائی کنید،

تا در دایره رضای خدا جای بگیریم.

خدای صاحب مجد و عزت و برهان.

ای پدر! یقیناً وارد بهشت شدی.<sup>۲</sup>

و «سعد بن حنظله» که به میدان می‌رود و می‌گوید:

بر این شمشیرها و نیزه‌ها شکیبیا باش

شکیبائی بر آنها برای ورود به بهشت.

ای نفس من! برای آسایش از آن بگذر،

و به دنبال خیر باش و آن را بجوی.<sup>۳</sup>

و در سپاه حسین «زهیر بن قین» است که بر شانه امام علیه السلام می‌زند و می‌گوید:

به پیش ای راه یافته هدایتگر هدایت پیشه!

امروز جدت پیامبر را دیدار می‌کنی.

وحسن را و علی مرتضی را دیدار می‌کنی.

و جعفر طیار آن جوانمرد دلیر را.

و حمزه شیر خدا آن شهید زنده را<sup>۱</sup>

و می‌گوید: ای حسین! به پیش که امروز احمد را می‌بینی.

فالیوم زال ذاک

کیما نکون فی رضی

یا ابتا قد صرت فی

صبراً علیها لدخول

وفی طلاب الخیر

فالیوم تلقی جدک النبیا  
وذا لجنا حین الفتی الکیما  
وشیخک الخیر علینا اذا الندی  
وعمک القمر الهجان الاصدیدا  
فی جنّة الفردوس تعلقصعدا

ما خطّ باللوح لدى الدیان

بالغفران

۲- صبراً علی الموت بنی قحطان

الرحمان

ذی المجد والعزة و البرهان

الجنان

۳- صبراً علی الأسیاف والآسنة

الجنة

یا نفس للراحة فاطر حنة

فارغبنة

۱- اقدم هدیت هادياً مهدياً

وحسنأ والمرتضی علیا

۲- اقدم حسین الیوم تلقی احمدا

والحسنأکا البدر وافی الاسعدا

وحمزة لیث الاله الاسدا

و پدر نیکوکار علی بخشنده را.  
 و حسن را که چون ماه درخشنده در بین ستارگان بود.  
 و عموی بزرگوار آن نخبه سرفراز را.  
 و حمزه توانمند همان شیر خدا را.  
 نذر فردوس برین می بینی و بالا و بالا می روی<sup>۲</sup>  
 و «نافع» که گوید:  
 من همان جوان یمنی جملی هستم.  
 که دینم دین حسین و علی است.  
 اگر امروز کشته شوم این آرزوی من است  
 و نیز، رأی من اینکه عمل خود را می بینم<sup>۳</sup>  
 و در سپاه حسین فرزند او «علی اکبر» است که می گوید:  
 من علی پسر حسین بن علی هستم.  
 به خدا سوگند که ما به پیامبر نزدیکتریم.<sup>۱</sup>  
 و «قاسم» برادر زاده آن حضرت است که می گوید  
 اگر مرا نمی شناسد من زاده حسن ام  
 نوه نبی مصطفی و امین:<sup>۲</sup>  
 و «محمد بن عبدالله بن جعفر» است که می گوید:  
 از این دشمنان به خدا شکوه می کنم.  
 قومی که پست و کورکورانه عمل می کنند.  
 آیات را تبدیل و تغییر دادند  
 و محکمت و بیناتش را دگرگون ساختند  
 و کفر و طغیان خود را آشکار نمودند.<sup>۳</sup>  
 و برادرش «عباس» پس از آنکه دست را ستش قطع می شود می گوید:

۳- انا الغلام الیمنی الجملی

دینی علی دین حسین و علی

و ذاک رأیی و ألاقی عملی  
 نحن و بیت الله اولى با لبئی  
 سبط النبئ المصطفی و

← ان أقتل اليوم فهذا املی  
 ۱- انا علی بن الحسین بن علی  
 ۲- ان تنکرونی فانا فرع الحسن

المؤمن

به خدا سوگند اگر چه دست راستم را قطع کردید،

من همواره از دینم حمایت می‌کنم.

وازامامی که راست باور است.

زاده آن پیامبر طاهر امین.<sup>۴</sup>

و می‌گوید:

ای نفس! از این کفار مترس.

وبه رحمت خدای جبار خشنود باش.

ودر کنار پیامبر آن سیدمختار.<sup>۱</sup>

از طرف دیگر، در سپاه خلافت، کسی است که کودک شیر خوار رادر آغوش پدرش هدف تیر خود

می‌گیرد!

وکسی است که کودک نورسیده را فراروی مادرش با شمشیر خود ذبح می‌کند!

براستی آیا سپاه خلافت آن کودک صغیر را برای آن کشت که با خلیفه آنها بیعت نکرد؟! کاش می-

دانستم!

آیا زنان و دختران اهل بیت رسول خدا ﷺ را اسیر کردند واز کربلا به کوفه واز کوفه به شام بردند ودر

دار الإمارة کوفه حاضر نمودند ودر محلّ اسیران شام جای دادند وبه مجلس خلیفه در آوردند، تا با خلیفه

بیعت کنند؟!!

اینها و غیر اینها را برای چه کردند؟

سپاه خلافت چرا خیمه‌های آل رسول را آتش زدند؟!!

سپاه خلافت برای چه اسبهای خود را نعل کردند وپشت پسر دختر رسول الله ﷺ را لگد کوب

کردند؟!!

چرا جسد حسین واهل بیت ویارانش رادر صحرا رها کردند وآنرا رادفن نکردند؟!!

فعال قوم فی الردی عمیان  
ومحکم التنزیل

۳- اشکوا الی الله من العدوان  
قد بدّلوا معالم القرآن  
والتبیان

واظهروا الکزمع الطغیان  
۴- والله ان قطعتم یمینی  
انّی احامی ابدأً عن دینی  
و عن امام صادق الیقین  
۱- یا نفس لا تخشی من الکفار  
نجل النبی الطاهر الامین  
وابشری برحمة الجبار  
مع النبی السید المختار

چرا سرهای آنان را بریدند و بین خود تقسیم کردند و بر سر نیزه‌ها کردند و در

شهرها به نمایش در آوردند؟! <sup>۱</sup>

اینها را برای آن کردند که ابن زیاد بفهمد گوش به فرمان خدا و مطیع خلیفه اند.

یکی از آنها در رجز خود گوید:

اگر عبیدالله را دیدی به او بگو که

من مطیع و گوش به فرمان خلیفه ام. <sup>۱</sup>

رکابم را از طلا و نقره انباشته کن.

که من آن پادشاه دست نیافتنی را کشتم.

بهترین مردمان از حیث پدر و مادر را. <sup>۲</sup>

آری، این افعال را برای ابن زیاد و اطاعت خلیفه کردند، و برای به دست آوردن طلا و نقره آنها. به خاطر

اینها بود که روبروی کاخ ابن زیاد سرودند:

ما بودیم که آن سینه و آن پشت را در هم کوبیدیم!

باتک تک اسبان تیز چنگ کمر بسته! <sup>۳</sup>

و «خولی» به زوجه اش گفت: سرمایه روزگار را برایت آورده ام. این سر حسین است که در خانه

توست!

بنابر این، سپاه امام علیه السلام برای رضای خدا و رسول خدا و سرای آخرت می‌جنگیدند، و سپاه خلیفه، برای

رضای یزید و ابن زیاد و به دست آوردن طلا و نقره!

و براستی که خلیفه چشمشان را روشن کرد و به «ابن زیاد» هزار هزار داد و به کوفیان پادشاه گوش به فرمان

مطیع، و جیره آنها را صد درصد افزود.

---

۱- فأبلغ عبیدالله اماً لقیته

۲- إملأ رکابی فضة و ذهباً

قتلت خیر الناس اماً و اباً

مراجعه کنید: تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۷۵ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۴۴.

۳- نحن رضنا الصدر بعد الظهر

بکلّ یحبوب شدید الأسر



اما خلیفه مسلمانان چرا چنان کرد؟ چراندانهای ابی عبدالله رضی الله عنه را با چوبدست خود نواخت؟ چرا سر آنحضرت را سه روز در دمشق آویخت و آنرا شهر به شهر گردانید؟! او خود علت رفتار و گفتارش را در این ابیات با صراحت بیان داشت:

لست من خندف ان لم انتقم      من بنی احمد ما کان فعل  
قد قتلنا القرم من ساداتهم      وعدلنا میل بدرفا عدل

از نسل خندف نباشم اگر از اولاد احمد به خاطر آنچه کرد انتقام نگیرم!  
ما بزرگ بزرگانشان را کشتیم و کمبود بدر را جبران کردیم و همسان شد.

آری، اینها کینه‌های دیرینه «بدر» است! همان که مادر پدرش «هند» را بر آن داشت تا شکم حمزه را درید و او را «مثله» کرد و جگرش را جوید و گفت:

شفیت من حمزة نفسی بأحد      حین بقرت بطنه عن الكبید!  
جانم را در اُحد از حمزه شفا بخشیدم،  
آنگاه که شکمش اش را از جگر گاهش دریدم.

مگر جدش ابوسفیان نبود که در همان روز در اُحد با نوک نیزه بر لب حمزه زد و گفت: «بچش ای نامهربان!» و «حلیس» بزرگ احابیش او را دید و گفت: «ای بنی کنانه! این بزرگ قریش است که با کشته پسر عمویش چنان می‌کند که می‌بینید!»

مگر جدش ابوسفیان نبود که در زمان عثمان و با حضور او گفت:

«ای بنی امیه! این خلافت را چون گوی دست به دست کنید که به حق آن کسی که ابوسفیان به او سوگند می‌خورد، همواره آن را برای شما آرزو می‌کردم تا میراث فرزندانان گردد!»  
مگر نبود که در آن دوران بر سر قبر حمزه رفت و با لگد بر آن زد و گفت:

«ای ابا عماره! آن حکومتی که دیروز به خاطر آن با شمشیر پوست ما را کندی، امروز به دست کودکانمان افتاده و با آن بازی می‌کنند!!»

مگر پدرش معاویه نگفت: «این مرد هاشمی - یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله - روزی پنج بار با صدای بلند نامش برده می‌شود! نه، به خدا سوگند (دست نمی‌کشم) مگر آنگاه که دفن اش کنم، دفن اش کنم!!»

مگر سپاه پدرش معاویه نبود که به فرماندهی «بُسرین ارطاة» سی هزار نفر از مسلمانان را کشت و خانه-های آنها را آتش زد و خود او دو طفل «عبیدالله بن عباس» را با خنجرش ذبح کرد؟! <sup>۱</sup>

پس، خلیفه مسلمانان یزید در گفتار و رفتارش به جدّو جدّه اش هند و ابوسفیان، و به پدرش معاویه اقتدا کرده است.

وسرمداران خلافت همگی از رسول خدا ﷺ انتقام گرفتند و جانشان را شفا بخشیدند!!

آثار شهادت امام حسین ﷺ

یزیدیان ذریّه رسول خدا ﷺ را کشتند و مثله کردند و اهل بیت او را اسیرانه در بلاد اسلامی گردانیدند و مسلمانان همه این وقایع را دیدند و شنیدند!

این وقایع بین کربلا و کوفه و شام اتفاق افتاد، در مدّتی کمتر از دو ماه پس از آنکه حسین ﷺ در روز «ترویّه» از مکه خارج شد.

خبر قیام حسین ﷺ با بازگشت حاجیان از مکه، به دورترین نقاط سرزمین اسلامی رسید. و بسیار طبیعی بود که پس از آن، اخبارش را پی گیری کنند و گزارشهای این فجایع یکی پس از دیگری به ایشان برسد و قلبشان را بشکنند

جانشان را بیازارد.

این مصیبت چنان عظیم و درد آور بود که هر مسلمانی آن را می شنید احساس تکلیف می نمود. به گونه ای که در خانه یزید هم شیون و زاری شد و اهل مجلس و مسجدش به او اعتراض کردند. این فاجعه مسلمانان را به دو دسته تقسیم کرد:

گروهی زیرلوی خلافت رفتند و کشته شدن ذریّه پیامبر ﷺ و شکستن حرمت حرم نبوی و ویرانی کعبه، آنها را از ولاء و دوستی خلیفه باز نداشت، بلکه بر قساوت و خشونت آنها بیفزود!

گروهی دیگر از کردار سردمداران خلافت بیزار و جانیگانه خلافت در جانشان فروریخت و برضد آنها شوریدند. مانند مردم مدینه در واقعه «حرّه» و دیگرانی که بر علیه کارگزاران خلافت قیام کردند.

قیام و شورش بر علیه خلیفه و خلافت یکی پس از دیگری آغاز شد. اما تنها اندکی از آنها حقّ امامان اهل البیت را به رسمیت می شناختند و پیرو ایشان بودند و به آنها اقتدا می کردند. این نهضت با آغاز قیام امام حسین ﷺ

---

۱- مشروح اخبار ابوسفیان و هند و معاویه را در کتاب ما «نقش عایشه در تاریخ اسلام» بخش: «با معاویه» بجوئید.

آغاز شد ونخستین فرد آن «زهیرین قین» است که خود عثمانی مذهب بود وپس از آنکه با امام علیه السلام دیدار کرد، علویّ وحسینی شد. وبعد، «حرّبن یزید ریاحی» یکی از فرماندهان سپاه خلافت بود که برای جنگ با امام آمده بود ولی توبه کرد و فرا روی حسین علیه السلام به شهادت رسید.

این گروه اندک از انقلابیون، بیگانگی اسلام با سیره خلیفه و خلافت برپاشده رادریافتند، وبه درستی امامت اهل البیت ایمان آوردند وجان خود رابریا قبول احکام اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود آماده کردند. احکامی که نزد ائمه اهل البیت علیهم السلام مخزون بود وامامی از امام پیشین به ارث می برد.

واز این طریق، امکان نشر وتبلیغ مجدد احکام اسلام فراهم آمد وامامان اهل البیت علیهم السلام بدان توجه کردند وامام سجّاد علیه السلام در بیماری منجر به فوت خویش

آغازگر آن شد.